



علم ایامی دولت و زید کثیر بان خاک زینت بفرق پیمت خود خیزد سپهر روی بواو سست فرود نهادند بهادران فرج  
 و اولی نگاشتند نوده بران طرف کوشی منزل گزیدند قاسم خان خود بجهت احتیاط بر فرزند کوشی از وقت فرمود روز دیگر  
 با دیگر حسین و صاحب محو تر شیزه و سلیم با چند سینه پیشتر سیری نگردد و در الملک کثیر است خستاد که تعلق به نام ایام  
 گرامی خاقان گیتی سستان مدنی بنحیدر اهل شهر لاشا سبب دست اندازد ایشان محافظت نمایند و سبب و سوم همان  
 ماه آنی قاسم خان با دیگر امرا پیشرو آمده ابواب سعادت بروی سرتطان آن در بازفتوسر مساحت و اکنون بکل بنام  
 یثوب و شیخون آوردن بودنگاشته کلک بیان سیکر و چون عساکر منصوره به لولملک کثیر و آید بسیاری از لولباشان که  
 روی بودی شهر فاشته نزد یثوب رفته او را از کشور بر آوردند و در حیدر کوک که هفت کرد سستی ح بیاره است گوم  
 سفندان شده قاسم خان نوبه سردار سبب شیخ دولت بتقابل او فرستاد و آن بهر شت قدرت جنگ صحت در خود  
 بقصد شیخون پرداخته از ارباب فساد او را بران راه داشتند که سبب از پیاده با را در برابر این فرج گذارشته خود با  
 مردم بر سر قاسم خان و دیگر امرا که در شهر فاش نشسته اند شیخون باید بروید و این غریبت باطل و دل شب که سیاه تر از این  
 مخالفان بود شیخون دست و غریب شیزه چیده آمد و قاسم خان با دیگر بهادران مردم جو سست قدم همت بجای داشته  
 کارنامه نباهت و شهر فاش ساخت و چون کثیر بان از اطراف هجوم آوردند هر کس بهر جا که بود در فاشه قنیم خود پر دست هر چه  
 سوره و سبب از کجانب دزد و غور و بورد و میز سبب اکبر شاهی با چند سبب جای دیگر بای امور فاشه و ترودت شایسته  
 نود ایوب بیگ و صاحب بیگ و موسی بیگ با دیگر اعدیان خوبا استاد بسیار سبب از ارباب فساد را به تیغ بیدر تیغ بر خاک  
 بکافند و قنیم علی بیگ که از کجانبی بار شایسته جوان نامی بود در آن آشوبگاه شریعت خوشگوار شهادت چشید چون در وقت  
 محمد خان سپهر فتح خان پادشاهی و امر نواخته از آن طرف آب آمد از غریب دیگر خبر سبب مساوات اسکو تقاره زده رسیدند  
 و کثیر بان در شهر فاشه بودند در پر تو شعل آن بسیاری از قنیم هم تیرنگار دیدند قنیمای شب فرج اقبل آن  
 ستوده خصال کوکب فتح و غیر فزی طلوع کرد و مخالفان سیاه باطن بادل پیش روی او بار بودی فرار نهادند و در فاشه  
 و میدان سبب میز سبب اکبر شایسته و کور خان و محمد خان با سبب بتقابل شناخته بسیاری از کثیر بان را تعلق رسانیدند  
 و آن بهر شت بحال زشت قنیم با سبب بر برد و بعد از دست کثیر بان که سر شت آنها بقصد و فساد عمیول است او را از شایسته  
 جبال اجد و پیمان طلبید شسته خیار شور شش برانگینند قاسم خان خواست که خود در شهر رود و سبب را بهر انچه اوقعیان نماید  
 چون مردم از محنت دایمی و افراط سوا به تنگ آمده بودند یکچکر شاه پیشانی قنیم خدمت نمود و با جرم فتح خان را  
 با سبب بحاکمات شهر گزاشته خود شوی بهر سبب اتصال او شده هر را شینه که یثوب بقصد شیخون روانه شهر است ناگزیر  
 بر جلیح استعمال صفت خان هنوز میزانی بیگ را با فوست برانجام فرستاد و در تیغ کوه شرف تحقیق رسید که او در  
 کوه اگر که چار کرده مسافتت بکین قنیم شسته روز دیگر جوان سبب شتافت و در اولان با یکدیگر در او نیت غالب آمدند و  
 آن بخت برگشته یارای جنگ دست در خورد میانه شیخون آورد و بنا شد آسمانی در نگاه کثیر بان آتش افشا و در قنیم  
 لشکر منصوره که بنا بر آستانه شیر بلا ساخته بران شکست سنگ تفرقه در بینگاه باطن سبب ان افشا و دوست کثیر می که خفا  
 خاناناسنه داشت و محمد بیت با اکثر سبب از ارحیان جدا شدند و بهضرب با سبب در کوه شتاور خست و بار کشته و با  
 بر سالت میز سبب و خنجر سبب آمده قاسم خان را دیدند و بر قنیم قنیم روی اجد بهر گاه سلیمان جاده نهادند و توان

۲۰۲

یکایک سزا نرزی یافته از حادثه روزگار معزول و توفیق گردیدند ذکر بعضی از سوانح بطریق اجمال درین بیان کردیم  
 فتح کشمیرست افزای خاطر قدس مفاخر بود میرزا چالی حاکم تته سید جمال ملک از همان آن ملک بود در سمرقند رسالت بدو  
 اشتباه فرستاده بود سید عرض اخلاص و شکستها سے لائق خود را ندانم مجلس شبت آئین گو اینست از مندی او پادشاه قبول یافت  
 و بعد ازین تلخ راجه با سو که نذریند اران مستر که هستان پنجاب است بر مساحت راجه تو ذیل سعادت استانبول موسس شد  
 پیش ازین همواره لوازم اطاعت و فرمان پذیر سے بجای آوردی چون آیات اقبال سید سعادت مجد و پنجاب اهل تهر از  
 کوناه اندیشی و تو هات بجای در مقام مشورت و بهالت استاده سر رشته خدمت از دست داد و لا جرم حسن بیگش همی  
 رعایت سوندک و قهر سے او فیک قدر ایک حرکان و نافر دولت تنبیه و تادیب از خدمت یافتند و راجه تو ذیل کتلی  
 با و نوشت که اگر پیش از رسیدن افواج قاهره متوجه درگاه گردی آینه استقلال جراتم او نموده غولت شد چون جنود  
 غیر فزی بر قصبه هستان رسید با سوا که هستان برآمده متوجه درگاه شد بر اخفت امر سعادت زمین بوس و دیانت و از  
 سوانح تعین فرمودن زمین خان کوکلتاشش بر تنبیه و تادیب افغانان تاریکی چون لغرض رسید که اختتام سعادت ظهور  
 خلیل که قریب ده هزار خانه و پیشا و تو غن و از نده بکلی از ملاحظه که زبردست است کرده اند و کن سعادت پیر و شد  
 خود دانسته ابواب خفته و فساد مفتوح در راه داخل و مخارج سد و ساخته اند و سید حامد خاوس که جاگیر داشت و ریود  
 بانک مایه مردم بر فتح آنجا افتاده و سینه توزی فیک کرده و دریا چهل کس از خویش و پیوند قبیل رسید لاجرم پیش الملکی  
 شیخ بخار سے و شاه قلیخان محرم و تماش بیگ خان و دیگر منصب داران بسرو سے زمین خان تعین شدند و فرمان  
 جهان مطاع شروع بر فتح یافت که ماد همونگه با مردم راجه بگونت و اس خود را به آن عدد برساند و اگر اینست  
 راجه مانگه با مردم کامل بکلی خستاد و در خلال اینحال میرزا سلیمان از بدخشان بجای آمد و راجه مانگه را پیش الملکی  
 خواست راجه است کامل گذشته خود بدیده میرزا شد و چون پیش بلخ فرید پارسه صاحب اور دست ۱۱۰ و ۱۱۱  
 عدد و وقت نمود و افغانان از کشتن سید حامد و وقت راجه مانگه منور گشته سر نشورتن و ساد بر دشتند و در پیشا  
 بر تیراه رفته کوشی غیر مانگه چین ساخته و راه آمدند مسدود گردید و مدت یکماه و نیم راجه بر سر بیضعت افتاده بود  
 و چون صحت کامل یافت استیصال آن گروه اینه پیش نهاد و جهت ساخته مشرف است و در آنش نهاد و نالیق و  
 خواجه علی محمد حسین و خانوسه خان قزوینی و جهت سنگ سپه خود را و خدمت میرزا گد اشفت و نخته بیگ محمد سق و مبارک خان  
 نوحانی و نورم کو که دوسه بیگ نور القاد و بیگت سنگ سپه کلان خود را همراهم گرفته از راه نارغان متوجه تیراه شدند و بنوقت  
 سکت سنگ سپه راجه مانگه در مانگه در بار سے وزیر الدین علی که غریت کامل داشتند بر کرم سیده بودند و نادر  
 با مردم راجه بگونت و اس تا آنک آمد و یوندر راجه از پیش بلخ شگیر کرده مسجد بگوتل و ارجو پوست و برن در مان  
 گروه برت بسیار جو و دراه صوبت تمام دشت یعنی در مشوار سے گذشته و روز دیگر محمد سق با سینه از جو نمان کا طلب  
 اوسس آفرید سے راحت و غنیمت فراوان بدست افتاد و از آنجا بر سر راه خرد خیل رفتند و تا نادر زاری پیش  
 آمد از سبب تاخت و تاراج محفوظ ماندند چون لشکر تنگنا پاسه کوه رسید جلایا با گروه اینه از غیب بر احوال تنگنا  
 دست انداز نمود و نخته بیگ که چند اول بود در و دات شایسته ظاهر ساخت در راجه پیش یافته خان بازار کشید و بیگت سنگ  
 یکبک فرج چند اول فرستاده راه سکه سجد پیش گرفت و افغانان باز از اخلایه هجوم آوردند و جنگ نته و در پوست

دو راه بود که دو سوار پهلوی هم نتواند گذشت و افغانان بر فراز کوهها بر آمد و پیر و سنگ و تخم میگردیدند بسیار  
از پس رانده می آمدند و پادشاهان جهان فغان از همه جانب در زد و غور و پودند درین وقت اندک میدانی پیش آمده را چو  
کشیده محو شده و نورم گو که با پایسته از جوانان جدید و جنگ فرستاد و مجاهدان در وقت فیروزه کاز نام شجاعت و جلال ظاهر  
ساخته افغانان را منتهی کرد و ایندند و بسیار سے از غصه ان علف تلخ خون آشام گشتند و عساکر فیروزه اثر در آثار شب  
بسیار مسجید و منزل گزیدند و جلاله پاست از شب گذشته دوران نرسیده که فرود آمد و روز دیگر دوسه تنگ با سپاه تازه زور پیوست  
و متعاقب او زمین خان کوکلهش با افواج منصوره در رسید و تا یک بیان سیاه درون بیرون ناکامی افتادند میسر از سلیمان بدید  
بودیاسه دولت از راه کریم بگرام آمد و از آنجا بگت سنگ و کوهی فلک سنگان سنگ در باوسه و بلال آفتاب که همراه شده  
به رگه سلاطین پناه رسانیدند آمدن میسر از سلیمان بیگانه گاه کثیر الا حسان چون او در کجانب بدخشان تسلط  
یافته و میسر از شاه رخ روی امید به نگاه و اناناد میسر از سلیمان روز سه چند در لغات کابل لبس رو و با نرس میسر از  
کک گرفته کوهستان بدخشان در آمد و یکچند در ان محکم با پای تور افشرد و جمعی از بدخشیان غرام آورده قبضه جنگ  
بر آمد و با او یک بیان رزمهای نمایان کرد و پنجم راز چون ساخت و عبد الومن سلفی خبر یافته از تلخ بدخشان متحرف  
و جنگ معصب در پیوست و میسر از سلیمان دو بار لغز خورد و در ابرو داشت و نزدیک بود کفر فتح کند و چنین وقتی تو در چه یک  
حق نشناس که به او در کجانب در آمده بود و جمیع راه از راه دیگر سر کرده آورده و میسر از راه پاسه هست از جارت و ناکام نجاب  
کابل روی نرسیت چها و در آب بران به نتجیاری یک پیوست و از آنجا کابل آمد و در اجده ان سنگه نوزم مرده و مهاجر  
بجای آورده روانه در گاه ساخت و چون بجوابی از به طایفه لاهور رسید خاقان قدر و ان شاهزاده در ادرا با استقبال  
فرستاد و راه تو در مل شام خان و جلاله و حکیم اید و فتح و شیخ ابو الفضل آصفت خان و خداوند خان را بجا می مشایخ و نخست  
فرمودند و میسر از غراز و احترام سعادت ملازمت دریافت و آن حضرت پاس قدر و منزلت میسر از اشتهار رسوم رده  
و میان فرار سه بجای آورده اند آن سال حسبه و دو هم الهی از میسر از جلوس اشرف سدر سفینه  
یازدهم برج الثانی منصفه و نو و پنج بلا سله سر بر آرمی از خاک بر بیگ اشرف حل بر تو سعادت افگند رسال حسبه و دوم  
از میسر از جلوس خاقان و مالکستان نیز سه رفتند و نازند و تاز و در شرف بر و در سیکه از امرای عظام بزم خسروان  
آرسته از لغات کس روزگار و نو در سپرد و بجز بزار و پیشکش در زمینند و خاقان و از فراد حسان در از دیاد مناسب  
بر وقت محکم ان شایسته خدمت تو بر فرمود و درین پیشین عالی غماخندان سپه سالار و عضد الدوله امیر فتح اندر شیراز سه  
از گجرات آمد و بعد از آن در کجانب و جیب و انانان نورانی ساخته و میسر از پوست خان نیز از به راه آمد و سعادت  
تر زمین بوس دریافت و در بخان این حال نبیاف و کوهکاشش با بالست کابل فرق فرست بر افراخت و حکم شد که او از تیراه  
به کابل شاد و در اجده ان سنگه از کابل به تیراه رفت غبطه ان حدود نماید و در غفران آن سال میا یون شاهزاده مراد  
از بعبیه خان ادره نیز از غر که کلهش فقه از راه ایستاد و بجهت سرافراز سه عالی اعظم و بزرگ داشت این شبست  
در وقت حضرت عرکم مکه استی زیم هر سه سه در خاقان مستوده خصال به آن مشکوی دولت و اقبال شرفین  
از و در انانان پیشتر و در چون از دیار سوری به بار و عدلت گزید که افغانان قطاع الطرق بجز افغان مترو و درین راه  
امیر از ... امیر سالت ...

کابل

مترجم و در هر تمانه سیکه از سرداران با بصیرت نیک تعیین نمایند که قافلها از حدود متعلقه خویش بیدر قافله بگذرانند  
 و در این منازل ابواب امنیست و در قاصدیت همین حدت خانان و الا شمس کشاد و خابن ظلم و سید اوزان راه برکتند  
 و از سواخ اقبال فرستادنی عساکر منصوره به پیشمال جلاله در خانان تکریمی چون بیامع جلال رسید که راه مان سنگ  
 در بر و در وقت نموده تا حال کجوستان در بنیاد و پاسه که با او همراه است به این دو کار عظیم که هم محافظت ملائمت  
 قابل نماید و هم کجوستان در آمده نصیبه افغانان تاریکی است نگار و وقت نیکند لاجرم عبدالمطلب خان با جنود خیر و شایسته  
 بران صوب رخصت یافت و بیگ نورین خان و شیر و پیه خان و سلیم خان و محمد حسین شیخ و علی محمد اکت و احمد بیگ  
 کاملی و تاش بیگ خان و محمد قلی بیگ افشار و منظور گو که شادی سید اورنگ سپهر سبزه عالم پنج و پنجاه سوار و حسن علی  
 عرب و بیار سے از بهادران مرصه شامست بیگ او تا فرود شد بعد چون ساحل دریای نیلاب پیوسته نزدیکی خان و  
 دیگر افغانان اوسس نیازی بر اولیا سے دولت در آمدند و آنکسند او را گفتند جوباره گدشته بیورب غنی خیل و خیل  
 و کلا نتران آنی کرده آمدند و در بهان چند روز جمال خان باوریک از خندان بهار شد در زمره دو تن جوانان پیش  
 گشت و از راه دره سبک کراسر کرده بر تیراه در آورد و محصولات افغانان که بر روز نیک - سید و بود و کلا نتران  
 شد چون از دره سبک گذشتند در وقت نصف النهار که بار و دینیل فرود سے آمد جلاله از زمین بر آمده تا خست شیر و  
 بیگ نورین خان و سلیم خان که چند اول بودند در وقت غالیته غایب ساختند و محمد قلی بیگ افشار و حسن علی و محمد علی  
 بیگ رسانیدند غنیمت را نهم گرم گزیدند و افغانان ملاحظه مسر سیمه روگر نیز نهادند و از راه دیگر باز خورد ابر او و زود عمل  
 اکت و احمد بیگ و شادی بی و سوسین و اس دو دیگر بهادران رزم و دست برافنده غنیمت پایی است اکتشده بسیار سے از  
 مخالفان را حلت شیخ بیدریغ ساختند بقیة سعیت بنزار بیان کنند که خود را بشاب جلال اگندند و عساکر اقبال  
 بتقابل اهل زوال شتافته نگاه جلاله را تا خستند و خانان احوال کش زدند و اکثر سے از دکان آفری سے و او را کندی  
 که بخان پیوسته بودند طلب و گردان انداخته آمده دیدند و لشکر غیر و ز سے اثر سالما و فانیما به بگش مر حبت نمود  
 و وقتار اوران ایام سودای بر و باغ مطلب خان غالب آمد و تر آتش از منج استقامت انحراف نمود و اعیان لشکر  
 او را بر نگاه غلاق پناه فرستادند و بدین ایام میرزا یوسف خان به ایالت فرق غرت بر افروخت و چون جوباره  
 با محمدال آورد و بیویب شوره پشت باغرای کشمیر یا ن خستد سر شت که کجوستان بر آمده در وانی شهر ایدام شورش  
 و تشویر مرتفع ساخت و بر چند قاسم خان فوجا بهادران فرستاد کاسه از پیش زلفت ناگزیر و در کاسه است جان خود  
 نهاد و چون آن سباه بخت شهر را از خاک خالی دیدند راههای تا شعاع و پیغولهای سخت بجانب شهر شتافت و ایدام نیز  
 خیر یافته بهرعت هر چه تمام خود را بشهر رسانیدند و از آنک کک کشمیر یا ن نتوانستند دست نگاه اول بر شهر دراز ساخت  
 لیکن در سه کوسه شهر کجین فرصت نشستند و پیوسته ترین الفریقین زود و میشد و اکثر بهادران لشکر منصور  
 غالب سے آمدند با آنکه یک و فوسیدیدند خان جیس را بر گروه تاخت و حجب تقدیر چشم زخم غیبید سید میرزا علی  
 در راه و خدا صل جان شامد و بر سه رنگ خویش زای رینگ باصل جان از اچوتان جنگ جو مردان پایی است فشر  
 بشه شیر با سه نایان زده خود با اثر سے زمره ان نهد حیات سپرد و ز دیگر قاسم خان بشورش در آمد و خود بهر حجت  
 به بار زت شتافت و کشمیر یا ن تاب مقاومت نیاد و در راه انهرام پیش گرفتند و میقتولک او بار بر فرق روگر خود

اینک از جانب کراچ رفت و بعد از چند روز مقیم شد و شمس جنگ با هم عهد و پیمان موکد ساخته بنگاله شورش و فساد کرد و مسافرتی و  
 در اندک فرستی باز دو مستی را بر طاق نشیمن نهاده با هم در آویخته یعقوب بکوه سیلان رخت او بار کشید و شمس جنگ  
 به اندکول قریب گرفت قاسم خان تخت بدافعه یعقوب کمر همت بست و سب بر سر او فرستاد و چون دانت کیلی او چنانچه  
 ای کار از پیش نبرد و خود نیز از عقب شتافت و مخالفان جنگ سخت کردند و فتح علی که عده لشکر غنیم بود و قبل رسید  
 نیز روی اقبال روز افزون فتح شد و یعقوب کمر نیجه باز زد و شمس جنگ رفت و با یکدیگر اتفاق ننوده بجوانی شتر آمدند و در  
 حکم خود را مضبوط ساخته همواره بطریق تفراتی فرسج را تا جانت و تاراج میفرستادند و برین وظیره بکنده گداسیدند  
 قاسم خان بدرگاه صیقل عرصه دشت نوشته استند او کمک ظاهری و باطنی نمود خاقان رشکشن همسر میرزا یوسف خان  
 را به دیانت کشید و چند مرتبه گردانیده با جنگنا محمد حسن بیگ شیخ عرسه و قرابیک و محمد بیگ و بابا خلیل و ملا طالب بسیار  
 از جوانان کار طلب بهان موجب رخصت فرموده حکم شد که چون خابین غنیمت برکنده شود و میرزا یوسف خان خود در آنج  
 ساند قاسم خان را بدرگاه والا فرستد کشمیر بان از صیقل سطوت افواج قاهره بے دست و دل شده راه فرار پیش  
 گرفته یعقوب بجانب کشور آورده گردید و شمس جنگ بکوهستان کراچ و میرزا یوسف خان بدار الملک کشید و آمده  
 قاسم خان را روانه درگاه ساخت و بعد از یکپنده سببارک خان و جلال خان و سید دولت را با فرسج بر سر شمس جنگ  
 فرستاد و آن سیاه بخت سنجون آورد و غنیمت فراوان بدست او افتاد و هنگام سفید صبح بهادران لشکر منصوره کاشی  
 نموده خود را باورسایند و شلاستے کار بردند که دیگر گرفت و بتوسط سید بهادر الدین قول گرفته میرزا یوسف خان را آمد  
 دید و میرزا یوسف خان را در اسحوب سید بهادر الدین بدرگاه خلافت پناه فرستاد و اشتغال جراح او نمود و درین تاریخ  
 مسعود و نال محمود حق جل علاشا شهنشاه علی عهد قراقره تخت بود بهیم شاه ملوک از مبدئه زاهد بگونت دس گرامی فرزند  
 کرامت فرمود و خاقان والا اگر نام آن نجسته اختر سلطان خسرو نهاد و امید که قهر مبارکش برید بزرگوار وجه جاندار خفته  
 و میون بادیر افراختن پایه سعید خان بگومت بنگاله و دیگر سواخ اقبال چون بموضع ایلان  
 رسید که وزیر خان حاکم بنگاله بمیرمن طبعی رحلت نمود سعید خان که حکومت بهار و دشت به ایالت بنگاله اختصاص یافت  
 و احمد بان مستنگ را از کراچ طلب فرموده بخواست بهار سرافراز ساختند و پانیده خان منحل در صوبه بهار بود و بجای او  
 کوره گات خلعت امتیاز پوشید و یوسف خان والی کشمیر را از حبس برآورد و در بهار بجایگزینت فرمودند حکم شد  
 ای میر مراد شراوسه نموده راه بهان سنگ را به بهار رساند و سعید خان را به بنگاله برد و فرزندان وزیر خان را با شوم غنیمت  
 و خدم بدرگاه آورد و پیش اندر رسیدن میر مراد صالح پسر وزیر خان از تنگ فرسج بجمیت پذیر مغرور شده و اراده ملیتی  
 و فساد بخاطر حق ناشناس رسانیده بود و لیکن چون میر مراد بان حدود پوست نتوانست اراده باطل خود را ظاهر ساخت  
 و سپاه وزیر خان را با اسباب خلعت و امارت همراه گرفته کام ناکام بر آنقت میر شوج درگاه شد و یکی معتقد شکرنگ  
 درین راه هر جا و هر گاه قابویا به اعلام غنیمت و شوب مرتفع سازد میر نقش این فرافش از شهور پیشانی او خوانده  
 بر قصبه و لجه که میر سعید جاگیر و لجا بخارا از حقیقت کار آگاه ساخته بهادرت او سنگدانی چون بچو فرسید بهار  
 پسر لجه تو در لجه است نمود میر از بیم بد اندیشه او دور دور میگشت خواب خلیل که وکیل وزیر خان بود از جدا  
 شده با جمیع میر پوست و آن به مرشدت در فرج کردن خزینه پذیر و فرجام آوردن مسپاهی بهر آنست و چون بسیار

نوکر ساخت و در موضع تقو و منسوب با نوبت از او با سلس بر سر دایره میر شاخت بر پیشتر خبر یافته قلعه فخریه را استحکام داد و او بگرد قلعه آمده محاصره نمود و راهها را مسدود ساخته آن قلعه را تا پنج فرسود نزدیک بان شد که قلعه را مفتوح سازد قضا را جاگیر طاران آن حدود اطلاع یافته روی به سمت برداشته او نهادند و سپهر را چه نیز از جوینور روانه شد و در آن محل فرستی بسیار می از جاگیر داران اطراف دنواست فرام آمدند و مردم که برگرداد و لو و نه متفرق شده راه سلامت پیش گرفتند و دو تن از آن بچشم آورده او را مقید ساخته بمیرا و سپردند میرا و را بدرگاه آورده بنزدان مکانات کجوس گردانید در نیولاشادمان کبیراره که با مین قند بار و کابل یوریت و پشت بسجود قدس استان چهره سعادت نورانی ساخت و خاقان و افرالاحسان پایه قدر او را بحکومت عزیزین برافراخت از مصلح تعیین فرمودن زمین خانی کوکلتش بضمیمه سواد و بجز چون کار بر جلالت نگ شد از تیراه خود را بکوستان یوست زنی انداخت فرمان آن سلطان شرف ارتقا یافت که خواجه شمس الدین را بخواست کابل گذاشته خود را با مراد آن صوب متوجه سواد و بجز شود و درین ضمن مطلع نظر خاقان مستوده خضال آنکه میامین باقبال روز افزون شاید از مخالفت گذشته براید صواب از درگاه حضرت یافت که در دشت سواد تهاه سازد و اسماعیل قلی خان را حکم شد که در ششفر تهاه کند و جلالت را نیز کجک آن لشکر تعیین فرمودند زمین خانی روی به سمت بان خدمت بناده نخست بر سر راه بجز و ششفر و تیراه قلعه ساخته نظر خاقان فرام آورد دو خاطر از آن کار برداشته بکوستان شاخت و اذخا نان کر یو را را استحکام داده جنگ پیش آمده و باوران کفرت قرین کارنامه شجاعت ظاهرا ساخته بسیار سوار بی تیج بهمت از هم گذرانیدند و پی آمده دیدند نزدیک بان رسید که جلالت دستگیر کرد و در نیولت اسماعیل قلی خان که سردار لشکر دشت بود از آمدن صادق خان آرزو شده تهاه ششفر برفت و حکم متوجه درگاه شده و جلالت فرصت یافته از آن راه خود را بر تیراه انداخت بر اسماعیل قلی خان ازین جهت مورد خطاب و خطاب گردیده آصف خان بجای او حضرت یافت و از وقت کج این ایام با سار رسیدن بجز افراد و برلاس است بین مدلت خاقان و اولاست و تقسبل این اجمال آنکه بلا احمد تنقوسه که تحصیل علوم و همیه و هتایند سبب اما میه از معزوان اردو کار بود و تخت شصت میز نیست و بخلاف مجتهدان مشیخ اصلا لقبه نمیکرد و در مجلس عاقل نیایست دیده و هین و در دشت کو بود و جزا قولاد و برلاس از میرزا داسه چتاسه سخن صورت و میرت آدر استکی و دشت و از خانه زادان خوب این دنیا و الا بود هرگاه و در محله اتفاق صحبت دست میداد و از ملا احمد سخنان سبب صرفه سر بر میر و میرزا قولاد سگفت که آخر من این راضی را خواجه گشت تا آنکه روزی در منزل حکیم ابوالفتح میان این دو عزیز سخن بجایا سکه نانک سبب درفته رفه بد رشتی کشید میرزا قولاد که از تیج زبان او از غمنا می تا سوردول و دشت شب پیاده ز در نیاس چو تباران پادشاهی بمنزل او فرستاد که نیکان حضرت ترا طلب فرموده اند و خود با یکفر و پس کویچه کویچه شست و چون ملا احمد به بخار سپید پیاده شمشیر گرفته و یکدستش از میان ساعد قلم شده و اداز پشتت این بروی نیتها خوار و میرزا قولاد بگمان آنکه کار شمس ساخته بست راه خانه را پیش گرفت و خوا احمد دست خود برده پیشتر نهاده سبب کردین نزدیکی بود وقت ملک علی کو تو ال از حقیقت حال آنگاه شد تیج و کج شاخت و از قرابت در یافتن که این سبب اخلاص از میرزا قولاد و بجز رسید و روز دیگر در صورت حال کسایت چنان سبب میرزا قولاد را

قد پانصد و شصت و هفتاد و هشتاد و نود و بیست و پنج سال در این شهر باقی ماند و چون مولانا احمد بنوری بگذر شمس و دشت  
 خاتون خود را نشان داد و بپوشید پوست که این جرات و بیاسی از میرزا قولا و بغل آمده لاجرم حکم شد که آنرا  
 را با رفیقش سیاقیل بسته در دور شهر گردانند که باعث عجزت و دیگر مردم گرد و هر چند ما در پیرایه جنوع و خلق نمودند حضرت  
 عالیات بجهت خاطر آن چهاره در خلاصه او محرم آوردند فائده نگر دو بقصاص سید و ملا احمد نیز در همان دوره روز  
 نقد بیات سپرد آغاز سال است و سوم الهی از میدان جلوس روز یکشنبه بیست و دوم بیخ الاخر  
 نهصد و نود و ششش آفتاب جهاناب بر بیت الشرف محل تحویل فرمود سال سی و سوم از جلوس خاقان استود  
 خصال بدولت و اقبال آغاز شد و در عقودان این سال مایون شاهزاده دانیال را البصیه سلطان فراد عهد  
 از دوج بستند دور و توخانه حضرت مریم مکانی جشن عروسی آراستگی یافت و حضرت خاقانی خود با سخا  
 تشریف برده بزم نشاط ترتیب فرمودند و مقدار این سال شاهزاده شاه مراد از بصیه خان اعظم فرزند  
 قدم به عالم وجود نهاد و خاقان والا حشمت آن قره العین دولت را سلطان رستم نام فرمود از وقایع تعیین فرمود  
 صادق خان بفضای تیراه چون زمین خان عهد خدمت سواد و بجزر نمود حکم شد که صادق خان به تیراه رفته ضبط  
 آن حدود نماید و شاه هم خان جلایر بر آن الملک کنی و خواج غنمی و صاحب کجوار و ستانی و بیخ و بیعت است  
 میرکلاک بسته و آمد قاسم و دیگر بهادران کار طلب از درگاه بگام صادق خان رخصت یافتند و بدین ایام  
 شاهباز خان حکم از شیکال بدرگاه آمد و رخصت کورنش نیافت و بعد از چند سیه با تناس مهربان بساد غرض همین  
 احوال من بجهت قدر استان نورانی ساخت و اسامعی قلی خان که سر تقصیر وزیر با ترحالت داشت قدم خدمت وقت  
 نسبت اورا با فرمود از حجاب بر آوردند و کجرات در جاگیر او رحمت نمود و بدان صوب فرستادند و حکم شد که چون او  
 بکجرات رسید قلی خان متوجه درگاه گردانید و از سواد خ استیصال اوقات تاریکی و آواره شدن جلایر تیران زمین چون  
 صادق خان بدان حد و دیو است تمامت مقرر فرموده راه داخله مخارج اهل فساد را محکام داد و در راجت  
 آنها که برور رسیده بود و علت خوار ستوران عساکر اقبال ساخت و نگذاشتند که تخم مرگ بر زمین افتد و هر چه  
 که اطاعت و خدمت قبول نموده آید دید با نواح و بطنی و کمرست مستمال گردانید و جلایر را به ایوان خود احوال خاند  
 و ملا ابراهیم پیر او دستگیر شد و کار بران سیاه بخت بدست انجام بشوایر که کشید چون دانستند که مقرب گرو آزار  
 نوبت شد تجمالی تبار آواره دشت تا کاسه گردید بوزایت توران مشتاق و مخالف آفریدند و بارک زیست  
 پیر خالی داد و تمهید کوشی خیر نمودند و بهادران نصرت قرین خاطر از ضبط آن کوستان و پیر داغده روی خدمت  
 بدگاه سعه نهادند و در خدای این حال زمین خان کو که نیز ولایت سواد و بجزر را مفتوح ساخت و اوقاتان بسید  
 علت بی انتقام گردیدند و بقیه السیفه نبیگه اختیار نموده از بیم جان دستگیری یافتند و چون دران حدود  
 چند ان کار نامه است خان را بهرگاه و طلب فرمودند و از بطریق بیخار متوجه آستانبوس گشته بساد و ت کورنش  
 سر بلند سے یافت و از وقایع این سال آمدن راجه نور زینب اراکانون بدرگاه گیتی پناه او از راهای مشرق کوشا  
 است اگر چه همواره بد سال مرانض و پیشکش خود اندک و بارگاه خلافت میگردد اندک لیکن از خود جویست و  
 انتقاد کرد و سواد و شوار بدولت استانبوس بیخ شامش در برون که سده و بیس مشکل عاشی برگزیده بر بی شد

۱۰۰



وادعای بر اجداد و قریب خواری هم بسیار بقیادت سیم و امیر سرگردم این آرزو ساخت ایام اول التماس نمود که اگر کام خود بر مل  
 دست خوار گشته بدین سعادت سربازند و بخدمت سربازان طمع صریح متوجه گردیدند نمی بخود خود نیز در امثال و اقربان و محبت  
 سرفرازی من خواهم بود و در اجماع آن دو اسس اینچنین خود در محبت دلاسا و مراعات خاطر خود فرستاد و در چند روز بعد بوقت  
 آوردن ایام بدینگاهه اتفاقاً در سعادت زمین بوس دریافت و چون بعرض رسید که زمین خان کوکلتا شش سواد و یک سو  
 را چنانچه باید بجزید و بکار آورده او را بدینگاه طلب فرمودند و صادق خان بحر است آن ملک رخصت یافت تا درین  
 تاریخ شیخ ابوالفیض فیضی تکلمن خطاب ملک الشعرا فی فرق عزت برافراخت آنکاز سال سے چهارم الحقی  
 از میدان چلو کوس شب در شب چهارم جمادی الاوله نصد و نود و نهمت هجری خورشید عالم افزون بجلوت  
 سرای حمل شرف تجلیل از زانی فرمود و بدستور هر سال دو تخت را آئین بستر نیم نشا طار استند و تار و زین شرف هر روز  
 یکی از امرای عظام مجلس عالی ترتیب فرموده بجز از نه تار و پیشکش سعادت جاوید انداختی و در آنکاز این سال این  
 محبت علیخان از بهتاس آمد و سید کریم اس فلک اساس چیرا اخلاص تو را فی مساحت و بهتاس بر اجماع بکونت و آن  
 مرحمت فرموده ملک ترا بقبول او مقرر داشتند و درین تاریخ میان تانمین رخت حیات بنز بهتاس سرای جاوید شد  
 مجلس اجماع سعادت او در اوراق سابق انکاشه شده بی اعراق سخن در ضمن موسیقی و نغمه بندی از اول آفرینش تا حال  
 نشانی او گذشتند و هر روز چندین هزار نقش از او بر صغیر و بزرگ را یادگار است نه حضرت مویک اقبال  
 پسیر گلزار همیشه بجا در کشمیر چون تعریف و توصیف کشمیر از فرط اشتیاق و محبت به اظهار نیست همواره  
 خاطر قدسی مظاہر که آئینه غیب نامست بسیر آن بهشت روی زمین تو جوداشتی و پیوسته هست همانکشا به تغییر آن ملک و پذیر  
 معرفت و معلول بودی و درین کتب تا بدین دستمال شاهد این مراد از نه تار و تقدیر جلوه گر گردید و در وقت نشانی آن گلشن بهشت  
 بیار از مشرق خاطر فیض آثار بر سر بند و در ساعت مسود و زمان محمد حضرت مویک اقبال بدان سبب اتفاق افتاد و در  
 بخت یافت که با جمعی از سنگ تراشان پیشتر شتافته را بهار را همواره سازد و در اجماع بکونت و اسس و سید خود بر مل و علی خان  
 بحر است تا بهر گزشتند و چون از آب چناب عبور فرمودند در عایای پرگه سیالکوٹ از نظر میداد الله بر سر سنگ مشتمه صاف  
 کشند را بنجا بود بفرمود آمدند و تمیز این قضیه بمقتدره دلا میر فتح الله شمشیرازی و شیخ ابوالفضل و سید گلزار و سید  
 آعلی و قاضی حسن و قزوینی و راداس که با هم جمعه شدند و از بهر تار را جو سے دو منزل شد و از آنجا شتاد و در این اجماع  
 بخت آوردن سلطان خسرو و بعضی از پردهگان سعادت حضرت مویک اقبال فرستادند و چون میرزا قباد پسر  
 میرزا حکیم را بقدر نگه می روی داد و در همین منزل گذشتند شیخ فیضی پس با دراری او مقرر فرمودند و در کوتل تمشقی دست جوی  
 از ایمان کثیر بسعادت کورنش سرفرازی یافتند و در کوتل سخن چنان که با فلک دعوی همسری می کنند که شمشیر در هر کله فرود آمدند  
 گریه تمامه و کشمیر بزرگ است و زمین سرتر را می بد کشند و پیشمای گواران و اما درین دیر هر کله آتشاری هست که چشم بنگار  
 مانند آن نریده از سبزه کوسنیل و کلهای ازان چو نوبه میرزا یوسف خان از کشمیر آمد بسعادت رکاب بوس منتظر گردیدند  
 و چون بکوتل سخن چنان رسیدند برن آمدند و بل بند قدسی منتظر بود و سر سپید گردیدند و بل گری خاقان و افاضه اسان  
 سبک و آسان گذاشتند در دو دیگر از گریه ناری بیاری که صعب ترین منازل بود و جو فرود آمد و در وقت ازان و اگر گریه  
 چندی از پیاد را گذرند رسید و از چنانچه بهر پرده که انتهای کوهستان است در زمین مسطح واقع است







سادات اتفاق افتاد و در آن منزل جشن عالی ترتیب فرموده و علی بن ابی طالب صید شده خان او را بکار که پیش از آن در  
 مرسله خان را با شرافت اجناس از نظر اقدس گزرا خود با انواع مراسم سرودان سرافراز می یافت و در میان هست که عیش و  
 کابل موجوده نفس اجمود و در وی زمین بود و حواره بگشت باغات وسیع منازل و گشت شریف بود و هر دو سید  
 و سایر متوطنین آن دیار را بر شگفت حساب که دست سیراب امید میکرد و اندر روز سه بتانهای آنک هزار ایامی هرگز  
 تشریف برده و امن هر دو قسم فرمودند و بجزرات آنها ازین محبت شد و میرزا اسیر و میرزا باغی و میرزا  
 ناشد مان هزاره روی امید به کستان ملاک مطاف نهاده سعادت زمین چرخ در یافتند و روز دیگر از منزل  
 سیاه سنگ کوچ فرموده بخانههای خواجگان نقشبندی که بهترین منازل کابل است نزول سعادت اتفاق افتاد  
 و از پنج بگذرگاه که فرودس مکانی با بر باد شاه و میرزا اندالی و میرزا حکیم اسوده اند تشریفیت برده آمرزش  
 خواستند و با قاصم خان کم شد که در آن گذرگاه با حتی که در فور مزار سلاطین باشد اساس عهد مقارن اتفاق  
 بود و عزت مریم مکانی و دیگر مکان آنکه با هر رسیدند و خاقان پایه ششمی اول شاهزاده و انبیا امام شاهزاده  
 مراد بعد از آن شاهزاده ولی عهد شد آراسی هفت اعلیم شاهزاده سلطان سلیم و از پی ایشان عزت و با استقبال  
 شایسته شاه دولت و بزرگی آسین ادب و فروغی زیب و ذیست بخشیدند و درین ایام فرزند و بیرون  
 کرد و بازار نشاط و کاروانی بود حق جل و علا شاهزاده ولی عهد را امید خواجگان حسن علمین خان فرزند می  
 بهتر که است فرموده و هنگامه نشاط و رونق دیگر یافت و آن توتهال گشت خلافت را سلطان پر دین نامور گر  
 امید که در ظل تربیت حضرت شاهنشاهی مینمایم و در دولت و امید بر ساد بلای طالب و محترم و هیچ که نند علی  
 حاکم تبت مشتافته بودند و لیلی او را با غنچه داشت و پیشکش پیرا و آورده بد دولت آستان بوس هزاران تنی باشند  
 ارتفاع رایات اقبال از کابل بصوب هندوستان چون خاطر قدسی ظاهر خاقان سست و در منازل بگشت  
 کابل و ایرونت و جمیع باغات و عمارات باکر در محقرین در خاطر داشتند میخواستی فرمودند و متوطنین آن دیار را  
 اور شگفت حساب که دست سیراب گردانیدند و ایت مراجعت بستقر سر بر خلافت ارتفاع یافت و قاصم خان بکومت  
 کابل نعت امتیاز پوشید در آن روز شخصی به فریاد آمد که یکی از اهل اردو بخدی کستم بیدار می آید و ساد خنده  
 پس خواجهد عهد شیرین علم باحث جرات و بی باکی بزده بعد از تحقیق آن خون گرفته جصاص رسید شریف است  
 هر گلی زده جو س فرمودند از لاهور خبر گذشتن اجرت و در مل آمد و خاطر حقیقت آنرا از گذشته آن شاکت خدمت  
 گران کشید و تا سبب ظاهر ساختند و بی تکلف جایی آن بود ستارن آنحال خبر نوت راه بیگوت پس نیز رسید و غلظ او  
 هنوز بنگر اخطاب و بگی و منصب بجزاری پایانه فرودند درین هنگام میرزاخان منان که بگم شرف و احماد با بری را  
 بی شایسته بگفت و شاکلی نظر از ترکی بفارسی ترجمه نموده بود تمام ساخته بنظر اقدس گذر اند و نور و حسین آفرین گردید  
 همچون موب جان کشتا موضع کند که نزول اقبال فرمودند و در شمت از زده شکار فر فرط طرح آگند بجز بیار گرد آورده و شکر  
 بیرون فرزند آورده هم از مرغی کوچی و آهوی سفید پیر بدوق انداختند و در خلال آنحال خواجده شمس الدین محمد قانی  
 منصب دیوانی عزت جصاص یافت درین ایام نعمت خان کاول که از سحران خدمت گذار بود جان بجان آفرین سپرد و سوانح  
 مراغض نمودن آن آیه ششالی تحصیل من اجمال بلکه چون عهد بگشتن بگشتن استیلا یافت محمد زمان پسر کلان سیرا شاهنجه اسیر

تقدیر کرده و از قید حیات نجات یافت و درین حال در قرآنی که خود را بجز زمان موسوم ساخته چنان دانود  
 که در پیشگاه خداوند تعالی من خصم و او ذواب کلان خواهد بود بظن نسبت این دو زمان در ابراهیم من بخشور و خورشیدی  
 بگریزی بر ایسای من کشت و بدو نشان که باک چنین روز سه بود که جسم قلب تصدیق فرموده و او را سلطنت برگزید و بسید  
 از او باقی بر گردید و فراخ آمدند و گوستان بدیشان خیر شورش بر انگیزید که با راجه صرف آورد و سلطان محمود خوسه  
 آهسته بواجب او شناخت و در شش ماه فرا گرفت و اله و ادب و نورم بقیل رسیدند و ازین جنگ کار آمدن دیگر  
 یافت و در چشم دول وقع بهر ساند و عرض داشت بیاید سر سلیمانی نوشته سر ساسی از یک کانه بر گاه فرستاده نوشته بود که چون  
 بظنل خواهد کلان فرجه ازیم جان مرغی یافتیم بهندستان آدم و در لباس ابل تجر و سحر و قدیست آستان تا حدی سعاد  
 بر فرد رحم و از آنکه بخواهد کلان خواهد بود که با او در قید حیات باشد راز خود را آشکارا سازم بهرین حال چو آنست خود  
 دیزدیت کاخ سبارک در نه اتزان راه به بدیشان آدم و اکنون بسیار من اقبال جانگشا که رحمت به خرم مالک مورعی نسبت  
 بر او زبکان استیلا یافته ام و چون از منتجان آن استم امید که توجبات غایبی و باطنی قوی پشت کردم با آنکه بطلان آن  
 در عوی محتاج بشاید و بر تان بود خاقان و از کلامان آدم بر استمال حاصلیدار ساخته سینه از نقد و جنس رحمت فرمودند  
 فرمان شد که چون با خدا خاقان فرزند و ای نوران محمد و جان مستحکم یافته گنگ فرستاده فتنه زمار که ترک آن ارا بود  
 مستوجب دگانه شود که در نور شایستگی مستحقان بحال او به اخته خواهد شد و درین راه قاسم علی را که تمام محبوس بود حکم فرست  
 شد اگر چنانچه از راستی و رشده سینه بود اما در شش گونی و شرارت همواره باراجه تو در ل حرین بخت شده خود را در سینه  
 به عسقه و اشقی و آخر کار از کمال استکمال و بلند اقبال راجه بچوس شد و راجه در قید حیات بود خلاصه او امکان نه داشت  
 هر اوقات خاطر او بسیار میفرمودند و چون راجه را عمر سبب آمد حکم بر خلاصه او شد و آفریناست بدینصی و انما کفایت چوین  
 نقد حیات باخت مصصرع هم در سر آن مودی که در سردای سکه و آرد قلع بلند مرتبه ساختن خانانان اقبال منصف کالت  
 چون راجه رخت حیات بر بست خاقان روشن ضمیر خانانان که در سفر سن در سایه ماطعت آن حضرت تربیت یافته بود  
 و لغزش سعادتمند سکه و کار آنگی از انصاف او شس بر توسته آنگند به این منصب ماسه اختصاص بخشیدند و خان اعظم  
 و بالنت بگوارت فرق عزت بر فراخت و شهاب الدین احمد خان از تغیر او بکجاست مالمه سراز شد چون مقام و کوه سوز  
 منسنگر وید آن حضرت بکار خوشوقت بودند قضا را کفایت سینه نمودار شده و تصد او تسن جهان نور و بر انگیزند از سبک  
 زمین سنگ لایح و در نیش و فراز بود و اسپه مکنه سسه خورده سپرد آمد و آن سایه رحمت ایزد سبحان از پیش زین بر روی  
 زمین افتاد و در خانه مبارک خراشیده و مجروح شد و ازین حادثه بر ولها می مخلصان تعالی از غمهای کاری رسید حکم  
 اشرف حکیم علی تصد سراج شد و در اندک فرستت آن ریشما التیام پذیرفت و جان تازه در قالب او رگزار آمد ملک  
 شیخ ابوالفیض بیخه تخلص این چند بیت در آن ساکن گشت ایماست و کوشش از آسمان ضمیر را بگرداند خند بر جبین افتاد و  
 بخود افتاد و در افتادن او را در میان عقل سگین افتاد و ماسه رفت که تصور آن به کوزه در پیش به پیوسته و قرار  
 حاکم اندر دهن که از ریش شاه والا جل جلاله الدین افتاد و آسمان بانگ زد که غصه خورید نور خورشید بر زمین افتاد و  
 چو زبان نور از افتادن خورده بر جبین افتاد و وقت است که گفتی که که در نکتة آخرین افتاد و در عالم افتاد  
 یا و آن جوهر که خورشید بنشین افتاد و به است شش منصف فرانش بودند و روز به غم به بیان خانه بر آید و کورس

۱۱۱

داوند و خرد و متبارک با اولاد بگوش جهت بر عاقبت و بواسطه از قده قات آن حضرت کام بر گرفته اند و آن روز که سنان مکر  
کاملین حضرت یافت و در قتل آن حال عرومه داشت شب از خان از سواد رسید که خبک عظیم پاننان این دست نری کرده میرنگ  
مکمل استا بود و در نیت تعجوت او کیا دولت در عیاده بود دختر مسختم و بسیاری از قنده آن قبض رسید علی محمد در راه  
اخلاص همان نشانده و چون از دریای سند ظهور موب اقبال اتفاق افتاد حسن بیگ شیخ حرمه از چکلی آمده مساوت که در  
در یافت و شکست که از زمیندار چکلی گرفته بود و بنظر اشرف در آورده و حوالی سرای زمین الدین سله دور در خشا و شکار و شوقت گرفت  
و از مقام بابا حسن ابدال خواجگی محمد حسین برادر قاسم خان بکابل بخت شد و درین حوالی خبر فخرت را به گویا مال جان که بجای  
عربی با جمیر حسین بود رسید و فتح خان مسند عالی در آورده و لغت حیات سپرد و از ظانده فیلیانان بود و در سفرین بسجادت خطت  
خانان و لاجست سر فرازی یافت و چون آثار نیک ذاتی در دست از ناحیه اولش ظاهر بود از صدق اخلاص او دوام دست  
بر شرف امارت و خطاب مسند عالی فرق غرت برانراخت و از جو بر شناسی قاقان در کشتن نمیر معده خدمات شایسته گردید  
و چون حد و در شناس غیم بارگاه جلال شد بشکار قمره توجه فرمودند از سول نخ و لغزش که درین ایام روی داد و قان آن  
سازگاریت از قزاق قبیل روز سه توبت سوار سبیل اولی برای بود در جوش و خروش مستی اراده سوار فرمودند و بیست  
ماوه فیل سر آمده خواستند برگردان او نشیند بنور پای مبارک در کلاه مضبوط ساخته بودند که آن قبیل بقتل آمده مدینه و  
عرومه جهت بر روی زمین افتاد و زمانی در آن از جوش رفت و بجای است این دو سجا که در وقت مافظ و نامرگزیده درین وقت  
آسیبی از قبیل نرسید و بعد اندک بخود آمدند غریب آشوبه و مردم افتاد اگر چه در پای تخت شورش کمتر بود لیکن در  
مالک دور دست اخبار مومش انتشار یافت و بر سبکال نشسته نیز ل تشریف بردند و به صلاح و صواب دید ملک ارک و کثرت  
ماز بر آوردن فونهای نامند آثار صحت از و خیات احوال فرخنده مال ظاهر شد مسند سوج خیز نشسته بکلام در آمد و رعایا صحت  
از نای خراج باز و پیشند و اهل قرد و با خست و تاریخ قصبات و قریات پر و افشند و چون بزودی صحت کامل گسیب شد قان  
شورش قرد نشست و خاک در کاسه واقعه طلبان سیاه زبان افتاد و چون از دریای جناب عبور موبک گردید و نشانی  
اتفاق افتاد و قبیل سوار و به ارد و تشریف بردند و امری که در لایبور بودند مساوت استقبال نشانی تارا آوردند و چون خان  
وادهو سنگ و نام آس دولت زمین پوس دریافتند سوان سخ سال ست و پنجم از میدای جلوس  
اشرف شب چهارشنبه چهارم جمادی الاول بنهند نوده بهشت حرمه آفتاب جهان تاب بروج محل پر تو بیت  
آنکند و سال سی و پنجم از جلوس اخرون بسیار که و فرخنده گ آغاز شد و چون ساعت در آمدن شهر نزدیک بود و در غایت  
لاهور جشن نور و نسکه آراستگی یافت و دوم فروردین ماه الفی و ساعت سه و دو و الحلا فیه بقدر شکوه مقدم گشت  
روفتی آسمانی گزنت و در لغات را نیز نیه سه فرمودند و تا روز شرف هر روز سیکه از امرای عظام بلو از م ضیافت و مراسم  
شماره پیشکیش برده و خند و میز اوردت خان از کشمیر آمده بسجادت حاج و ناصیه انلاص نوری ساخت و درین تاریخ خبر رسید  
که عبدالحمید سلطان خان خاندان افغانان از نریای توران بقصد محمد زمان مته خیشان شد و عباس سلطان  
و سینه را بگریز شد از آب آموز گذر آینه پیشتر مستاده و محمد زمان گفته. انفرزده سی شام رخ میرزا اشتها برده  
بسیار که از خیشان بریزه او فریم نه بود نریای حیت مستمک داشته باشد که خبک صعب نمود و آنرا در خیم  
خوردن عیب لومر و ساینه و فرود یک بود دستگیر ساند و نیز تر نه و دولت و پان این خود را بدمانه اخت و درین تاریخ

هر چند دشت را برسانند که پیشکش بر گاه رسید و مجرای حذات او شد و تفضیل این اجمال چنگ چون راه بر بگوست چهار  
 سر بلندی یافت نخست همت بظن زمین در این سرکش و انتظام سرمد با صرف وقت داشته از راه سستگرم و پور حمل کین بود  
 و انت پر و پیشکشهای لائق از زر و نقره و تمیلات نامی گرفت و دختران آنها را بفرزند ان و برادران خود نسبت کرده  
 خاطر و اپردخت تقارن آسختل سلطان علی کتقاق و بکنه بهادر از باخیان جنگا که در پناه زمین در این سرمدی بودند از زمین  
 کج پور و پرتیور را قاصد و از اینجا به بنگه روی او بار نهادند و فرخ پسر خان کلان که جاگیر دارد در بنگه بود تاب مقادست  
 نیاروده بود چنانکه در بخت سنگه تخت را برسانند جمعیت نیک فراهم آورده بود اقد قلم شتافت و پیش از تکالیفی فرستادن  
 محافظان ساپاسی همت از جای رفت و سر سیمه روی بود ای فرار نهادند و بخت سنگه تکاشتی نموده غنیمت فراوان بگرفتند  
 آوردند و راه بانسنگه غلامه فتنه کیم ساپانچاه و چهار زنجیر منیل از زمین در این گرفته بود روانه و درگاه سپهر شتابان نمود  
 و مورد و نوازش و تحسین گردید و در میز لا بعرض مقدس رسید که هنرهای زمین در این یکی از هر ذاتی و مشوره پیشتی جسمی از  
 ابطال رجال فراهم آورده و خورده ابلطان نصیر مخاطب ساخته یکی از مردم حسن بیگ شیخ عمری بزور گرفته است  
 که جرم حسن بیگ را با بسیاری از ایاقات بر نشان به تنبیه و تادیب او رخصت فرمودند و دولتخواهان کرم و گیر اشتافت  
 شلاق است در ساز و نورد و وقتی که سایه حمت اخی از فراز ایل بر زمین افتاد با آنگه سران طبقه را بصورت سعادت خدمت  
 حضور سر فرازی داشتند بعضی از او با نشان واقعه طلب تصدیق برات ناگهان مس در انخواست قارت کردند و در گوهی ریخته  
 از آن وقت و دیالویش تا فرد و ملت در حوالی میر شده تا بلایج پر دخت مجلاد و صوبایهات با بیجا غبار فتنه و آشوب مرتفع شد  
 و چون صورت حال بسامع طلال رسید شاه فیضان محرم بجنبه آسند و رخصت یافت و در اندک فرصت بسیاری از اشرار  
 بسندی کرده از آنجا فرود رسیدند زمین سعادت خانان و الاغمت غبار فتنه و آشوب فرو نشست و از سوانح تربیت فرمود  
 قرنین خان جانوری در این زمان که غاصمناان از حدود جالور میگذاشت او را توفیق همراهی شد و از کم خردی و خود را بکلی  
 بملالت و جهالت قرار داد تا آنکه خانانان نوبه بر سر او فرستاد و چون دشت که سستیزه از پیش نمی رود و بجز غارت  
 تیجه بران مرتب نمی شود روی بجز طهالت بقدمی استمان نهاد و در قی بخدمت حضور سعادت اند وقت درینولا خانان  
 و افراد انسان نظر حمت بر حال او انگته و جالور را که وطن باو نشا و بود بیقول او مقرر فرمود و چون آثار رسد  
 جوهر شجاعت از تاصیه احوال او بعد ظهور همت و الفواح و نوازش و اقسام تربیت مخصوص گردید و از وقایع این ایام  
 پذیرین خان کوکلتاشش با تالیفی شاهزاده سلطان پرویز چون والد شاهزاده به آن رکن سلطنت خویشی قریب داشت  
 حضرت خانانی این مناسبت او را به تالیفی تیره العین خلافت سر فندی بخشید و شاهزاده را بمنزل او فرستادند  
 که در واسن عزت و والده زمین خان که اگر آن حضرت همت تیمنا و تبرکات تربیت یابد و از سوانح فرقی شدن از بی بی سعادت  
 سلطان سپهر اندر خان فرمان روی او می توان بر ریاسی همت چون ایاقات به خندان از قلم و بیبا و اولستوه  
 آد اخان کوچ روی امید به رگه و خلاق چاه نهادند آن چون عظمت سرستانه مکتوبه بخت در سال  
 داشت که آنها را از گرد و نمد و دیگر سعادت لافائل که نوشتن آن طوسه دارد و حضور در زمانه که فرستاده از  
 آب همت جوهر می نمود کشتی او بوج خیز خوار رفت و بر زبانه چنان نداد که بشارت آنحضرت باشد و در نیست که سر او  
 آن بود پدرین ایام همی از سران کشیر حسین خان و محمد خان کوهرنگ و حسین ابویه اراده فتنه داشت و که جلالت





خنجر یک تیر و گنگ ملانی پاسه آورده ایبار اور زیر تیغ گرفتند و بجهت که بمقتضای یعقوب مقرر نموده بود اورا مقید داشتند  
 اگر پرازان زخم حسن بیگ بر زمین افتاده انا جان بسلامت برو و یعقوب را اسلحه و محبوبس بر ابرو سینه و از بدنه و قتلح که  
 درین دلاست ظهور یافت آنگه در سوختن کبک سرقد می بود و رات یکجا نام سیکه از دشمنان او نشت بر پشت و رسته دیگر بر باگوثر  
 او زود و بهمان روز زخم جان و او بعد از چند سینه رادس طیش او را پس بر پشت و بناگوش نشان زخم داشت و شربت چنان  
 کرد که رات یکجا باز بر کبک عفره کدم بهالم وجود نهاده و آن پس خود میگوید که من للائیم و نشانیست و همچون در آخر  
 بسامع علیه رسید حکم انرف در پای سید بر خلافت حاضر آوردند و بعد از تحقیق ظاهر شد که محض انقرا و دروغ است اما کما  
 از سینه تبار نمود در آن وقت حضرت خاقانی فرمودند که در زمانه که در بطن مادر بودم روزی که مریم کانی عالی چند سینه  
 او پاسه خود نقش میزد و در حضرت جنت ایشیانی رسید و با شد که باعث چیست ایشان بعرفن رسانیدند که آرزو صه خاطر گشت  
 که چون فرزند صه کدم بهالم وجود نمود این نشان خال در پا او ظاهر شود و بعد از تولد که ملاحظه فرمودند حسب نقش آن خال پیش بر  
 منظر وجود جلوه گر بود و همیشه ز تقریر بان بساط عزت که بساط خطاب سر فرزادی داشتند پاسه مبارک خود را نمودند که  
 نشان آن خانها بر نیاست و درین سال فرخنده زمین خان کوکلتاش بطنه را بهمانه که بهستان پنجاب دستور می یافت و آن  
 شایسته خدمت بنده پیکر جمع - جهاد امان - ابر باستالت استانت به پهنید و ضرب شمشیر مطیع و منقاد ساخته هر چه در نگاه  
 آور و واسعی آنها برین تحصیل است - آنچه بود چند زمین دار بگر کوشا کسکه از معابد بزرگ کفار است - هر ما جمع انبوه از اهل  
 و اکناف هندوستان و سکه نیاز بدان - خلفه سمنه و شصرت کا زب شد که سر بریده و زبان بریده در دست می نمود  
 و تا بیست و ششمه پاچه که بر سر ام راجه گو وجود راجه با سوزین و از بیکه احوال بمن تربیت حضرت شاهنشاهی بود الا مرتبه امارت  
 مرتفع گشت و راجه نژاد همین حال در راجه سکد کالو رسه و آنچه بجدیس چند گوا لیا رسه و راجه سینه دار چند و دال کرد  
 پر تاج - کسه بسور و کسه بلهرو - اسه دولت و اسه کوشن راجه زان و رای او و اگر سوار ایضا  
 بیفت بهشت هزار سیکه ایا پاده از یک لک کم نیست و نام بر طابا هر ده قبل و بعد و پانزده سپه و دو نیست و پنج هالو  
 لشکر رسه از ناز و جره و شاهین و دیگر اجناس که در آن کو بهستان بهم میرسد از قطاس - مشک و غیره که بر سیم پیشکش  
 آورده بودند سعادت استان بوس دریافتند و اتعاسن نینان مشمول حواطف خسر و اندگر دیدند و از سوا سخ اقبالی  
 آمدن علی عباد مدخان اول که بقران رسه توران بدرگاه خاقان مالکستان چون پیش ازین عهد الملوم سلطان ال  
 آشوب جوانی صبه باکی طبع گستاخانه مکتوب نوشته بود چنانچه گزارش یافت درین و لآن برگزیده که درگاه ایزد  
 از پای شتایی و توره و اتی معذرت نامه مصوب مولانا حسین چراتی بقده سی استان ارسال داشته اما راجه خانی و شکر  
 از فرزند خود نموده بفر قبول مفرود گر و درین و لا خرفوت شهاب الدین احمد خان بسامع جلال رسید که در اجمین پل  
 جیبی در گذشت و بر خاطر کسی مظاهر حثت گران آمد و از اعظم امر بود و فنون سرداری و حکومت یکسانید نیست و بغایت که خدا  
 مرد استلا پر بود و چهلوسه چرب سید شت و در هندوستان آثار خیزه بسیار مانده حتی بل و علایب امر زاده و مقبول  
 شهبان خان می تحصیل حکم از سواد آمده مورد عنایت و خطاب گردیدند از برده گونی و جو اسپه گانادر بر ابر بن نشان او و همچو  
 و از مسلم و قاضی قرستان و خانخانان سپه سالار به طبع قذ بار چون بعضی مقدس رسید که مظهر حسین میرزا و ستم میرزا ایشیانی  
 حسین میرزا باقر تار و ای ایران آن مخالفت پسران اند و با یکدیگر و اتفاقا و نهد علم ساس دولت خویشی دارند و از بجان در کسین هستند

و اشوب چشم بر راه کابو نشسته اند و کمن که درین نزدیکی دست بران ملک یانند لاجرم راسه مرات تا که کسی پذیر طاعت نمی است  
 چنان تقاضا فرمود که سپهسالار با فوجی شاکسته متوجه آن حرو و شوو اگر میرزا یان نمندها را بیاورد لیاست دولت و اگر از نرو  
 فسر و دستمال ساخته همراه بدرگاه آورد و الا بکلیه قبیح نیست مفتوح سازد و اسامی جمعی از اعیان که بهر اهی قاتلها ک سپهسالار  
 شدند بدین تحصیل است شاه بیگ خان سید بهاد الدین مختیار بیگ ترکمان مراد بیگ پسر پسر پسر ایسنگه پاشا پسر بهادر شید  
 راهور قبا بیگ ترکمان میرزا فریدون برلاس شریف مرسته میر صوم کهره سید و درویش قاسم کوکه خواجه حسام الدین کاک  
 مریه قلی جوکک شمشیر حسام نمان باقی چارواکی عبد لطیف بهادر بیگ غیب علی کابلی ابیردی المیاس توچی محمد علی تنگه سید بر  
 فرخ بیگ قلی محمد دیگر بهادر یان رزمه ساز و خواجه تقیم بختیگر سید آن لشکر سرفرازی یافت و حکم شد که چون سپهسالار  
 بلوچستان رسد اگر کلا شران آن مرزین لوازم اطاعت و خدمت بجای آورد همراه گیرد و الا سزای شایسته دهو اندازد و خنداق  
 حاکمیت کس فرستاده او را تیر طلب نماید اگر خود همراه شود با فوجی همگ مفرور و موجب نجات او خواهد بود و اگر مفرورهای نمان  
 واضح الوقت کند در عین مر بخت به تنبیه و تادیب او دست نگارد و شهر بار بنده نواز در اول منزل بدیده قاتلها کان لشکر عین برود  
 بطرح گوشش بوش او اگر آثار سعادت ساخت و فرقی عزت او را به این خواهد بخش از کلمات برافراشت و در طلال این جهسال  
 بهاسین تعیینان از کجرات آمد و بسجود کرایس فلک اساس احمیه اعلا من نورانی کرد و قانع سال سی و ششم از سپهسالار  
 بلوس اشرف و در پنجشنبه بیست و چهارم ماهی اول منصرف و نود و نه جبرسته فوجش جهان صورت و سخن به بیت اشرف  
 پس بر تو سعادت انگند و سال سی و ششم از بهار بلوس از حسن بهار سکه و نیست آثار شد و به آیین اکیسه و در قیامه خاص  
 ازین بستند و تا روز شریف هر روز یک از امر سے خطاب بر کس ضیانت و لوازم شمار و پیش سادات اندوخت و بعد از فراغ  
 جشن نوروزی باغ میرزا کامران نشین برده سیر ستونی فرمودند و درین ایام پیشکش خان اعظم میرزا عزیز کوکانش از  
 خیلمان نامی و لکالیس است که گجرات بنظر هالیون آمد و نایب قبول یافت و زینحان کوکانش . اینصب چهار هزار و دویست و چهار  
 عزت نیز افزا شد و روز شرف ایلیان حاکم تته با عرض داشت و پیشکش دولت اربا تقدیر چون انجا نداشت و اعرف به نظیر خود  
 بود بعد قبول مقرون گشت و از سه او این سال بلوس انظر طالع بران الملک از شرق گلندکن و به سیتلای او برو لایت احمد نگر  
 در سیدن حکومت سوونی و نیروی اقبال قاتان ستوده ضلال چون پیش بند قضا بود هر مراد سے بزمانی مخصوص قهیبند نیست  
 سی بسته هنگام تهنیت بختد و پیش ازین دست و پا زدن سود ندارد و لاجرم بران الملک بی حصول مقصود مر بخت نمود و تا حد  
 در ولایت انوه به قبول خود روزگار بسیر بره درین ولایت بجز سیلیان حاکم غاندیس فرمان شد که به معاشرت او که نسبت نود  
 به ایست و هر سه بیاسه آورد و او نیز امتحان اقبال روز افزون قدم همت پیش نهاد و بنا و اولی خان حاکم جیا پور تسدر و او که  
 چون او بران الملک بولایت آمد گورد آید عادل خان فوجی ازان طرف فرستاد و قصد چون بران الملک برابر عیونال پور  
 لوازم مردسته و عروت بیاسه آورد و تا بسره جزی بهر اهی نبوده از سوافخت و مراختت او کله بران الملک رو فتن دیگر  
 یافت و جمال خان پیش از آنکه لشکر با آن ملک در آید به حیو سید او را حکومت برده داشته خدمت بیگ لشکر جیا پور شسته  
 و آن اراکست و او در چون بران الملک به ولایت برار رسید و بعد الملک و عظمت الملک و شوکت خان و حور قاتی اکثر  
 از امرای برار آمد و او را در و بی جنب و پر عاش بران ملک استیلا یافت و جمال خان بعد از حکومت جیا پور به کمال خلوت

و خود کوچ بکوچ بجانب برهان الملک آمد و از کتل فرود پر گشته جنگ انداخت و بجه طغیان برهان الملک ابا نرانی برادر  
 خود را گشته خود بدانه خنق قدم هشت پیش نهاد و از جانبین در میانان بطور بیست تقضار او در شتاد جنگ نبود و کتل  
 رسید و در آن حالت او را لشکر فرستاد و در کنیان از فرود این سائو فیض سوسه ماه گریز پیش گرفتند و نسیه نگه داشته بود  
 که با عیال را دستگیر ساختند و در غنایار شخ لیکه آماده شد و چون کار کرد پیشین خود را به طغیان حجه از مردم خود را  
 بر برهان الملک سپرد نمود و از آنجا برگردید و در همان خنق و غیره سوسه به هم گزید و آمده این بدستگاه کاموانی بر دستگار  
 خود گشوده از و قتل این ایام رسیدن پهلوی شاه عباس فرمان داد که ایران مد گاه تا اتفاق مهمه تا بکشد پهلوی شاه عباس  
 مرستی بر سره منان چون تربیت سلطنت بنگاه عباس رسید و او کار سلطان شاملو را که در لیش سفیدان و در صیر بیان این خود  
 بود بر همه سلطنت بدگاه و سلطین پناه فرستاده سلسله جنیان اعلام و دوستی آوردنی خود مقدر این حال مظهر حسین  
 تقدیم کرده عرضده شتی مصوب خیر ابراهیم بدرگاه سلیمان باه فرستاده الهذا اطاعت و بندگی نمود و اتفاقا چون نورالاحسان فرستاد  
 را با انواع نوز در شش مظهر غایط ساخته فرمان استتالست پیر از سال پیر و دیر و نسیه یا قنن خان اعظم مسیز را  
 غریزگی کو کلتاش و شت است سلطان مظهر کجاست و جام برن خان اعظم با یالت ولایت کجاست فرق برت  
 برادران تحت عام که همه زمینداران آن دیار است و پیوسته در همین فتنه و بر فاش انتظار فرصت داشت درین وقت با سلطان  
 را در کج فعلی نگه داشته بر آورده در قلم آورده و نسیه از او بشان واقف طلب در قلم احوال او به دست است و در قلم  
 امین خان فرسے حکم ملک سور شد و با کج کار زیندار کج نیز با او موافقت نمودند و خان اعظم است امید مجلس آیین استیال  
 بعد از درون زده بر اطفا سے ناسه این فتنه دستبصل اهل ندال اتفاق هست است و با آنکه برادران کج خان از خود در  
 جاگیر گشته در زنیان امین خان از اعظم توتل داران آن بود بودند هم برای فکر فتنه فتنه مشهور شده چون به کج  
 رسیدن قلم امین خان مذکور و چند رسیدن زیندار بود و کرن برمال زیندار موردی خان اعظم را آمده دیدند و آن  
 رکن اهلقت نوزنگ خان و سید قاسم و خواهر سلیمان بنحی را با فرسے بر هم شکار فرستاد و این فرج در موردی که است  
 و کج سبب فتنه بود و خان با کج سید و حرفت صلح و میان آورده و درین منی موجب نوزت و دستگیر ارباب غلات شد و قرار  
 بنگاه داده روسه او با بر غیره کارزار نهادند و خان اعظم امین او اسے نالپندیده بر آشفت و با کج کوشش از روی سوار  
 همراه داشتند و مخالفان از وی هزار سوار متجاوز بود و کج کثرت فتنه بفرستاد و دنیا آورده به ترتیب افواج پیداخت و قتل فرسے  
 خود را با دو هزار سوار در برابر اینخان نوزنگ خان را با هزار و نصد سوار و در جلفکار خواجه رفیع با هزار و هشتصد سوار و در  
 سید قاسم با هزار و چهارصد سوار و در فرسے و در انتمیس انور پسر خود را با ششصد سوار و خود با ششصد از جوانان چیده  
 فریب چند صد سوار طرح شده و کج جرفان را با با نصد سوار طرح فرج بر انتمار و فرسے را با صد سوار طرح جانان شده  
 و او در سلطان مظهر نیز تقسیم عساکر او بلند مانر خود فرمود با کرده از خود کار جوایتیان در اوج پتان قدم جرات و جرات پیش نهاد و کج  
 پاران اعظم فرسے کج و در شتانه نوز متصل در احد سے با برید فتنه و فتنه سے مرخص منزل داشت و عساکر اقبال در زمین نشیب  
 بود از شتاد بهمان بود فتنه کج گویا بود و کج کج سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
 جنگ معیت نسیه بجانب ترانگ که در اطمن بهام بود کج که هم فرسے و سوسه آذوقه سوسه جنگ فرقه در سنگار مخالفان فتنه در  
 در آن سبب موضع بود و سوار و با کج سکر اقبال شد و فتنه فرسے از جویات و غیره دست سپاسی داده و فتنه را با کج

استقامت از پاسه رفت بسیاره پرسه خانه کوچ رفتند مظفر خان در میان دو لشکر بود و خانه بود و فرود آمد و دیگر از جانبین صفها  
 را بسته روی بر سر و خانه نهادند بیادوران جو انقدر از بهر اول گذرشته بنحایان در آن وقت محمد حسین شیخ خویا تخت و خواب رفیع بیک  
 همای منوره او را بطوریکه کرده با سینه شربت شهادت چنانچه ندانند و باز در آن روز برادران و خولجان او در راه و قاجان شکر شیخ شیخ  
 سپهر گل خان نیز مردانه نقد هستی سپرد و جوانان فرخ طبع و راهبیت با او رسیده و کراکنده سطح داد و ناپس قتل آید محمد حسین شیخ که  
 زخم کارس داشت در شاه راه اقدام تسلیم شد فیم از کمال غرور و پند از قاقب نموده تباراج نگاه بپند آید و جوانان آتش  
 دولت طمانند او نیتند و مراد کارزار کردند پیش قدمان بهر اول با بعد مکنان رزمها خالیست ظاهر ساخته اند افواج طرفین  
 با یکدیگر دست اگر بران شده و در شجاعت و جوانی کسانند دادند و در چوستان از اسب فرود آمده و فرطاً را با هم بسته مانند سنگند  
 ایستادند و کار فرستادند و شمشیر گذرشته بکار و شمشیر رسیده در بیوقت به او مان آتش فرج بر افتاد و حالت را برده آید و در غم  
 دغان اعظم با همه از جوانان حیدر طبع شده انتظار تابید و پشت جلو نیز رسیده فیم را بر داشت بهر اول با برادر و دو سپه  
 و با پانصد را چو تکیا افتادند و مظفر و جام و ذیابیت سبب سبب فاسد سکه را در پیش گرفته و دولت خان ز سخته  
 بچنگاگوشه شانت دغان اعظم را فرخ مظفر نصیب شد اگر چه از سرداران لشکر منصور تر و ات خالیست بطوریکه بیست بهادران  
 دیگر افواج کارنامه های شجاعت و جوانی فشانند ظاهر ساخته اند اما مکنان اعظم همان بود و فرخ شندن همان در جانب شجاعت  
 دو نیز اگر کس بر شک بلکه افتادند از لایای دولت صد کس آبروی شهادت یافتند و قریب پانصد نفر زخم برداشته و مقتول  
 اسب افتاد اما غنیمت نامحسوس را از نقد و جنس از تو بماند و نیلان و سایر اسباب شمت حضرت دولت جوانان در راه  
 خان اعظم شین کاغذ تیب داده در غرور تر و ات مردم با تمام میل حاشی خلعت و از دیاد علوفه دست و فرج و هر هم بزرگ  
 و حقوق سردار سه او فرمود و عزم داشت شمشیر عرض لشکر و زینت و مظفر و مجرا سے خدمت و همراهمان بدرگاه عرش شتاب  
 ارسال داشت و خاقان پایتختنا سر حارم شکر و سپاس این عهدیت بتیاس تجددیم رسانید و در از دیاد و مناصب بطریق  
 مراتب بند پاسه شایسته خدمت توجه گماشت دغان اعظم به باز از نقل و اعلام فتح و غیره زینت بتو اگر شجاعت و غنیمت خردا  
 به ست آمد و در سلطان مظفر و جام بشباب جبال پناه بردند خان اعظم خود در آن حدود و وقت نموده نورنگ خان و سید قاسم  
 را با فوسج بختیخ جو ناگره فرستاد در بیوقت دولت خان سپهر امین خان که زینت از سر که بر آید بود تسلیم شد و این تمام قول  
 و انان طلبیدند که بر آید مقارن آن حال مظفر خود را با هزار رسانید و مخصمان بخمال دیگر افتادند و خان اعظم از آنجا خاطر  
 و او را خسته خود بختیخ طهر متوجه شد و مظفر بود در خود در قلعه صلح نمیده بر آمد و شهرت چنان داد که بجانب احمد آباد شتافته  
 خان اعظم خرم سپهر خود را با فوسج بتعاقب او تعیین فرمود و خود بکاره قلعه بهر وقت در بختیخ رسید که جام از جوانان شکر گذرشته  
 برطن خود میرود خان اعظم بقصد او بقتار کرد و از سوانخ فرستادن قاضی علی حقیق جمع کثیر میرزا بهر دست ماگم کثیر بندوسی داشت  
 طوط نام که در ارض سیه سکار بود و همه از میانان ای باب تقریر بر نوسشته و میرزا بهر دست خان نادر انگلیز و مقترب بنفید  
 و چون او فرست یافت فرار نموده بدرگاه سعادت بارگاه پناه آورده بود سید محضه از راه یافتگان لب تقریب عرض داشت  
 که در جمع کثیر کثیر بسیار است و از آنجا بمیرزا دست خان از دیوان اسطخواجه شده در پانزده بلکه شمشیر گنجایش از زلفی دارد  
 اگر استی از درگاه مظفر گرد و در بر من که مواج سازم تا صبحی علی که بانو بسنگی و کار دانی از راستی و غیره منی بهر دانی داشت  
 بتفیر جمع کثیر حضرت یافت و درین سال مولانا فرقی شمشیر از سه نقد حیات در باخت اگر چه در تحلیفد سے نظم و شرف نظر است





لیکن بزیر سگالی مجھے فتور خان غزنی تیار یافت و غزنی کسب پا شده بود درین وقت بموقع باز تو را هیچ ساخت و سپه سالار  
فتح باغی فرستاد و دست لاری بجا مره تلمه برداشت و پیوسته تاز جانین مردان کا زار و دلیران عرض پیکار بیکدیگر و او نیز کار نامہ  
بلاوت ظاهر ساختند و نو سے سکندر بیک که از اعیان لشکر منصور بود و خوبان تاخت و خیزم ترسے که بران اور سید جان تیار  
شد چون فتح حاصله با متداخا بجا مید و غلبه غیر اعلی رسید و ارکان بهت و حول الناس تزلزل تمام راه یافت خانانان و عرض شد  
مشغول بر بعضی حالات بمرگه کیوان اشتباه و مرسل و اشتباه است و او ظاهر سے و باطنی بود و خانانان مالکستان و کابل و کابل و کابل  
و غلگی کله بان و سبب از بهادران غیر از سے فقال بیک تعیین فرمودند که کشی بسیار مله اذ قد و ترب و قنک و دیگر اوقات جنگ  
جمله کرد و ایند با بخله چون ایام عامره با متداخا و انجا مید و از آنکه خانانان سید ابواب داخل و خارج نموده بودند آذوقی بیکر لقبال  
بیر سید سپه سالار دست از عامره باز و هشته سید با اولدین و خستیا بیک و قرا بیک را بهموان فرستاد و تمامی احوال اقبال  
را در کشتیا اخذ نموده بهما ساخت و نو سے از بهادران لشکر منصور تاخت و تاراج شکله خانه بنگاه اکثر سے از مخالفان دور ساخت  
تسین فرمود که هم سپه سالار سپه سالار و هم شورش در مخالفان یافته خود و رقصه چون که میان ولایت و اقصی مسک ساخت و  
شاه بیک جان و کور خان نیاز سے که تا سم کو که در بعضی قله و اذ مال دوده بیک را با نو سے با هم فرستاد و آن سمور در اکت  
نور و خود را راست سازنده و پره پسر را به قورتل که چون شجاع بود و بهادر خان قور و در سبب را بجانب برین نخت نمود و برین  
دستور فرج و جوق جوق مردم بر ناصیتی تا فرود فرمود و مخالفان از تقسیم افواج ظاهر و آسیب تاخت و تاراج سرا سید شد و  
زیند لران از جیم سطوت بهادران لشکر منصور اکثر سے آمد دیدند میز را بکسے خود از قلمه بر آمد بجانب کشتیا که بجانب  
سهمان فرستاده بودند مشتافت که شاید که دست سید که تواند نمود خانانان خبر یافتند و به متعین نخت و در بار و بهادر خان  
نیاز سے در وقت خان لود سے و سید خان کرالی را با فرج شالیته از سپه او فرستاد و خود نیز شاقب روان شد و در وقت  
کار بردت خولان بدستوار سے کشیده بود که سید بهادران صفت شکن بادل تو سے و غزم و دست بر تیب افواج تیار  
قدم بهت پیش نهاد و از اتفاقا تاحسند که نوید بخش فتح و فیروز سے بود آنکه درین دوسه روز با در بر دشت لشکر منصور میوز سید  
که جنگ شد بر ملکات آن خاک بر چشم مخالفان سے انما تاخت با بکله خسو که مقدمه لشکر خیزم بود بشورش هر چه تا تفرقه تور سید  
پیش نهاد و هر اول بوبران تاراد هم نور و در ششیر عرب ترو دات نمایان ظاهر ساخت و بر نختا سے نمایان آبر یافت و در روزها  
داد شهاحت و بافتش سے و او و نرغم نیز و که در پیشانی اور سید با ناسپ جاشده جان نگر و در بران تار غزیم نیز فرج برابر خود را بر  
را از آتا از شوب باد و خاک مجال چشم کشودن نمی شد و در شسته انتظام طرفین از هم سینه بود و با دمان فرج قول بر بر الحار غزیم تاخت  
در هم شکسته دولت خان لود سے و سبب در خان بانگک با مردم بر جاسے خود که ستاده ماند و درین وقت مهران  
نیاز سے و سید با اولدین و میر معصوم هر یک سے و خوابه بقم نختی نیز آمد و پیوستند و بهیت نیک انتظام یافت بعد از تحقیق  
معلوم شد که میرزا خان با چاه صد پانصد سوار و بر جاسے خود استاده و تا بر داکیه بر اقبال سبب زوال خانانان ستور و جمل  
نوده جانب مخالف میرزا مر شسته ثبات از دست و او و جلور بران کرد و مقارن آن حال قیلا از جانب غزیم بد خو سے  
و آمد فرج خود را در هم قور وید و بانگک نزد خود و تیسر فتح و فیروز سے نیز بر جیم اقبال بوزید و میرزا قرا بر قرار داده راه تیر بهیت  
سپه و تیب سید کس از ارباب خلافت بر خاک بک انما دند و از لشکر منصور تا مدکس حیات جاودان یافتند اگر چه نیز لریان

۲۲



جلد اول

چندین ساله بر گشته تا وقت ما در دهه که جز در نوبان خنده باشد شتر و نه قوی دارد با آنکه درین جنگ او نیست همیشه نیکو همراه داشت لیکن  
توقیف مبارزت نیافت و از کم سستی و بی دردی از دور تا شاستی بود پیش از رسیدن مسیح سالار به کربلا که نیروزی نداشتند  
این فتح از پاره قصبه چیزه کشا گردید و چون عژوه خیر و زسه نجا نمانان رسید به قلعه که میرزا اجاسی اساس بنامه بود  
عاشقه سپهرم ساختن میرزا جانی میخواست که باز بهون قلعه پناه بدهد با صلاح مشکلیها پیران چون مشکلیها کشا  
انجمن مسکرا اقبال ساخته کلام حلف حمان شود نگین ساحل دریا سے سند قلعه و گپ اساس شاد و خدقی حریف  
حرفزنده تیر تیر استاب شبر و کرسی بستن خاکشمانان با جهت تو سے دکت جان قدم تنور پیش شاد و بهار آن  
پرواخت و پیوسته مردان کار طلبانده بزمه آثار حرات و حیات ظاهر بسیار خنده و از لشکر منصور بهادران قلعه کشا  
به درگاه ما خسته واد جان فشانی و جان مستانی بدادند و در غلای آن حال چون کوش که حصن حصین آن دیار است مفتوح خنده و  
ازین سبب مخالفان پای بهت از جا سے رفت جمعی عرب و کور دند دران حصار سے بودند با هم اتفاق نموده قاسم خان  
که داشت قلعه با و مفتوح بود سر بریده و این خبر به مادست از خبر یعنی خود ساخته در زمره و در آن وقت که در پند سپاه  
بلو از م قلعه گیر سے جهت معروف داشته بودش اهل روم یک ریخته از تو دای رنگ پناه ساخته مر جلی پیش بریدین از قلعه  
و نارسید از وق مردم لغمان آمد معده بجا پیر سسکر انار سے کرد و طرفه ترانگه اکثر مردم تنگ بجا رفته اند و این  
حالی بعضی از دور و ایشان بخواب و چون که ضیاع عالم غیب سک و خضبه این دیار را بنام تاسی و القاب گوی  
خانان گیتی مستان آرا سنگی بنشیند و آمد و این محبت و با که میان آمد با افزای سرالی مردم این ملک است که ازین سر  
مذاحت گزیده سر بر خط فرمان خنده سر آینه موجب نیات خراب بود چون این بشارت در میان مخالفان شیعری  
هر کس با خازنه و سنگاه خود نظری بر نسبت و بانگ فرست جهت تمام هم رسید و چون صورت عالی معروف با راکه اقبال بود  
به زبان انعام بیان گذاشت که در زمانی که عساکران بزرگ شکر خان قلعه گرگ ستانزه حاضر و نمود و بای عظیم در مردم افتاد بود  
دولت میگردد و روز و دم و در نما سے جنبید و روز معلوم تسلیم میشد پیرانی دختر سے داشت و در آرزوی عروسی بود  
بستری بود و در وقت بیا رفت و از اضطراب آنکه مباد این آرزو باک هم روز و دم که نوبت جنبین و ستاندی او بود و با جنبین  
چکر گوشه خود پرواخت و به هم زمان هر لحظه انگشت بر زبان زدای و خاشاک آن شب را بر در دست و داغ جدائی بر روز آن  
که نوبت جان دادن بود جنبین و خان بر طرف شده آثار محبت از وجبات عالی ظهور وقت بسیار تلمیح مانده چون کفایت کرد  
رسیدند معلوم شد که از اثر آب حناست و هر جای که آب حنا خورد جان بود و در اندک نان حنا خور یا قوت شد بجا حق بلع علی بن  
سبب حیات خلق تواند ساخت اگر این یا زنده را وسیله جان بخشی می فراید چه جای استیفاست با آنچه حکم سفد که خزینه و افزون  
بسیار کوششها اقامت همگرا اقبال رسانید و از بخش منزل و فراق با در با خندت حضرت با نیک و در حضرت سنگ سستی و تقیص خله  
فرستاد و رسیدند به باعث حیات خلقی شد سپهر ساله بد لیدی مردم به و داشت و در پیش بدن در حال استقام بیشتر  
بکار بود و حاضر تنگ تر شد و اهل قلعه کجاست خود را منحصر در سر اندازی دانسته و صلح زدند چون اهل اردو از لرانی غله  
و تنگی حیثیت بجان آمده بود و خانمان نیز صلح وقت منظور داشته با این معنی رندا و در مفر شد که ولایت سواد  
با نفعه مسلمان بدیست عزاب پیشکش نماید و صیغ خود را با صبح پسر خانمانان نسبت کند و بعد از تحقیق در آن  
روسه مخالفت بعد سے استان شاد و سعادت زمین پس در پای و با چون قرار داد و مویدان را و خنده به فراست

سپہ سالار و سپہ سالاروں کے ایک ایک علاقے تھے۔ ہر قوم جو اس وقت تک سے آ کر آستند حکم تھے وہ ملک میں اس قدر گام نہ تمام  
 یافت ذکر بعضے از سوانح و وقایع درین سال ہایون آستند خان نصیحت از نینداران حوالی پنجاب تعین شد کہ باہم  
 نوجہاران مقرر ہو کر کشان آتند و در تاجا ویب رسانند بصیغہ علی را سے حکم عبت خیر خود را باغافس آن دیار بندگاہ فرستاد  
 افکار اخلاص و فرمان برداری سے نمودند کہ شاہ جان بادشاہ در ماہ بیج الٹانی سے ہر رقی جل و علا شہزادہ ولی محمد فرزند تخت و  
 و سپہ سالار سلیم الملک را از جمیع موتہ را بہ فرزند سے کرامت فرمود و خاقان مستورہ خصال آن قرۃ العین را سلطان فرم نام نہاد  
 اسید کی حق بقاسے آن نو باد سلطنت را در غل تربیت آن حضرت کمال مقہاسے عمر و دولت برسانند و قلعہ پرستش شہزادہ  
 مراد تباخت ولایت را بہ ہر کچون شہزادہ جان بخت بحد و ولایت مالوہ رسید اگر شہزادہ نینداران تبارک او بہ شہزادہ  
 سعادت خدمت دریاختند بفرمان از حکم از غایت شجرت و استکیار قدم از جاوہ اوبار بیرون نہاد و ہر چند انکان دولت  
 بنامہ نصیحتہ اور از ہنوسے فرمودند از گران ارب خلعت بیدار شد شہزادہ بر آشفقہ بدان صوب نصیحت فرمود و چون  
 پہا کہ دبی سو من او نزول عساکر مشہور اتفاق افتاد آن وحشی طبیعت التماس نمود کہ اسماعیل کلینان و بگنا تہہ را گرفتہ بلا زست  
 در آن زمانہ اگر صحتس او پید قبول یافت کہیں از افراد و ہر چند نسبت ثبات قدم و زہد و زشتی او بار شہاب جمال مگر تو  
 بشور کشید و پان خود را ماہ ساد و نیزہ با دست ز مستادہ ہمار شمع و دشوٹ بسیار نمود و چون بچوالی قلعہ کہ ہر  
 در عساکر اقبال اتفاق افتاد و سپہ جمہ حسین سر بر خد فرمان نہادہ ناصیحت تخت مند سے روشن ساخت و امر آعلن کرد  
 بہر شہزادہ و ہما صرہ قلعہ پر و رفتند و آل سے سعادت متوہم شدہ از اردو گرفت و بہادوران شکر منصور قلعہ را مفتوح ساختند  
 و قسب چار صد باجوت علیہ تیغ بیدہ گریزند رام ساد ہر دہکرا و شہزادہ خالی سر سے شکیبائے از دست دادہ  
 راہ در پیش گرفت و بگنا تہہ کہ حاو قلعہ او بود بچوالت جاوید افتاد شہزادہ تباخت و تاراج آن ملک زحمت داد و در زندک  
 فرخت حدود و متعلقہ کو دست فرمودہ یعنی شد چون صورت واقعہ بعرض ہایون رسید رفیق شہزادہ مستحق و قبول  
 تیغنا و فرمان مطلع شرف ارتقا ع یافت کہ اگر تا حال آن کشتہ با دیدہ ضلالت بلا زست شہزادہ آمدہ باشد چہا را از شہزادہ  
 متوجہ مالوہ شود کہ از درگاہ نو سے دیگر باستعمال آن برگشتہ حال تعین خواہد شد و اسماعیل کلینان را کہ بسعادت انجمن  
 شہزادہ اختصاص و ہشت سہا تیب او مخاطب ساختہ از ان منصب علی عزول فرمودند و صادق خان بوالا پایہ آنا سے  
 خلعت اختیار پوشید و چون بچوالی ولایت مد حکم رسید آن ویستہ طبیعت بلا نیت دنا سے پیش آمد و صادق خان  
 را با سپہ خود را فرستاد کہ قول دندہ او را بلا نیت شہزادہ رسانند و از سوانح کشتہ شدن بل رام بر او زادہ را بچو گوتیا  
 از دست صورت دسیرت بگانہ حضور و ہر سے و خدمت حضرت شہزادہ شہزادہ روزگار سے برودہ آن حضرت توجہ  
 مفرطہ را ہ ہشتند و سے خلعت شالستہ این بود سے از ہر زہ در این بہانہ لیش نسبت التفات آن حضرت را باو سے  
 برودہ و خان تہر من بعرض خاقان ممالک مستان رسانیدند و حکم شد کہ قبول او را ولایت جاہ مقرر دارند کہ برابر  
 مانگ سے بودہ باشد قضا را چون بر بندس رسید عدلت استی قبیل سوار بود و سے نام لعلی سپہ بگا اصطلاح  
 اول بند کا دست گویند بجا سے پلبان نشستہ بود و باو شہزادہ غالی داشتہ و بچول کہ آن کم دست کینہ ہم در دل داشتہ  
 باشد در خیرت از افراد مستی و ہنوسے دشنام چند بار میدہد و آن کم زست بز فرم کرد شش انجام میرساند  
 آغاز سال سے بہ ہر غم آنکی از جلو کس ابد قرین روز مجبور ہر جاو سے آلا فرزند ہر سے آفتاب

۴۲۶

جہاں تاج پادشاہی ہر حال میں شرف و کرم و اتفاق افتاد و سال میں ہر قسم کی بیماریوں کے و نشاط و آواز تھا اسید کر این دولت جانیہ طراز  
ہزاروں دور و قرن پر سادہ از روز تخریل تا شرف جشنی عالی آراستہ ہوا از م شاد و چنگیش پر و خستہ و خاقان کثیر الاحسان  
باز و دنا صعب و ارفع مراتب بندہ سے جان سپار و نعمان خدمت گزار تو جو ہر شستہ و در غفوان این سال حکم شد کہ  
قاسم خان بال شکر کابل باستعمال ایس افغانان آفرید سے و ارک نرئی بہت گزار و کہ دوران ایام مذکور سے شد کہ تاریکی  
سیاہ بخت را در میان خود جاسے دادہ اندام صفت خان و سعید خان لگر از در گاہ کالا کو کہ او خدمت یافتند و در اندک فرستی  
ہزاروں عرصہ کارزار بانی کسار و رکنہ تاخت و تاراج پر و خستہ و چون افغانان نمودند کہ تا حال ہزاروں میان خود جان  
دادہ ایم و خواہیم داد و قاسم خان حقیقت را بد رگاہ معلی عرضہ دست نمود و بصوب کابل بارگرویدنا اوصت خان و سعید خان  
بے تحصیل حکم تو گشتند ہر گاہ آمد و این سبب بل و جنظر اب قاسم خان شمس نیفتاد و فریان بشد کہ عطف عنانی نمود  
باز بانی کہ ہستان در آمدہ تا آن سیاہ بخت را بدست نیار دیا آوارہ نہ سازد از بانی نشینہ فتح و لامیت اور علیہ  
اور لیکلیت وسیع در اقصا سے بلاد بنگالہ پیش ازین را خیرہ پر تاج یو حکومت کا چا داشت و بر سنگہ بوسپہ از بدوئی  
پر اسسودگر و نیندہ سر و و از نزل و ایشہ و کند و یو کہ از عہد سے پدرا و یو کہ حکومت با تمام ادبیت و این بازرگان  
و مدینہ ماجہ سیر و دول چند را پر از مصلح ساخت و بدست ہمی چنگیشا دادہ ہزارہ ڈو لہا متور و باین تہ سیر فریب دوست  
چون شینہ پر و ن علقہ فرستاد و از انکہ گفتہ اند سہ پر کشش پادشاہی وراثتاید ہر بجز دور آمدن خود را مسلح ساخت  
و سخاوت کوشش بانجام رسانیدند و کند و یو بانشین شد و ہفتاد گیند را کہ راجا سابق بر یکدیگر از تو و یو نہ بکلید  
ہمت کشورہ ہر مت مستلذات نفسانی نمود و اکثر سے بغیر معرفت لغت کرد دوران ایام سلیمان کر وانی حکومت بنگالہ و ہمت  
بازید سپر خود را با سکتہ افغانان از یک کہ از در گاہ کہ خندہ نزد او و فرزند و بچیر ان ملک فرستاد و راجہ تیز و کس از عہد ہا  
خود را سیکہ چہیت را سے دوم و گنج بقال انہا فقیر بنو و این حق ناما شناسان با افغانان ہرج و مرج دوستی انگندہ و از پزید  
را تیز فریقند و خود مصلح حکومت ان ملک بچنگ صاحبہ و خزاوہ کار و باز گردیدند راجہ کہ بیخ افغانان عاجز بود و شمس فاطمی  
را تو سے ترانہ از روسے اضطراب ایجاد و ہمتا کہ انما شناسان و چون داشت کہ جمعیت او بیخ امداد و خانیگت نا چا چلیزید  
انجا برودہ کام خود از بد و ہر شمن نسبت و بیادوستی او با سہرا خود بنگ بظلم کرد و بچسبہ تر و شت ہم راجہ و جم چہیت سرا از ہر شمن  
تبع سیرا بزندگی گرویدند و حکومت بد بکرتج قوتنا شمس سلیمان با فسون و افسانہ اورا نزد خود علیحدہ بقلل یا نیندگانک  
ہمت را بجان بدست سلیمان افغان و بعد از تو قیور ہشت و چون راجہ کا وقتو سپر آمد راجہ ہانگہ ز ہمتا شخیر آن و ہر شت ہمتا  
و با افغانان ہمتا سے مایان کرد و راجہ خزاوہ بصلح و وقت صلح نمودہ باز گردید چنانچہ در اوراق پیش ہمتا بکمر ہمتا  
انقصتا خواہی و کیل قتل و رشید حیات یو و ہر شمنانہ ہمد جان از دست بند او و قدم از مد کلیم خود سیر و ن سے نہاد  
و بعد از تو کہ نوبت بچوانان کارنا دیدہ انما و شست ہمتا جگنا شتہ را متصرف شد ہمد بروکلیت مسیر کرد و زمرہ دو تو را ہا  
خارج گذار انتظام و ہشت دست تظاہل و راز ہمتا شتہ اہا شتہ کہ شتاق بر ہم زون صلح و شکستن عہد بود و ہر ہا این  
عاقبتہ راقہ عظم شمرودہ بال شکر نیک و بہار جان ہمتا شتہ ہمتا شتہ خزاوہ در یاد تو لک خان و فرخ خان و غار خان و سید خان  
و سیر قاسم بے شتہ و سترگ ام و سکر چتر سین و ہر پت مسنگہ بر خورد و دیگر ہا زان عہد کار دار از راہ شکی ہوسف  
حاکم کشمیر با توجہ از راجہ و تان براہ ہار گندہ فرستاد و چون بنگالہ سپاہ سعید خان حاکم آنجا جا رسد ہمتا

صاحب با او مشبه تا غده قهرم به پیش نهاد و بعد از روزی چند که سعید خان همت یافت با مقصود خان و بهادر خان و طاهر خان و  
 باجوسه سنگلی و خواجہ باقر نصاری و مقصود نما و سپهران و سوغان و دیگر جاگیر داران که مجموع ششش هزار و پانصد سوار و  
 خودن بر صاحب رسانیده و با وای کار طلب تکلیف عظیم در آید و اعلام فتح و فیروزی بر افراشتند افغانان بر خود در صبح زود با  
 لشکر لشکر ترقیب خلاصه لشکر آرد استه روی همت بر ضد فتح و نصرت نهاد قول را چه ناسنگه و بهادر را چه سیرج و دیگر کورام  
 و باقر خان و جواد خان و توکلی خان و فتح خان و مراد خان و سید سلیمان و نور محمد و میرزا سید علی و میرزا سید محمد و  
 نور علی خان و سید حسین و خواجگی عنایت الله سعید خان با امر سے جنگا و افراد سے آمد مخصوص خان  
 و بهادر خان و باجوسه سنگلی و مراد خان این فوج بود و افغانان نیز افواج ترقیب داده در برابر آمد طلب ترقیب خان مجال جنگ  
 و نود و سه خان سپهران و مقصود و جواد خان و باقر خان و حبیب خان و بهیت راست جلال خان خاص خیل و تانار خان و طاهر خان  
 و مبارک خان و خواجہ دین دست چپ با و کور و شیر خان و حنیف خان سپهر اول و خواجہ سلیمان و خواجہ عثمان  
 و سید خان و یاسه نی سلطان سوز و سوار و جوادان کار طلب از جانبین بر آید و جنگا ساسه نمایان میکردند و کور و کور  
 لشکر مقصود بر سر تاقانی که در تصرف افغانان بود با عظیم در آید و نیت و رفت رفته جنگ سلطان کعبه نخست تو چنانچه  
 آتش زود و میان لهر سے که سر آمد خیلان عظیم بود و چتر ب توپ آقا و افغانان بیل سست دیگر را پیش رو داشته  
 بر آید آمدند میر همیشه و جنتی با آن خیل در آید و نیت جان نثار شد با دران آغی از اطراف هجوم آورد و خیل را تیر و خود  
 و فیلیبان از با با در آید و وحشی پیاده شده و خیل را سب کور و خود نیت با در کورده بر فرخ خان ناخته اور رسید  
 و را به سنگرم و را چه جو کا کوک نموند با باقر خان با سعید خان و دیگر امرا و جنگا و در آید و نیت باجوسه سنگلی تاب جنگ عظیم  
 می باشد جبار خان خود را کویک اور رسانیده خود با ناخت و در بار از سب آقا و با ز سوار شده و دم جو آنسے دست خود کعبه  
 مبارک خان گفت که تو سوز از نخل حمیری نچیده و در آید با بر سر و بر سر رسید انصاف نباشد که ترا پیاده گناخته خود را شود و تو نام  
 کرده بود که پیش رسید و در نیت خویش یافت مقارن آنحال مخصوص با مردم خود پیوست و در جنگا سخت شد و خود جلیم  
 نیز وحشی تیر رسید و افغانان تاب مقاومت نیادند و نیت رفتند و از مشا به انخیال دیگر افواج خود بخود ویران شدند  
 خواجہ او دین که از افغانان بود بقتل رسید و سلطان سوز زنده به سست آمد و ز با و از سب سید افغان بر خاک جنگا  
 و مدعی جنگا با ننگه چنانچه با بر نمازم سردار سے بجای آید و زدی و اقبال جنگا فتح عظیم روی داد و اولیای دولت روی  
 بجیسر که از شمرای سوز و ننگ است و آید و خطبه و سکه بنام نامی و انتساب گرامی افغانان گیتی مستان آرایش دادند و افغانان  
 که شمرای آید و شست ناکامی گردیدند سعید خان که حل نهاد جنگا بود با مردم خود جدا شد و حضرت خان نمود و با چه هر چیز خواست  
 جلیمت جنگا بار و تیر بران مترتب نشد و بهادر خان و باجوسه سنگلی و باقر خان و شاه خاری خان ترقیبی و باقر نصاری و مقصود خان  
 سیم و سید و سوزی او با ز داشت و در اندک مدتی اکثر میدانان آمده و در آن ملک بیل آمد و مقارن آنحال خبر رسید که سلطان  
 و دلاور خان و جلال خان سپهران قتل و جاده کور و دیگر سردان افغانان سعید خیل در قطع جنگ فراموش آید و از و چنڈ را چه  
 او دین مبارک که را که قطع ایست در نهایت است حکام میرزا سید گریز لهرم را چه ناسنگه سیمان سنگه با سید و شمر گور است  
 خود بر انصوب مشتانت و افغانان جنگی که منصل بر با سے شورا سست چناه بود و بی تردید جنگ آنکهار به سست آید و  
 از و خیل از قتل و شست قطع رسید و سوز و جنگا کمانی تیر قطع بندگی در گوشان گنگند و را چه چنڈا که او دین

۱۳۳۸



کارخانه هستی بیظمی نیست از دارالکفایه لاهور غیریت سیر کثیر ریایات منصور بر ملا مشتم بود و حسن بیگ که بیرون شهر نزل  
 کردید تجلیت وسیله کرد و اسکی افتاد و بعد از روزی چند جمع باطل ستیز میان سیر قانیز کجا خنده بیان منکلات با هم بستند  
 و خنده را بجهت سد مسالک مطروق گماشتند و ما میر و دایرا است یا در سے نمود و کبر الیها سے این فتنه تدبیر است  
 شایسته بکار میر و دایرا چون یادگار از شهر برآمد بکار اراج شافت و بنگا مدار باب نما و گرسه پذیرفت و حسن بیگ از دیدن این  
 خواب پیشان سر اسیمه بیدار شده متعاقب رفت و کله را ساخته عطف عنان نمود و آن کل آشفته ولیغ از برکشتن او دست  
 گرفته نشود و حسن بیگ در این حرکت المذکور سے کرده راه بند وستان پیش گرفت و چون بیسویور رسید یکی از بزرگان  
 و ما میر و دایرا و دایرا خبردار شده و لهما ایشکستفا گزیسه اسیمه غور باب دند و نوبت سے رارخت عیانت بوج غیر قدرت  
 و چو سے دستگیر گردید حسن بیگ و قاسم علی بیگ است برآمد و تیز تر شتافتند و از آنکه را و سیر خیال را مخافان بکلام  
 داده بودند برآهستی و تکام سرعت برگرفتند حسن بیگ با چند سے از بدخشان نیز در تیر اندازی ابد مدت قلمی سطل  
 سر چند دست و از بدخشان بیاریست نمود و کثیر بیان او را دستگیر ساخته از هم که تانیدند چون صورت واقع بمسامه علیہ  
 رسید خاقان مالک ستانی بکوی متواتر نضت فرمود و در آن ساعت این بیت بر زبان گوهر بار گذشت  
 ولدا تر ناست حاسد نتم آنک طالع من ولدا تر ناکش آمد چوستا ره یاسته و در لیس بر ولدا تر ناکش آمد یادگار و ختر نقر خام  
 لوسه بود میر و دایرا و میر شیب بجای بیسه بر و برت بان اطعام بیان خاقان غلب دان چنین گشت که فرود سفیدان  
 آن آشفته سر و طوع سبیل مقادیر یکدیگر باشد حکم شد که زرخان کوکها مشغول از راه سواد و کج و توج کثیر شود و سادق خان  
 را با تو سے از بهادران رزم بوسه برآه هیچ خصم فرمودند شیخ فرید بخشی یکی با بسیار سے از ما رزان حوصه شامت  
 بطریق منتظر استوری یافت و میر علی مراد و میر عبدالحی خواجگی فتح الترشیح عبد الرحیم رحمت خالو مظهر کوک قاضی غرت امیر  
 سید کمال نصیب ترکان شیخ علی شیخ کبیر خواجہ اشرف سید توبه سید علی ابوالفتح دوست محمد سهروردی شیخ ابونید شیخ  
 مرود و هزاره بیگ کلب علی سید عبدالهادی سے و شیخ ابوالخیر تاج خواجہ ملک زرخش جنوهر دولت بلوچ ایاق بدخشان  
 و بسیار سے از بهادران فیروز سے نشان بچراچی آن سیادت باب رخصت یافتند و درین روز میرزا یوسف خان کازره  
 احتیاط به شیخ ابوالفضل سپردند و چون فرزندان آواز جنگ یا دگار نجات یافتند در گاه آمدند حکم اطلاق او شد شیخ ابوالفضل  
 در کبر نامه نوشته که من در آن وقت بدیان لسان الغیب تفاول حستم و این غزل فرید بخش فتح و غیره سے آمد  
 آن خوشش خبر کجاست کزین فتح فرود دادید تا جان نشانش چو ز سیم در قدم چون سیادت چاه شیخ فرید بخش یکی  
 که الحال بیاسن تربیت حضرت شایسته بیخواب بر تفتنی خانی فرانتخاص و کرد و با عساکر منصور رخصت یافتند  
 دوست و حجت تو سے قد بر غلامس و کار عالی سفین نهاد که کوچ بر کوچ متوجه شد و در شمال این حال صادق خالو و انیز و کوه  
 تعین فرمودند که از راه دیکه نیک در آید و او در سفر نزل شتافت و از جبا عرض نوشتند و از او با سے دور کار که در غرت  
 نبود پیش نهاد خود ساخت و ریخاطر قد سے مطامیر گران آمد و از میان راه حکم برکشتن شد و چون چو کب اقبال بگریه و ناله  
 فریونی فرمودند و شد نشان اولم میرزا غریب و قیام شریف خیرتی چون که در دست سوار تدارک است ترمیمه و تفسیل آن مسلمانا و سے  
 شکست یا اگر فتح کثیر گشته کلک کلک گمان خود بر شد با لیا چون یادگار کثیر بر آمد فرزند ان میرزا او در خان را بجانب نبال کوه  
 نذر نمودن پیش و کب خاتمه و تمام تصرف شد بعد از تمام استحقاق از خیر و شکر و سنا از سے و اولی اسلمی مسالمت

۱۲

چنانچه ازل در این زمانه خدیو و سکه را بنام زشت خویش در این مختلید جانز باغ اقبال نیز حال آنکه در آن وقت او را تیسرزه  
 در گرفت و هر سکه که تمام ختم برش میگذرید نیزه نمود و سکه بر حسب حدیثش شست و در آن زمان نیز سکه کاغذی  
 را چشم خود دیدند و هر طوری در آن زمان را خطا بیایند تا سکه سکه در گار ساخت بهر آنکه یک را ناخامان در خویش سکه  
 خانجان مادل یکی ماولی خان مقصود علی ادرسه مخصوص خان خواجه محمد موسی اصمت خان موسی میرزا خان درین  
 مسکن بابا خان چمن سپهسالار صاحب خان شاه علی بیگ ترکمان شاهباز قالی شاه منصور بهادر خان میرزا علی نقیب خان  
 نولد و چندی بعلی خان قیابیک میانان و چندی جمیع قنده جویان و اقره طلب را به تیاال و سر قنده گوی که با جنب خود کشید چنان  
 نمود که از فرزند سکه سرت راه آمد و شد قاصد بنام سد و دست و اگر ایاتان این خبر بطریق اراجعت دانوا برسد با او  
 شوم چند فرموده و معنی اگر تحقیق و قوت رسید درین موسم باران و طغیان آبهاد جریان سیلابها سکه اجتماع سپاه و  
 انتهای عساکر نیز سکه دستگاه از املاک بنهید و چون دست برین دستگیر و جمعیت نیک فرام گید و ما و داخل مخرج  
 است حکام را به برین ملک دست یافتن نبات و شاد خواهد بود قاض ازین که خاقان غیب و ان بالعام آسانی آنرا نظریا  
 نشد آگاهی یافت و عساکر مقصود را بر گریه با سکه سخت عبور فرموده و مقصد نزدیک رسید و تقدیر روزی چند بطالت و  
 غفلت گذرانید بجهت از غفلت آن که برگرد و پیش او بود و خبر پاشیدنی ترغیب می نمودند و او از تنگ چشمی و کم بینی انچه از  
 میرزا یوسف خان بدست آورده بود بر دل در جانی خود مسکرم نسبت خاطر از ان بر نیداشت و این رفقات و ذنات نیز زیاریان  
 تمام و نکال او شد در نیوقت صیبت سوکب هایلون زمین نوزمان مازو گوشت نمان کو ماه اندیش با اول صدیش در شفق  
 در اضطراب افتاد و خست در خویش علی که سر حلقه آریاب فساد بود با فوسه بر سر کوش سپه و در آنجا قلم ساخت و حال و  
 افعال او در دوران حصار گذار شده بر تیب نوری پر داشت در خویش علی با سکه کوش و در این اساس نهاد و قور  
 جنگ بر او بداد مان فرج بر اول قدم حمت بر فرزند که نهاد و سینه محاپیش رفتند و فرج بر افتاد و بر افتاد نیز در طرفت با آکا  
 که یوه بر آمدند و بانگ زد و فرود سکه فنی را با نبات از با سکه ملت و لب با سکه از خاقان باطل سینه طاعت مخرج غلغله نیز  
 گردیدند و بقیه اسیت بحال تبا راه گریه سپردند و چهار کس از لشکر منصوران شاد شدند و در فرزند و فرزند و در پست ارا گزاشته  
 پس رفت بر اول و جراتار با سکه سرد سکه حمت تا گریه کنز مل مشتاقه اگر چه از ارای و گریه سکه شلاق خودند  
 اما بغیر از یک سپاهی که اسب اولی شد دیگر آسید بکین ز سپه و شب خبر رسید که فنی در صفت این که هجوم آورده  
 در کین فتنه است و هنگام طلوع صبح توپ کشید از اطراف بر فراز که حصار آمدند و در اندک زمانه طایر گشت که غول  
 در ان شدند آخر سکه روز رکن اسطنت شیخ فرید بیفرج بر اول پیوست و چون لشکر بنوز ز سپه بود در فرزند  
 شامل داشت و نیزه تا صبح کاشته از فنی مباح شده آمد چنان نمود که آن کل زیاد و سرتاب متادمت نیا کرده آورده و سکه  
 سرتاب گردید و مندان سپاه بخت که برگرد او فرا هم آمده بود که ام گوشت رخت او با کشیدند و شیخ ازین بشاد است  
 که سرتاب و فنی سکه لیند آواز و ساخت و بختی سکه را و بان و بر شوق و زنده و هنگام طلوع صبح که شام هر دو است  
 بیند و در سپهر بود و نزل گزید دوران سپهر درین لاشه سپه ز نظر در آمد و سینه نگان آن سکه که من فتنه سرتاب  
 آن کل شاد داشت و گریه سرتاب که با گردید و ز با سکه گشته بود که سرتاب آورده و در آنجا خبر رس یافتند و در سینه  
 پیوست چون خبر رسیدن سرتاب منهور بر لاسه که علی و در سپه مادل یکی را با سکه سرتاب و شاد و خبر خود را آورد





دوران شب بختی آرد استگلی یانت که روز از رشک آرد پیش آن سوخت و پیش ازین خوانده شمس الدین دیوانی  
 ضعیف کشید رقیب قاصدات از راه طلب فرموده بودند درین تاریخ سعادت ازین پس منتظر گشت و درین غریب  
 کشید زنیان که کلمات حسن بصوب اقصای هندستان دستور می دادند بگویند اگر اخبار افتد از آن راه با سپاه شانه بسته نمود را  
 بفرستد و نه ذخیره را پیش نبرد سبک او آواز زود و خوشتر ازین در آن راه در گرفت و آن رکن سلطنت باستقبال هند  
 باریکه که مجید و اخبار شورشش را بر آنگشته بود که گریست بست دور آن که فرصت ولایت سواد و پور در کین کا تا کینا  
 با مال انوار قاهره ساخته بسیار است از مراد با تاد و تامل و ایستاد و جاه و دست و کسب اقبال  
 از کشید بصوب لاهور چون خاطر قریب است و فایده از تبلیغ تبت و کشید و میر و شکار آن دلند و او بر دست  
 با هم سخن شایسته و ملی نمود و به وقت اقله شاه سپید را بهین کشید بر راه به سه تری با این بجز از این غافل غایت  
 فرموده و مقرر شده که خود بدولت و اقبال با چند سواران مخصوصان در آن ایضا مقرب میرزین لکان فرموده از  
 راه مار به و احوال صاع و دست و ظهورت دارند و سپاه اظرف پناه فرج از بیخ و دست و پیر شانه و زمین لکان در نسبت  
 در میان کولی اگر که سلطان زین الامجدین و اسس نماند و عرض و طریقی ان صد و نود و پنج صریح و از نظر آن  
 دو و پنج بر فراز آن قصر است نشین ساخته و این حدیث تمامه در یک در نهایت استحکام اساس یافت و در میان  
 از میان آن صید و شورش خروش بگذرد و تو مع آن چه نیست که بدانش مرئی محسوس دیگر و در زور شورش با و نماند  
 آب کور تناع صبح بجز گشتی بصوبت میرست و از مراد آب با نگرید و به وقت عاقبتی تا شانه آن توجه فرمودند  
 و بر خلاف معهود آب در نهایت از امید گئی و لکن بود و در دیگر بنا به جمله منزل شد و از آنجا کوچ کرد و شانس  
 شرف بر بند و درین راه از پیشتر او برین دیار ال بر پیا و اسه بنده حال بفرستی گذشت لکن چون رود  
 بندهستان در شند و بر خلیج استعمال طریقت می شد دل پاسه نماند و فتح نامه چون کرده و  
 موهنات و گرفتار شدن مطلق که اسل و بیخ ستم حقه خود کرد و آن چنان علم  
 در آن بفرستش بشیخه قلم چون اگر و نترانت پر وقت و بخت است و اسفر و صوبت لشکر با حمد ایاد و رحمت  
 نه و او را بچند کسی در قتل خویش برآوردند مرشد و دیگر افراد فرقیب داده و آن جهت با نام آن خدمت نماند و سپه  
 با هم به حال بخان و نام حسن آید و پنهان بود که در مشکور و سوزناست و غیره با شانه و در رسد جنگ بدست افتاد  
 در آنجا شقیه قلم چون اگر که بنا بهین بن خان عزت و شانه شانه و اطراف آنرا امور جلایا استحکام داده پاسه  
 غریب انشود و فرزند خان با بر سر بلایه کاتمی که اذوق نماند و در نهایت سید تقی فرزند و کتبا را آتش و در قتل  
 و سید و اسه از اسباب باقیه دار سید و از فرق بوجت و سوزن اسیر و از سوزن بیامنی و نیم شمشیر بود و او را  
 دولت بر تو همه که نزدیک قلم و اوج حست سر کوب ساخته است و پنهان بود و در آن راه بود و در آن راه بود و در آن راه بود  
 در میان آنند چنانچه و چون کار بر شخصان نماند و شدت آن وقت غیب قلم با سپه و در میان آنند چنانچه و چون کار بر شخصان  
 ایان و قید که کین آن سلسله بود و زحمان جیشی و ملک بهین و ونید کاتی و میرک که فضل و غیره تا بخان کس و عده  
 نرو غانی اعظم آید و از دست نمودند و آن رکن اب طه بهر که ام ما و فرزند شایسته با سپه و خدمت و منصب و در کس  
 خوشوقت ساخت و در وقت آنکه که با سلسله از سلاطین بود و خوش شده چون قلم چون اگر که عظیم شقیه در آن راه بود

آن ملک خاشیاطاعت برده و نفس گرفتند خان اعظم مکی بہت بخت و چونے مظفر بہت آوردن او گماشت و در وقت  
 خیر رسید کہ آن مستبار و موختہ زمین و ارضایت ہمار کہ گمانہ دورا کا اگھا ست بناہ ویرودہ لاجرم نورنگ خان و گورچا  
 و نظام الدین احمد ولد شاہ محمد خان لاکھ و انور سپہ خور با فریبے شالیستہ بدان صوبہ فرستادہ بجایمان ہر حد  
 قیر و سہے بد و اہل کار سیدہ و آن بچانہ را کہ سیکہ از معابد بزرگ کفار است بچنگ و ستیز و اہل سلام ساختند و سبھے  
 را در باجگا کہ اسفندہ پیشتر شتا فتند آن کافر و فرس اشگاہی یا قہ مظفر با اہل عیال او در کشتی نشاندہ بجزیرہ  
 کہ نہایت ہنر کام در پشت فرستادہ بود چون جنگ سخت کردہ از سپہ او مشتاکت جہا در ان تیز جاہ گرم و چسپان  
 بہ اور رسیدند و آن خون گرفتہ برگشتہ استاد و چون زمین ملکست و بخت بسیار داشت و سوارہ تا ظفر قہذر  
 بود پیادہ شد باغیم در آن وقتہ و تا وقت شام آتش قتال بیا نہ میکشید و بہادران بجان نشان داد کار را میواید  
 ناگاہ قیر سے از شست تقدیر برقتل آن باطل پذیر رسید و جان بجان کان ہمہ سپرد و بسیار سے آن سیاہ بجان  
 بزرگ ہلاک افتادند و مظفر بجای تہا از پیو لمانا شتارت خود را بولایت کہ رسانیدہ در تہا مبارزیندار آتخ  
 خزید خان اعظم در جودہ گدہ ازین خمر آگاہیہ یافتہ عبد اعتر سپہ خور با فریبے بہ انجانب نقین فرمود و جام از  
 احتیاط خود دار سے با فرزند ان واقربا در میان راہ بیدہ لاکھ مہمیت و با طرار دولت خواہی ار کان عند پیمان  
 را استخکام بخشید زیندار کونیز و کلا فرستادہ بجز و علامت پیش آمد و قرار داد کہ سپہ خور را بخت فرستند  
 خان اعظم بجزت او انکھاقت فرمودہ در جواب نشود کہ اگر با طرار دولت خواہی و نیکو نینہنگے ثابت قدمی مظفر را  
 با و بیاسے دولت بسیار آن کوتاہ اندیش خواست کہ بھلیا سے زمینہ ار روز سے چند بگذراند خان اعظم برین آمد  
 کہ حال شتلقہ اور انجام دادہ فریبے بکبک او مقرر داد ازین تہا سراسر بہت او انہدام پذیرفت و از رو سے  
 انظہار پیام فرستاد کہ اگر بگنہ سور پنے را کہ از قدیم داخل ملک من بودہ بجلد سے این خدمت مقرر دارند  
 مظفر بسیار کم خان اعظم لطیب خاطر را ضی شد و جمعی را از تہا خروج منتقل بہت گرفتن و آوردن مظفر نزد او فرستاد  
 و این مردم را بجا سے کہ مظفر بود و فرمودے فرمود و چنان وانمود کہ بہارہ بدین تو سے کہید مظفر نیز با استقبال برآمد  
 و چون نزدیک رسید بجایمان عوطہ قتال از اطراف ہجوم آوردہ اورا مقید ساختند و مشابشب عطف عنان  
 نمودہ بر جلخ استحال شتا فتند وقت آمد او بہ بہانہ وطنی ممتن فرود آمد و در پناہ در مستحے رفت دست تاب  
 رساندہ و سترہ کہ بدون غلوار تہا ان داشت بر گلو سے خوراند تا واقف شدن جانفان تسلیم شد و خان اعظم  
 سہرا و معصوب نظام الدین احمد سپہ محمد خان لاکھ بدگاہ سپہ شتباہ ارسال داشت درینو لا خان لکھستان  
 خواہ شمس الدین را بجا است گزرا کہ مقرر شدتہ عنان تو سن اقبال بہادہ سلطنتہ لاہور معصوب فرمود و در تہا  
 مسعود و زمان محرم و مصر جامع لاہور بود و سوکب گیہان شکوہ رونق آسا سے فی یافتہ و کہ بعضی از سواج  
 بہ سہرا جمال چنان بفرض رسید کہ باہر دم چند حاکم تہا فدیہ بستنی سپہ و سپہ را اورا کہ بجا دست نہت  
 حضور انقطاع داشت بچناب را بھلی و حکومت آن ملک سراقرا از ساختہ رخصت فرمودند و مقارن آن حال  
 خواہہ سلیمان بختہ بجات با پیشکش خان اعظم میرزا عزیز کوکلتا شش بدگاہ والا رسد و آستان بوس  
 دریافت و چون درین ایام را بجا سے کوہستان تہا سے سر شش پیش گرفتہ از رسم خراج پیشکش دست کشیدہ بودند

۴۳۴

باقی سس طبع خان سعید اسیر سپه اوبلاک حسن بدان محسوب تعیین شده تدوین غیر از لالی دیو و رام چند راجه  
 محبور جمع زمینداران آخده دیدند و او با استقلال زرخیزان کوهکنا مشغول روسی نیاز بقصد سے آستان نهادہ از گزنیام  
 تقصیر نجات یافت باز سواج فرستان راجه سنگه کز فریوز سے اثر تباریب رام چند زمیندار اوڈیہ چون  
 ولایت اوڈیہ بر حکم و خاقان ملک ستان افزو در راجہ رام چند کہ از زمینداران محبتوران و بارہت سپہ خود را نزد  
 راجہ سنگه فرستاد راجہ بآدن سپہ او فرزند نشد و پیغام گذارده کہ آمدن سپہ محسوب نیست اگر بر جاوہ طاعت و  
 فرمان پذیر سے راسخ است خود بخجور رسد و یا آگہ در زیر نفس اوڈیہ خدات پسندیدہ از و بلخیز رسیدہ بود  
 جرات بر آمدن نمود و راجہ نیز حقوق خدات او را بر طاق نسیمان گذاشته بگت سنگه سپہ خود را جمع از مستطاب  
 بادشاہی بر سر او فرستاد و رام چند قبلہ خود بچشم جہت و عا کر مشورہ شہادت علیہم کمال شطوہ او پر دختہ بسیار سے  
 از قصبات و قریات محصورہ او را دست فرسودہ پنجا ساختند و چندین قلعہ را متوجہ گردانیدند و چون صورت واقعه  
 از عرائض دولتخواہان بمساع غر و جلال رسید فوراً این معنی بر خاطر حقیقت شناس آن حضرت مستحسن نیفا و در بر  
 فرمان او عرض آمیز شریف صد دریافت و راجہ بکلم عامے بگت سنگه را بار گردانید و رام چند ازین عاقبت کبر سے سرخا  
 و خدات پیش پا گندہ نزد راجہ آمد و مقدر آن حال خواجہ سلیمان و خواجہ عثمان و شیرخان و صیب خان نقض عهد  
 و عیان نموده اعلام نموده آشوب مرتفع گردانیدند تفصیل این اجالی آنکہ چون خواجہ سلیمان و خواجہ عثمان و شیرخان  
 و صیب خان بعد و قول آمدہ راجہ را دیدند راجہ خلیفہ آباد را بجا گرا آنها مقرر فرمودہ بھر است طاسر خان و خواجہ جابر  
 انصار سے رخصت آخده و نمود و باز از توپ سے کہ بخاطر رسانید ترک آن فرزد او فرمودہ افغانان را نزد خود طلبید  
 و آنها را ازین طلب بجا و تلون مزاج بیم و سپراس افزو و در میان راه بخیر رسد خواجہ با انصار سے کہ بجا گرا  
 خود سیرت رنجتہ اموال و ایشیا و غلبی چند کہ بھراہ داشت تاراج کردہ بجانب بھر رسانتا نوشتا ختنہ و باقر تخی  
 شد و راجہ از طرف این ساخته بہت سنگه سپہ خود را با توپ سے بیجاقت فرستاد و چون آنها بہت راه خوردیدند  
 متوانستند رسیدہ و افغانان بسند رفتند و چاند سے سپہ راجہ بسند بہر منوسے پد در مقام گرفتن آنها شد  
 و بچسب نوست خود سپہ پر دست نما گردید و مشیج این ماجرا آنکہ چاند سے افغانان را بمقامی طلبیدہ دلاور خان  
 و سلیمان بجا او رفتند و قضا را بھم ضرور سے دلاور از مجلس برخواست بھر جبر خاستن کا ازین هجوم آوردہ او را  
 دستگیر کردند و چون سلیمان ازین خبر و قوت یافت شمشیر کشیدہ از مجلس برآمدہ بہر طرف روسے سے نہاد  
 مردم کوہ میداوند سے کس را در بجا گشت و بچین طرز بدہ کوفتہ خود را بدو وارثہ قلمہ و یانیدہ از قلمہ برآمد چند سے  
 از بھر انسیان او سپہ رسانیدہ سوار ساختند چاند سے بیجاقت او شناخت و عثمان ازین خبر یافته از بھر  
 سلیمان گرفتن دلاور بر آمدن خود را باو گنت از بھا بجا شمشیر کشیدہ و قلمہ چاند سے متوجہ شدند جنگ سخت  
 شد چون اکثر نوکران آن رسیدہ از ناغہ افغانان بودند بدو نیز بجانب عثمان و سلیمان آمدند و چاند سے  
 در بیجاقت سپہ و اتانان غنیمت وافر بہتہ آوردہ روسے قبلہ نما و در اہل قلمہ آنها مردم خود تصور کردہ  
 راہ ناز و سپہ از در آمدن افغانان پاره غنا و بچین روشش آثار قلمہ و تسلط طاسر ساختند و بچین سے  
 در این حدود سپہ جود تا آنکہ بچین خان زمیندار بہائی با منوسے و افغانان آنها را نزد خود طلبیدہ و بچین خان



و چون آنوقت در کور و عهد انان امان را از ظلمت نگاه گرفت و چون شاه بیک دولت مایهت سپرد میرزا شاه حسین پسر  
 او بانشین شد و حضرت جنت آشیانه در ایام غربت از ناکامی سپرد وقت او رسیدند و آن کم فرمت حق نامحاسب  
 سخت بد پیش آمد چنانچه در ادواق سابق سمیت و کربانته مجادله او خرمال از بد سلوکی و خود را می نمود و غریبان را بچسبند و  
 در وقتیکه میرزا شاه حسین بجانب بکر سے آمد در غریبان میرزا صیبه را که در سیاحت ایام سرسکالوس اهدا و او داشتند  
 بکومت برداشته تدرامضی و ساختند و میرزا شاه حسین از کورین واقعه به بکر تار سیده عنان سعادت سعادت  
 داشت و با سلطان محمود جان که گوگند مشس او بود و حکومت بکر داشت بجانب تشریف در وقت شش ماه در جانی  
 جنگ دستیره بود آخر کیز زویر سلطان محمود و حوت آشتی در میان آورد و ملک پنج صد قرار بانت سنجش از میرزا  
 صیبه و دو از میرزا شاه حسین و چون میرزا شاه حسین خدمت سپرد و تماشای آن ملک تبهرت مرزا صیبه و رآمد و عهد از  
 وقت میرزا صیبه میرزا باقی بر مستر حکومت نشست و شمار سودا و سپهر بزرگ او است و پانصد و شصت نفره شمشیر  
 را بگوشه و پارسه گذاشته شمشیر را بر شکم خود نهاد تا جان و او انجان میرزا پانده سپهر او بانشین شده چون میرزا پانده  
 نیز خالی از خون و ما غویا سے نبود خود در گوشه سپهر برود حق عقد امور کلک بقصد اختیار میرزا باقی بود و کمال  
 پیش ازین آن دیوانه نیز مسافر کشتی گردید و میرزا جانی حکومت با استقلال بانت با بکر چون میرزا جانی سعادت  
 زمین پوسس ناخدا خلاص نوزانی ساخت خاقان کثیر الاحسان پانده را منصب سه هزار سے برافراخت و ولایت  
 تته بیتول او مرمت شد و بندر را بخالص ضبط فرمود و در انواع مراسم و حواصت که در محله او گذر شده بود کام دل  
 برگرفت و در اعظم و کمال رضن خان اعظم میرزا عزیز کوکلا مشس است بزرگت خانده مبارک تحصیل این اقبال آنکه با وجود  
 حقوق تربیت و نوازش خاقان ستوده انصاف که همواره بخلایب تعالی فرزند سے سلوفاز ساخته از تبع امر سے  
 عاقله مرتبت دارکان دولت عزیز تر و گرا سے تر رسیدند و جو ست تو هاست در روزگار خود آرزو و امید داشت  
 و بر خلاف توقع و خواش سلوک پیور در مع ذلک آن حضرت از پدیا سے دوست جو صله مراعات حقوق و امانه اجد  
 فرموده بود و انان الطاف و اعلاوت سے افزونند و میرزا کوکلا بخت تعجب مذبح ملت باشیخ او بختل خصوصت  
 غلیظ داشت اگر اجاتا امر سے خلاص مقصد و لیور میر سید از شوق بدانه سیشه و بگوئی شیخ دهنده افسار  
 آشفنگی و آرزوگی سے نبود و غیور که فتح چو ناگذا کرده مغرور او را دوست نیشی گردانید تا کنار دیاسه شور و تیغ  
 همت او صاف شد فرمان عاقلت آتیر نظایب شرف صد و پانصد و او با وجود چنین سنجی از شرط او همه قرار آمدن  
 بچو نتوانست و او غربت فتح بندر و پور ایانه ساخته تخت نوزنگی آن و گو بر خان و خواب شهرت و تبصانه امر سے  
 بارش سبب را که جهرا او بودند و حضرت جاگیر فرموده آنگاه حکام بنا و نوشته فرستاد که سو اگر ان را از آمدن شد  
 بندر و پور تیغ آتیر مقصد که ننگیان را بکنگ آدره قول کبیر و بجم و دیاره که ویز منید از معتبر آن ملک از چنان آتیر  
 که راد و دارم که اندر راه سنده بر گاه شتابم و چون یہ بین سوسات رسیده میرزید و زبات شش و سید میرزا پانده  
 سعادت که مبارک از شینا فتنه میرزید و با سبب میان عهد و قول بود که در نزد مشس با زنده از نه و بیوفت قول سوزگیان  
 رسید و از بند پانده در جباران می که ساخته او بود و سوار شد و میرزا خود را خرم و از عید رسول و عید اصف و عید  
 و عید الفوسه و دختران را با دادن آنها و سایر اهل حرم و خدمت شش و با آوردن و از غریبان سگس شکار و سپهر گرفت



یاد و برادر زمین داور فاخته در ابقیه ضبط و آورد و میان برادران کار بنام رعیت و حماقت کشید و در همه مبارزات شهر را  
 خالی کرد و مظفر حسین میرزا خلعت خمداد و قنداق تهنجین جیبت و آفرین بود و دیدار با نیه صلاح با یکدیگر دوستی کردند و بعد از  
 یکچند سالی با زاریا بیضا در طرفین چهار فتنه برانگیختند و مظفر حسین میرزا بر سر ستم میرزا لشکر کشید و جنگ سخت در میان  
 دو فرزند مظفر حسین میرزا تاب مقاومت نیارده و قنداق و خلعت عنان نمود و پیوسته برادران با یکدیگر در او پیشه روزگار  
 نیاردمی میکنند اینده تا آنکه مظفر حسین میرزا اعلام شوکت و اقتدار بر آفرید و در این دوران ستم میرزا گرفت و در ستم میرزا  
 بر جنود ستم سعادت و استیلا اقبال عریضه اخلاص بدگام و سلطین بنیاد ارسال داشتند اظهار غمگینان است این ستم و خفا  
 و آفرین احسان فرمان استماله محبوب میرزا و جلاش و ستم بر سر ستم فرستاد و بجزایر دران رقیبه بار حکم فرمودند که مقدم میرزا را  
 از می شمرده در روزم خدمتگار سکه و مراسم برانداختند سلسله جلیله تبتیم رسانند چون خبر آمدن میرزا لشکر و اوردن است  
 رسید قرا سبک و حکیم معین الملک و مختیار بیک بیشتر خلعت یافتند از رسیدن ایشان شریف خان و شاه بیک خان و جلیله خان  
 را اشارت شد و در سکه که در احوال خود را با خود میبردند و در آنجا خان فرزند ایشان و در آنجا ستم و ستم ایشان  
 در آن سال در دوران سیادت و شرف شهر و سلطنت را با غرور و احترام تمام سعادت زمین بوس اختصاص بخشیدند و  
 سنج میرزا برادر شرد و او با چهار پیشه مراد میرزا و شاهنرخ میرزا و حسن میرزا و ابدا هم میرزا بجهت ستم آنان فرق  
 فرستادند و با انواع مراسم و نوازش خاقان کثیر الاحسان رسانیدند و با نیت و مهربانی و مهربانی و مهربانی  
 امتیاز پوشید و سرکارستان و یوچستان که زبانه از دولت نند با محمد ل در شرف قبول بر نیت شد از میرزا  
 و خلعت که در بیک سمت ظهور یافت آنست هنگام شام که تخلص پیر و شاهنرخ بیکان که شرف و مهربانی  
 مستی در آنجا جنون خود را سده ایام درون مردم سرگشته اقبال انداخت و در آن نبرد و شرف و مهربانی  
 اینجا ز بخت در شد و پیاسه مرد ستم و در اینچنین و بر گرفته بر زمین زد و شیر ستم و مهربانی و مهربانی  
 از آنکه نبرد ترک و وحشی و ستم ستم هجوم آوردند و چون یکدیگر شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 خدای خدای تکی کشیدند در سینه و نه غلظت برین که شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 بر من رسد و این وسیله از ضرب تیغ محفوظ اندام بیدرین ایام شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 و بنام شمشیر عالی ترتیب یافتند و آن رکن سلطنته جبر او شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 در سر ستم اقبال فرستادن خاقانان سپهسالار است و تخریب و کن تخریب این احوال اگر در آن حکم شده بود که شاهنرخ و شاهنرخ  
 از راه کجرات متوجه تخریب و لاست دکن شود و خاطر دوست سلطان خیران بر تو انگشت که شاهنرخ و شاهنرخ از راه بان ملک  
 در آید و جابرین شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 شاهنرخ و شرف شدند و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 فطاح خدمت در میان جان بسته متوجه تخریب دکن شوند و این از آن که شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 صواب نمود که هرگاه شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ  
 باعث آزرگی خاطر او شود و چنانچه شرط موافقت است با یکدیگر سلوک نکنند و فیما بین خدای فطاح و خلعت مرتفع کرد و مهربانی  
 که پیش نهاد و محبت جهاگشا شده روزی چند و عهده تعویق افتد لاجرم قلع خان حکم شد که شاهنرخ و شاهنرخ و شاهنرخ





بعد سے آستان نثار و حکم اشرف شاہ بیکخان بجا است قند بار خلعت امتیاز پوشید و روز معین شرف زلف دولت  
 پنجاب خانی شرف اختصاص یافت و بدین روز میر حیدر صاحب سے کہ از اجل سادہت عراق بقدمت کل و کمالات صورت سے  
 و منور سے امتیاز داشت سعادت زمین چوس نامیہ خدمت نیرانی ساخت میر و ضلع و بدائع شعر سے حضور من و  
 کا بیخ بد طوس سے داشت و ہمارے اور دین فن بچہ سے رسیدہ بود کہ در محاورت ہر چہ بزرگ باشی میگفت چوں حساب میکنی  
 تاریخ سال حال میشد و از تاریخ طبع او قصیدہ ہر صوفیہ روزگار یادگار است کہ ہر بیت صوابیت با ہم مدوح و بہر محل تاریخ  
 سال و ہمارے شعر و مرثیہ و غریب ترا کہ شیخ ابوالفضل فیضی قیس سے نوشتہ ہے قیود میر حیدر رسدہ نقل ہوا استاد را  
 تاریخ آن تصنیف یافت و بدین ایام حکیم علی حوضی ساخت در نیران حوض خانہ و از یک کج آن حوض را ہی با تھانہ و حوض نا  
 از آب بہا لب ساخته بود کہ یک قطرہ ازانی آب بدرون خانہ در نیاید سے و پودانغ و خول آن آب شد سے و بہر کس کہ  
 خواستی کہ بان خانہ در آید سر آب فرو برد سے و از آن در بدرون خانہ در آمد سے و خانہ دید سے فرشتا انداختہ و کتا بہا  
 نثارہ بالجلد از اتام حضرت خانقاہ سے ہمیشہ سے آن تشریح بردند و نخت چند سے از مقربان لباطونت را حکم شد  
 کہ بان حوض در آید آنگاہ خود سعادت توجہ فرمودند و زمانہ سے متد بہا سے آن خوش وقت شدند و سبب عراق  
 از تاریخ روزگار بود بدین سال نورنگ خان کوزا عالم امر بود در کجرات رخت ہستی برستہ و قاسم خان میر بیک بکوت  
 کابل و ستوری یافت و اسامی علی بیخان بکاسپہ کہ درو چہ قول او مقرب و خدمت شد و راجہ دانسنگہ راجہ و آبا یاست  
 بنگالہ بلنہ مرتبہ ساختہ بیان صوبہ فرستادند و شہر و دیہ پسر شیر افکن پنجاب خانی سرافراز سے یافت و زر موعول شورش  
 محضان میرزا کابل کشتہ شد قاسم خان قتل ہو گیا اور ان بانکہ میرزا شاہرخ ندہ خشان بولہ پوراہ خشیان کشتہ شد پسر  
 نیرا شاہرخ شہر شہدادہ و ستانہ شورش میا خندہ بانکہ محمد زمان نامی را بر گردند گردہ بنوہ برگردانند و فرام آمدہ اعلام شدہ و آشوب کج بود  
 اگر چہ کرار اویا اوزکیہ مسافہادت و او بد خشیان آزار غلبہ قدرت ظاہر ساختہ لیکن چہا حاکم کت فاحش بیخشیان  
 افتادہ و ان ملک نیارست بڑو تا کابل شافت و خواست کہ ہزارہ تو سل حبت تکب آتھا و کابل شورش اندازد و لہذا  
 چنان مینود کہ غریب آنگاہ دارم و باین دولت ایہ نظر پناہ آورده ام ہاشم قلی بی خان کہ در کابل بود ان زمین منی وقت  
 یافتہ علیہ کثیر سے و سلم بیک و الہ دوست را با بانہ سوار پیشتر فرستاد کہ بدقتہ شکدہ اورا بکابل در آورند و خود  
 از سپہ شافت در وقتیکہ محمد زمان از کون خیشگر کہ مشہور بہا شب اوس ہنر بہا جات متوجہ شد کہ کابل رسیدہ و چہا  
 خبک در پوست اگر چہ قرابیک بہاد جاکیر بیک و چہ سے از بہادران سپاہ منصور بر خاک بک افتادہ تا تباہیہ قبک  
 بنیر وال محمد زمان دستگیر شدہ و اورا مسلسل بکابل آورند و مقارن انحال قاسم خان کہ از دنگاہ و ستوری یافت بود کابل  
 رسیدہ و نجابت نیک دریافت و از فرط مر د سے نزدیک بخود جاسے بودن او قرار دادہ نظر بند نگاہ داشت و چہا  
 باید در محافظت شدہ اطاعتیاط بکار نبرد و سبب از بد خشیان کہ ہمراہ آورده بودند ہمہ را غلام خود ساختہ بہا نیران  
 در وقت فرمان طلب او از دنگاہ رسیدہ و مقرر ساخت کہ ہاشم بدقتہ شدہ اورا سعادت آستانہ بوسہ سنوگر داند  
 از نیک آن بہ نثار و بانہ بدہ ششہ شرف بہا استمان شدہ و تیس شورش شوب است قرار دادہ شدہ قاسم خان  
 را با ہاشم پیشتر قبیل رسانیدہ ولایت کابل را با نجابت فراوان از غلبہ حس کہ قاسم خان در مدت پنجہا سال فراہم  
 آورده متصرف شونہ بالجلد در روز مہر و محمد زمان کس نرد ہاشم فرستاد کہ فرمان لہذا ز فرغ شیلان از سر دیوان بہا





بستنی در غیورانه و داشت خان احمد حاکم گیلان بدنگاه سلاطین پناه رسید چون از شاه عباس گشت خورده بولایت خود  
 شتافت حکام آنجا پیشکش نمودند بعد از زیارت خانه مبارک و سایر آنگن قدیمه در بغداد داخل اقامت انگشت  
 نراه آمدن و در روی بروی در شت ناگزیر برین مشتمل بر اینها روایت و ناگامیهای روزگار و آرزوهای سبزه  
 عیار بر قدیمه آستان نورستان دو حامل عزیز بر ازشان کنی ناگون سر از سر سے یافت و مقرر شد که سینه از نقد و سینه  
 نود و بخت اورا رسال دارنگه اگر اراده آمدن داشته باشد و تواند آمد از تیره سفر و اجابت بر او محنت نکند و در او اثر  
 این سال قده سیدی که در حدود قندهار و نصرت و طاعت افغانان نمی مشورت بودند بر تیغ نبت سید با و الدین بخاری  
 و بختیار بیگ ترکمان و میر ابو القاسم نکین اختر گردید و قلع سال چهارم الهی از سید اعلی حلیوس اقداس  
 خم جب بنزاد و سه مجری آفتاب چناناب بجل عمل تحویل از رانی فرمود و کمال چلم از سلطنت روز افزون بسیار که  
 و همیشه آغاز سفد اسبیکه چراغ دولت این دوران تا هنگام طلوع صبح نشود جوان افزون و در سواد سے این سال  
 حسن بیگ شیخ عمر سے و چند سے از امر اینکده هستان شمالی پنجاب و تورکی یافته بودند در اجماع با سورا پاسا سر قندهار  
 بدنگاه والا آورده بسعادت زمین یوسس نامیه خدمت نورانی ساخته و از سول خوار حال بران نظام الملک  
 سر سے جاوید و تفصیل این اجمال آنکه چون بیاسین توبه حضرت خاقانی بکومت موردی رسید حقوق نوز سلسله و تربیت  
 آن حضرت را بطریق نسیان گذارشته عمر گرانید را بخوردانی و میباید که مصروف داشت و افواج قاسم و باندام ساس  
 عمر و دولت او دوستی سے یافت چنانچه در امراق سابق ذکر نموده آمد فضل او درین ایام اورا بنزاد فرخ و خان که از انا علم  
 دولت او بود و تعلق خاطر سے ہم رسید و در سد خان و فرخ و خان را با نوبه چه تفسیر نیک و بد که در تقریر فرنگیان بود  
 فرستاد که روز سے چند نیت او کام دل برگیرد و فرخ و خان که از حقیقت حال آگهی یافت از فرط غیرت و بصیرت نگرانی  
 در ساخت و شکست عظیم فرنگیان افتاد و اسدخان دستگیر شد و گردو ابنوه قبیل رسید و آن غلبه با نفس فرست نیت  
 شرفه بکار مرانی نشست و از افراد میل و خواشش ادویه پاره بخت تقویت با و بکار برد و گویند که شخصی بسیار کشته  
 که بکمال رسید و بود بخوردن او در سخت ریختن شد هر چند طبا بجا بجز پر در خفتند افر صحت نیافت و اشته ادر صحن  
 رده و تضاعت نهاد چون از همه در انا امید سے دست داد ابراهیم سپهر بزرگ خود را جانشین گردانید و فرخ و خان  
 بخت با خیتی را ضعیف شد و با جمعی از پیشی و کئی اتفاق نموده اسطیحیل سپهر دوم اورا که پیش این بکومت برداشته بودند  
 و از زندان بر آورده بنگاه رفتند و اسلوب گرم ساخت و در وقت جای سے اقداس سے تسکین یافته بود و در سیکال  
 نشست بدانچه و مقام او شتافت و در سه گردی است احمد نگر جنگ کرده غالب آمد بسیار سے از امر با بخت و قبیل  
 رسید، بودند در آن الملک مظهر و منصور با احمد نگر معاودت نمود لیکن بعد از روز سے چند بار زیاد سے او شتاد و  
 یافت و چون وقت تاگزیر و رسید و بود در سخت حیات بفرست مر سے جان باقی کشید و چاندی سے فی خواشش تقاضا  
 و بکر سردان آن ملک ابراهیم را جانشین ساخته و بر او پیش را میل کشیدند و بعد از آنکه علی لشکری از خاندان  
 بختک او آمد و در پیش کرد و سه احمد نگر پیش راه بیانگر گرفته جنگ کرد و قضا را تیره سے بر و رسید و نقد هستی سپهر دوم  
 زاسه را بجا سے او نشاند آمدن مظهر حسین میرزا پدر گاه سلاطین پناه چون شاه بیگ خان  
 از ابر پیوست مظهر حسین میرزا فرزان قضا مثال را عزت از سه سعادت ساخته با اهل رعایا و بند و بار ببار

این  
 است



راجه علیخان در زمره دو لشکر ابدان و شرح دیگر سولخ و و قلع چون شایسته مراد از کجاست  
 تخیل کن متوجه شد و میرزا شاکر خاغان با خاغانان و شهبانخان و دیگر امرا که یک نامزد بودند از راه طبرستان رفت  
 و راجه علیخان درین مرتبه قرار رسید که بخورد او در دست که در سینه بر پا نمود بجا که اقبال پرستند تا همراه یکدیگر  
 در بیروج با منتظر فرام آمدن لشکر رسیدن خاغانان نشست و چون ظاهر شد که راجه علیخان با خاغانان ملاقات  
 نمود و زندان راه کرده در آنجا در دست برآشتند و کسب متواتر متوجه آمدند که گردید از بیخافاق و کز و ک  
 برخواست و چون صورت با جرایعین هالیون رسیدند علم چند کجا اید را که از خدمت گذاران نزدیک بود در خدمت خود  
 که سران لشکر را بقصدات بیم و امید بر یکجائی و نیکو نیندگی ثابت قدم سازد و یک کلمه بکسبت مدد و خرج سپاه نخواهد  
 بجا که اقبال رساند و از قضایای سکه ناظم که در حقیقت افزای خود را که دید رسیدن چشم زخم است بود همان افزون  
 خاقان ستوده خصال و طب با شتاب تمام شاکس آمو میفرمودند تقاضا آمو شاکس بگیا آن دوران آن حضرت  
 زود و بیکی از برضیا سکه زخم رسید اگر چه روز اول چند آن آسیمی طاعت شد و نیابت سولخ آسان نمود اما روز  
 آسان کرد و در دو مرتبه شسته او یافت و از شکست را اطباء در معالجه و دم تصرفت جرات باعث استناد و شکر روز  
 غریب شوشه در آورده و پدید آمد و آخر حکیم سلا و حکیم معری اشارت رفت که با تفاق آنچه مراد دانند محل آواز  
 در شنج ابرافضل که از معتدیان خاص بود نظارت این خدمت فرق غرضت بر افراخت و شنج پهناسی جراح و شنج  
 صوفی است او که امر وزیریا من تربیت حضرت شهنشایه خطاب مترب فانی سراقز است و در بین کشادون مرص  
 ساعت بساعت برآوردند اگر چه ابتدا چهار سکه بیک ماه و هفت روز کشید لیکن بکسبت آرمش خلق و تسکین قلوب  
 هر روزه با رعایا میدادند و چون نهایت ایزد سبحان صحت کامل فرین روزگار فرخنده آنگاه گردید برآمد بادشایان از تبریز  
 واده حکیم سلا و حکیم معری و سبب دیگر که درین خدمت مشرف است تا او در خدمت با شاکس متناصب و در تعلق امر  
 و جاگیر سکه افتاد و آنجا سکه و کما میاب فرمودند حکم اطلاق زندان آنان شد و سبب فراق عالمی را روح تازه در قلوب  
 جهان در آمد و بعد درین ایام فتح اقدر شریک و اربابا نصد آمد سکه پادشاه دکن و ستوری یافت و میرزا یوسفخان  
 از بنو پور آمد و سعادت آستان بوسه خنجر و دید و در خلال آنحال میرزا ستم و اصفت خان در ششم سپه  
 کاسم خان نصیب زینداران کوهستان پنجاب تعیین شدند درین سال از آن راه ادوار سلاک با ران شد  
 و قلع عظیم در مالک محروسه پدید آمد و با آنکه خاقان بجز کرمست چندین جا بنویر خاغانا مقرر فرمود و سبب سکه موقوف  
 بخیرات و تصدقات انعام نمود و خلق اینو بمرمن جرم تسلیم شد و هشتاد و این شمش با کشید و درین ایام میرزا  
 یوسف خان را در کجرات جاگیر مروت فرمود و ملک لشکر دکن فرستادند از عرض واقعات بجا که در بیروج است  
 که چون سولخ بر شکال در میان آمد و راجه جان سکه در کور کما شنگاه ساخت و در آنجا سخت رنج برد و هشتاد و یک  
 بشاید رسید که معالجان دست از تصرف باز کشیدند و کار از راه او گذشت سبب خاغان زیندار با علسه کابلی و دیگر  
 ارباب فسا و فرصت غنیمت شمرده اعلام شوشش بر افراخت و در دوازده مرتبه بجا که اقبال آواز و زخم و پیکار گردید  
 اولیا دولت نیز باقتضا و عمل آتین توکل پایی صحت قائم و هشتاد و یک سوار خیار سراسر سبکی بر زمین  
 عزیمت دولت خرابان نشست درینوقت برای سوسه کبی نهاد و خاغان که بوفور کشتی و کثرت توپخانه خود

میرزا

بدو نه خود بخود ویران منقده راه سلامت پیش گرفتند و مقدمان آن حال را بدو قدس صحت یافت و یکی ششکله سپهر خود را  
 بالمشکری قوسه تعاقب آناتصین فرمودند و نیز از میان ولایت برآمد و در کار باره سند و رخسار بازگشاید چون  
 عساکر اقبال آمدند و پیوسته تا بامقارمت نیامدند و پیشتر شانتند و در سوسکی و اضطرار زورق حیات بسیار از  
 اهل او بار بروج خیزفتار رفت و نصیحت فرادان بصرمت دولت خوایان در آمدند از آنها سالها و قانیا امر صحت نمود و هرگاه  
 پیوستند در آمدن لشکر منصور بولایت دکن و محاصره نمودن قلعه احمد نگر چون غلامی زمان  
 خبر رسید که شاهزاده خاطر از دگران ساخته بر فراغ استیصال شود احمد نگر شد راجه علیخان را همراه گرفته با میرزا  
 شاهرخ و شاه بازخان از پشته شافت و شاهزاده از آن زمان غلامان و قوت یافته شد و پیشتر گردید و خانانان  
 ازین گوی میرزا شاهرخ با سپاه و در عراق گذارشته با راجه علیخان ایفای کرد و در دست گردید احمد نگر بخت شاهزاده  
 پیوست و از فتنه آگینگی و سخن سازندگی منافقان بنگامه برورد که برود و مرشد آنها صادق خان بود در اول رحمت  
 یار نیافت و در نزد دیگر بزرگوار گشته و چنین ابرو کو کشید و در با با غرق منتهات ترتیب داد و خاطر شاهزاده را  
 با لکل از دست گرفت و خود بفر کار و از رسید چنین تخلصی بر کعبه از دست دادند و خانانان از قنایت آرزو بیگی  
 کار بصرح و اگر گذارشت در خلال این حال صادق خان که با شهباز خان عداوت قدسیه داشت تویات باطن خود را ظاهر گشت  
 و میان دو عزیز منازعت و محاصرت بصریح پیوست و شاه بازخان ترک رفتن و دیار نمود و چون اطلس احمد نگر رسیدند  
 چاند بیست و هفتاد برهان و لشکر بوزم قلعه دار سے پر دشت اگر چه امر امر طلبا تقسیم نموده قلعه را گرد گرفتند لیکن چون  
 سردان لشکر با یکدیگر رنجیده شده بودند و طایمین کار فضل منعی آمد در وقت افلاس خان جیشی با بسیاری رسد اند  
 و کنیایان بفرم مردم آمد و با اقبال خضر قرین شکست خورد و بجانب تین مشتافت و منتهو که از عمر بیست قلعه بود احمد نگر  
 فرزند از قلعه بر آورد و بجانب بیجا پور رفت و امر از فرط دانه و مساله در گرفتن او کو شش نشووند و الا بیسولت و بیست  
 شد تا و قلعه روز اول بالیستی فتح شد از اتفاق امر الهی سکندر بر برگردید و چاند بیست و هفتاد قلعه دار رسد  
 و استحکام آن مساعی جمیل غایب رسانت مشی شاه علی و در بنگ خان با بسیاری از ابطال رجال خانانان شهنشاه  
 آوردند و جنگ عظیم در پیوست و در پیرو رسد اقبال بیست زوال چشم زخمی بر سپاه ظفر نیا و رسید و تقسیم بجای آباء  
 خود را بدرون قلعه انداخت و چون سردان لشکر آمدند در مقام مطایبه و اتفاق بودند مدت محاصره با سنگ و انجاسید  
 و دکنیایان ابوابها ماضل و شایع را استحکام دادند و از تقصیر غل و کین آذوق کار به شوار سے کشید سید را بوجو  
 بخت آوردن آرزوق بر آمد و با دکنیایان جنگ کرده گشته شد اتفاق که از گجرات بار دو سه گیهایان پوئی سے اند  
 سعادت خان دکنی تارا بگر در رسید عام و را آنها بکار آمد صادق خان را به علیخان را همراه گرفته بر سر و رفت کار  
 تا ساخته بگر ویدیکه مکی مقصد از خدمت راجه علی خان بود در ایام محاصره شیر خواجه و شنج دولت با فوسه بیست  
 تین شتا فتنه و با اخلاص خان جنگ نمایان کرده شکست دادند و نهایت فرادان بصرمت دو لغویان در آمد و در  
 باره از دیوار قلعه با تشریف آفاد و در آن سپاه چشم بر راه یکدیگر بسته مردم خود را از در در آن منتهو نمودند و بسوی  
 اتفاق و کینه چندان و در انداخته و خصمان رخنه را شکست بر آوردند و بگر چه شاهزاده جزیر در تصرف قلعه بکلیان  
 می گوشتید و درین کار سخت اهتمام داشت لیکن بار اتفاق صادق خان و خانانان چند بجا بود که با پیشتر گرفت

و صادق خان قاضی خان یگانگ و خندان کوه بود که چون سر عظیم با جمعی از شیخ و سنی بیعت من معروف بر آنست  
 که این فتح تمام شایع شود و خانانان بخوابد که خود را بر سر دار با شکر و این بیعت تمام او خود و مزاج شایع شود و از آنجا  
 معروف ساختند بر دو چون این مقدمات بخانان میر رسید از قیامت آرزو سه که کا مایح و اسگذاشت سهندا چنان  
 مرتفع در میان آورده انکاس تو که بهادر استزاده سلطان را ملازم درگاه سازند و او را بگریه بیا گیراد مقرر دارند  
 ملک برار را با غلامه خندان و میر و دیگر فغانس شگش گتم اولیا سکه دولت نیز این قرار داد او را ضعی شدند  
 مقارن ایحال بر زبانها افتاد که لشکر عظیم از طرف بخا لور تجمک جاند سبب سبب سبب می آمد و عسکر اقبال از گرد قلع  
 بر غاسبت بیاخند و مقام آنها شتافتند و چون منتر سبب چند قطع شد این خبر را رحیت نمودن از گریه جانب بر آنجا  
 معاودت معلومت داشتند و غنیمت خیره خیره از عقب در آمد و بر جا قابوی یافت بر پرتال دست اندازی کرد و چون مردم  
 از آمدن او محاصره و تسعیر غله پریشانی گسار کشیده بودند و جاعان از قوت مانده و معذ اسران لشکر از سعادت اتفاق  
 سبب انجیب سبب سبب یک بهادر غنیمت نبرد اخند تا آنکه بقصد همگرا کمال برار بود رسیدند و قلع سال چهل و نهم  
 از میدان است که جلوس اید قسرین روز چهارم غنیمت ششم رجب هزاره پاره بر سر سیر اعظم عطیه بخش عالم  
 به بیعت الشرف عمل تحویل فرموده و سال چهل و نهم از جلوس سر خانان گنجی مستان بدولت و اقبال آمان شد و در  
 میا و سبب جنین نور و سبب زرخان کو که در صادقی خان را بود الا پای پیچزار سبب بر افراختند و شاه قلیخان محرم  
 چهار هزار سبب سر افراز سبب یافت و از بیعت روزگار که درین ایام مشاهده افتاد و این ایام پای سبب خلافت معصوم  
 که دست در زیر بغل نهاده سخن میگردد و دیگران بزبان گوشت او با و ز بغل میان مینمود و شعر میخواند بجهت بخیر  
 جن محول میداشتند و جمیع بخشند سبب قرا میزدند اما آوزند شش کار با بیجا رسانیده بود در اتم حروف او را که  
 بخیر خود دیده است از سر او آمدن قلیخان به چراه و سزایا فتن افغانان بر تار و سبب چون قاسم خان بشاد و  
 رسید و با ششم حکم الشرف تسویه درگاه شد تا یکبار فرصت یافته ابواب بطور شرف و فساد و مفتوح ساختند و  
 راه آمد و شد تو را عمل سبب و دیگر دید لاجرم قلیخان بکجوبت کابل سوختوری یافت و مقرر شد که نخست با بیعت افغانان  
 جهت گماشته و از کونل خیر و دیگر سایر خاطر و ابرو اخته متوجه کابل شود و مبارک خان گلکه در جلال خان و شیطان  
 و نظر خان و میر عبد الرزاق معوی سبب و دیگر منصب داران بملک او تعیین فرمودند و چون افواج قاهره با کف  
 پیوست و چند جا با افغانان مبارزه نمودند شکست داد و در خوانه قلع اساس نهاده مبارک خان و شاه محمد و  
 سبب اسلام آباد سبب را در آنجا گذارشت و بر منبوسه زمینداران از بیخوبیها سبب نامتعارف و کربا سبب  
 دستور خود با سبب بر سر جلاله تاخت برد و لیکن تا رسیدن مبارکان نظر قرین آن کافر ضلالت آئین آگاه شده  
 از راه دیگر بدرفت و قلیخان در آبن پوشش سبب ترین کلهها سبب تیراه است معسکر اقبال ساخت و چون از راه  
 آرزو در سد غله عشرت تمام دراز و پدید آمد جا بجا تاخت گذارشته خود کابل مشتافت و ذکر در شخیر  
 ولایت برار و نزول شاهرا و شاه مراد و بالاپور و تعیین افواج ممالک مفتوحه  
 چون از سبب اتحاقی امر شخیر احمد نگر رود سبب چند تبیین افتاد و سبب زاده و الا شخیر و سلطان مراد و ولایت برار  
 قرار گرفت و نزدیک بالاپور سبب زمین خوشه اختیار فرموده نگاه ساخت و آنجا شاه پوز نام نهاده شهر مبارک

صحت



و عصاره است گماشت در اندک مدت شهر عظیم آباد آن شد و مورد سزا ملک دو لاکه ای ریای می بر سرش نشانی کرد و شاه حکومت  
 بر او داشت و مردم آن در باره قبول آن عتاب و خیر و بد باز گردید و او را با بیخود فرستادند و محافظت سرحد بعد از اتمام سادق خان  
 مقرر شد و میرزا علی اکبر شایسته و شیخ دولت اختیار و میرزا غفور و محمد خان نیاز سے در شیخ سکند ملک او نامزد فرمودند و  
 ضمیمه میان ولایت خاٹخانان و میرزا شایسته در راجه علیخان و شهابزخان و گمانا سوره سے در گار قرار گرفت و مقدار آن خاٹ  
 آذردهان و عین خان و خیب خان و حجه از امر سے دکن بجا شورش و شوب برانگیختند و میرزا علی اکبر شایسته به افغانها  
 جهت گماشت در عین افریقین جنگ در پیوست و کنیان مالش بسزا یافتند و بسیار قبیل میسیند و عین خان با سوره سے  
 بیرون رفت و غنیمت فراوان از فیضان مست و دیگر اجناس حتی کنیزان به سازه و گوئیده بدست افتاد و از مول خود این اجناس  
 ستود و کس قورگی است و چون سبب اتفاقی امر ابدین بابون رسید ستود و کس را که از سطوران بیاطر قرب بود و او را  
 عتاب آمیز با انصوب و خصمت فرمودند و بصلح و ایت بخش مقرر او و او را شد و قرار یافت که بریده با سپه حجه  
 خود ابرساند و چون با کاپور پیوست حجه از او با شش دکن سوره بر و رفتند و آن شیر مرد تنها پای است افشرده بسیار  
 از جنی ساخت و آخر نیزم نیزه از پی افتاد و در راه انخاص و وفا جان شاد گردید چون شاهزاده در شاه پور سرک اقبال خاٹ  
 حجه از امر نظام الملک که در ولایت برار جاگیر داشتند اتفاق دولت خاٹی بر میان جان بسته بخدمت شاهزاده  
 میوستند شش و غا دارخان و عالم خان لود سے و اعتبار و اعماد و خان و بهادر ملک و بهادر خان گیلان سے و راجه  
 مرتضی آمدن اینها در آنوقت دخل عظیم دشت فیروز سے یا قتل صادق خان بمیان اقبال  
 روز افزون شد شاه سے چون صادق خان در میان ولایت برار و احمد اگر شاهانه ساخت و میرزا علی اکبر شایسته  
 در جنگ عین خان و جمال خان فیروز سے یافت خداوند خان و عبد القلح و آذردهان و جمال خان و سطور خان و  
 دیگر سرداران نظام الملکی تاده هزار سوار و شستاد نیل جنگ صادق خان مشتاقند و با آنکه اولیا سے دولت از دست  
 سوار شتر نبودند است و اومت بر باطن قد سے سواطن خاقان لالکستان حجه بر تربیت اخراج پر و افتند در قول  
 صادق خان و سائله اسمن و محمد جان بیگ و ملا محمودی و چند سے از بهادران نصرت قرین قرار گرفتند و برانکا امیرزخان  
 و سید یزید و غفرین خان و ملک رادین و عبدالرحمن و قبول خان و شاه ولی قضا سوره کنجه و جراتخاٹ و اعتبارخان و تارخان  
 و در بر اول میرزا علی بیگ است بر صادق خان سید و صالح السور بر خان محمد بیگ شایسته محمد امین سوره و در بر خان و دیگر خاٹی خاٹ  
 است پیش نهاد عینی سید و میرزا و قایل زلفین و ام بهادر بیگ کی لاولی تر خند و بیکار دریا لک صوف که است شکت خداوند خان  
 با خیزار سوار و چهل نیل ناسه به اول و راد بخت و میرزا علی اکبر شایسته و اده شجاعت و اده غنیمت را شتر م ساخت و دو سوار خان  
 و سید لادو حسن زخم کار سے بره پشتند و بهر آثار حماقت سے جنگ عفت عنان نموده و صادق خان بر کناره دریا پا  
 است افشرد و توبت تیر و کنگ بسیار سے از عاٹان را بر خاک پلاک افکند و با اولان لشکر منصور از اطراف عاٹ آورده غنیمت  
 بره پشتند و فتح عظیم رده سے داد و غنیمت فراوان از نقد جنس بدست افتاد و چهل خیر نیل که هر یک نوسه راکنیت  
 کند از عاٹم غلام شد و کتی بسیار عفت تیغ بید رانج گردید و درین سال لجنین نراین زمیند اگر کوچ کرد و سرحد جنگا ل ملک  
 و سبع لادو بر بنوسه سادات خود را و رسلک بند سے دولت خاٹان مشغول ساخت و در اجناس شکر را اده دید و پیشکش  
 در خان گنار سے قبول نمود و طول ملک او و ولایت کرجه و عرض از چهل تا صد کرد و با شد همواره چهار هزار سوار و دو لاکه تاده



طرح و دست چنپ منتهی شد و شیر خواران و بقیه بیست و یک و کوچک علی و سیزده سیت اکثر و خواجه یاقان جان خویش شیخاچه  
و علی قلی و خیدره دست و ششم بهادر و او اتم بهادر اتم بهادر و نیز حاج و ابراهیم بیگ میر سیکه و میر فخر جان قلی عرب گوی  
از اجداد ان کلمه بانهاد میرزا و مظفر و سیاه در شان و قابل پوز علیس بود و جعفر و عبدالرحمن و علی قلی و شاه قلی و بهادر بیگ که در میان  
دو بیگ و محمد با ششم و میر شجاع و ابراهیم بیگ و دوست محمد از یک و خانزاده و امین علی و جان بیگ کلمه جو افغان ملک تمام  
و خانزاده خانی و علیخان و کجلی خان و شمس خان و حاسنه و داوود بیگ و چند سکه دیگر را چند اول ساختند و  
نیم نیز افواج تشریف داده و برابر آمدند و شکر نظام الملک در میان فوج عادل خان دست راست و سپاه قلب الملک  
دست چپ و بهادران عرصه کارزار با فرم درست و همت کار طلب بتقابل مخالفان مشتافته در روز دوشنبه کرد و بی با تهر سے  
از روزیاسه گنگ گذشتند و غنیمت نیز با کت و جبروت هر چه توانستند قدم جرات پیش نهاد و پاسی از روز گذشتند آقا نیز  
شد و تخت جنگ بشیر خواجگه در دست راست بود افتاد و انجمنان مرشکات کارنامه جلوت ظاهر ساختند و رفته  
بسیار فوج کار رسید و مخالفان بزور آتشباری غریب از نهاد مردم بر آوردند و در ارکان همت بسیاری عمل و یافت و  
تا آخر روز آتش قتال در آن حال بود و در این وقت علی بیگ مدعی که دارد فوج تو چنانچه نینم بود بر بنیونی سعادت از خروج  
مخالفان بر آمده جلور نیز خود را سپاه کار رسانید و گفت که تمام آتشبار سے و تو چنانچه در برابر شاه چید اند و نیک آتش  
سید شد اگر دست راست میل فرمائید بهتر خواهد بود چون حرف او از فوج و صدق نصیب داشتند فغانان میل دست  
راست کرد و کس نیز راج علیخان فرستاد که شاهیم با جانب میل فرمائید که از سبب تو چنانچه محفوظ استیم فغانان در فوج  
که راج علیخان بجای فغانان رسید و بود که تو پاره آتش شدند و دست همت از کثرت دود و دقان ظاهر عرصه کارزار  
نشد باطن ابل او بار بشیر و تار یک بود مخالفان بعد از سردان تو چنانچه فوج را بر علیخان را توان تصور نمود و حمله آوردند  
و جنگ سخت در پیوست و راج علیخان در راه اخلاص جان شاد شد و برگرد و پیش او تیغ کثیر از عجله سے او بر خاک پلای  
افتادند و سپه سالار بر فوج مخالفت خود تاخته منظم گردانید و چون شب شده بود و فقیه را گمان آنگه فوج تو را در جم غوری ایم  
بسیار مانع و قتل رسید و در میان جلو کشیده است و سپه سالار نیز فغانان و سپاه تصور فرموده چنانچه تو قتل کرد و فوج  
طرفین در برابر یکدیگر کجمان نشخ خود تمام شب بر پشت اسپ گدازانیدند و هیچ کدام از جم غریبند هستند چون از گذشته شد  
راج علیخان اطلاع نمود و بعضی را گمان آنگه با شکر دکن پیوسته و جمیع چنان میموندند که راه نیز نیست سپه و نوبت برین نگاه  
او تبار راج رفت و بعد از طلوع صبح اقبال ظاهر شد که فقیه بر جاسه خود استاده و چون در عرض مشت بهر آب با سپان  
نرسیده بود و سپاهیان کجمان در بارفته بودند تا فوج آمدن مردم مخالفان قابو دانسته تا ختمند و بانکه دو خورده سے  
تاب مقاومت نیاورد و راه فرار پیش گرفتند و سپاه سے از امر سے نظام الملک محمد با سے عادل خان و سرداران  
قوت الملک بر خاک پلاک افتاد و غرور اعیان لشکر نمود و او را کاد اسپ رسید جناب جان شاد شد و در ام چند کجواحد  
که از درگاه فرمان برده بود در این روز بر حسیست زخم بر زمین افتاد و بعد از چند روز زلفه هستی سپه و نوبت بهادران  
جنود فیر و زسه از پانزده هزار سوار ششیر نبودند و مخالفان غریب شخصت هزار سوار و هشتاد بیاض من اقبال از فوج  
چنین فوجی که طراز تو حلت روزگار شد چهره کش سے را در دید و چهل پنجره نبل با تو چنانچه فراد الهی دست افتاد و بعد از  
از اقل علی سس فوج و فیر و سے راج علیخان را در میان گشته است تا فوج بر هشتاد که چنانچه فغانان و انزین واقع است

بدو آمد ازا انکه در راه اخلاص و قافور انکار ساخت و نیکنام از ان اید شد شکر بجای آورد و بجا بست بدین تمهید بنگاه  
 سینه عرض داشت نمود و خاقان مستوره خصال ازین نریختا زده و شکر و سپاس ایند و سوال بجهتیم بمانند و درین اول چون  
 بعضی با یون رسید که کلج خان در قبیله ولایت کامل چنانچه شرط خدمت و سرداریت اینهام شالیه بکار نبوده لاجرم  
 زمین خان کولتاشس بخواست آن ملک دستوری یافت و کلج خان را بدرگاه والا طلب فرمودند و قلع سال اهل  
 و دوم از جلوس اید قرین شب عجم دوم شعبان هزار و پنجاه و سه کافاب جانتاب بیت الشرف اهل از علی  
 خیشید و بهار جان نگار چمن ملک را طراوت و تازا بست افزو دو تا سال چهل و دوم از جلوس اید قرین مبارک و در  
 شد و در ایام خورشید نور و مسکه که دو تخته را تکلفات گوناگون آیین بسته بودند قضا را آتش در گرفت و بارگاه جهان  
 کسب افراق پانزده هزار کس و سیاه کوه تو آند است و یک طرفه این سوخت و همچنین تا سه روز با این چنین حالت  
 در صیغه از عمارات حرم سر مقدس سوخت و اندامه مصلح که تو آند دریافت چون آتش این شهر مین انکمال فروخت  
 سکه شد که بجهت بزم شرف از نور مجلس عالی تزیین نمودند و بعد از فراغ جشن نوروزی بزم سیر کشمیر نهفت سوکب  
 چراگشا اتفاق افتاد و مقرر شد که تا هنگام معاودت عمارت عالی بجهت دو تخته و حرم سردار اساس نهند و در غراب  
 اتفاقات آنکه مقارن این ایام در کون به ولت سرکشان براده مراد شیر آتش در گرفت و درین نوروز کلج خان چهار هزار  
 و پانصد سکه و اسماعیل قلیخان چهار هزار سکه و میرزا جانی بیگ و شاه بیگ خان لویه هزار سکه فرق غرت بر افروختند  
 و بعد از این امداد قلیخان در شاه پور به اهل طبعی رخت بستنی بر بست از قدیمیان این دولت بود و در سردار سکه  
 و کار گذار سکه دست نوسه و دشت و درین دولت ابدل از مصدر خدات شالیه و فتوحات پسندیده شده بود و این  
 در لفاق و کثرت عدیل و نظیر خودند هشت توجیه سوکب اقبال با رسوم بسیر کل از همیشه بهار کشمیر بست و دوم  
 فرودین از آب لاسور گذشت و در باغ دلا میر منزل فرمودند و در ان شب شانشراوده بلند اقبال سلطانی و انیاک را  
 منصب ذات و سوار هفت هزار سکه بلند تره ساخت و حکومت موبد ایش رخصت فرمودند و کلج خان منصب  
 انالیقی این گوهر اکیلی خلافت اختصاص یافت و اسماعیل قلیخان و میر شریف آملی بسیار سکه از امر خود دست شانشراوه  
 مقرر شدند و گوشتش موش شانشراوه را بدر رخصت گرانبار سعادت فرمودند اگر آن نیده سکه موش اقرار بجنوبل  
 آید اهل سکه انجامد سر شسته سخن از دست میر و دو از مباح اقبالی روز افزون که درین پورشس سمت ظهور یافت اگر کشمیر  
 جو اکی از مردم فورس خود را مرسنج پس میرزا سلیمان و انمورد و گرو سبه از اتفاقات بدخشان و سببه از کشمیر با ان اقبه  
 طلب برگرد و او فرایم آمد دست او نیز فتنه ساختند و درین مهلت نهفت سوکب جهان کتا بلند آوازه شد چند سکه  
 از جهان مردم ادا گرفته نزد محمد قلی بیگ حاکم کشمیر آید و محمد قلی بیگ او را بدرگاه فرستاد و در منزل این آباد از نظر اقب  
 که در شت بسیار رسید بنام شیرنگی اقبال را که در ان وقت که خاطر فیض مظاہر سیر کشمیر رغبت فرمود و اصل از ظهورش  
 یادگار در میان بنود و درین مرتبه نیز چنین شد و چون کنار دریا سکه خباب سورد عساکر گمان شکوه گردید بجهت سنگ  
 سپر راجه انکه نصیب کوهستان شمالی رسیده سکه یافت و میرزا استم و آصف خان را بدرگاه طلب فرمودند و بعد ازین  
 ایام میرزا یوسف خان به انالیقی شانشراوه مراد فرق غرت بر افراخت و چون نوسه ملک کشمیر باز دام عساکر اقبال  
 و قافلیکنند و از کثرت مردم محظوظ گران می رسید خاقان و افرا احسان بر حال سعایا و متوطنین آنکاک بشنوده پیشیا علی

درین  
 ایام

حکم فرمودند که قریب هفت چوسکه بفرستد و سبب آنکه حکم شود و همراه گیرند و آنهایی که مردم فرود رسد با خود  
 بیارند و در خوابی فتح آمد و بیخفته را حکم شد که بر سر کوهل بنزد باشد و حکم رسید مستغنی را گفتند که قدم بر آن پیش بند و چون  
 مقام را چوسکه نیم بارگاه غر و جلال گردید حشون در آن آن گرانبار دولت و اقبال اعتقاد یافتند و در این وسیله خلقی بکار آمد  
 رسیدند و درین روز معروفین با نگاه جلال گردیدند و چوسکه را فتح آمد و در وقت اتمام با سببگان حضرت جابا بنام  
 کشورستانی شایب را در اول عهد سواد ب از دست داد و در آن غلوه که سیکه از آن زمان اینان قبضه رسیدند و چون حکم شد  
 که او را دست و گردن لبسته بخدمت شایب برده برزد و آن سلاکه در دوران خلافت پاس توره صلح نظر داشته و در وقت فتح صورت  
 جراح او کشید و خلعت مرحمت فرموده باز بخدمت فرستاد و سبب گیهان شکوه از کوهل بسا که همیشه بکوه سیر جلال یافت  
 اقبال برافراشت و از کثرت برکت که سر راه گرفته بود حکم شد که کوه بریده برود و ما بگذرانند چون موضع بهره بورد که آنجا  
 که سبستان است امروزه کرا اقبال گردید حکم شد که پیش فغانه بجا نیاید چرا که برابر از آنکه از آن راه سیرکنان بجا  
 کشیدند و سبب جاکیر اتقان افندی و درین منزل شایب را در اول عهد کرا حضرت مردم و صورت راه متناقب می آمد  
 بلازمت پدر عالیقدر پیوست و خاقان کیتی مستان بسیر و شکار حال نگر سے و آنچه در پیشه بون کند سببگاه آنقر سے  
 کشیدند و خوشوقت شده بکوه سلیمان را یا ت اقبال برافراشت و در دیگر شهر کشیدند و در آن روز در منزل محلی  
 افتاد که برگشتا رکول لپاس نهاده بود سبب آنکه اقبال شدند و در وقت میرزا بستیم منو سے که ضیاع کوشان  
 جو رفته بود بفرمان املا سادات آستان بوسه یافت و نیز بکوه رسید که عاگر گیهان شکوه که سیر و در آن زمان  
 مانده بود قلعه موراد را متوج ساختند و در اجبه با سواد لاش بسبب او دره آوار که شایب جلال گردانند و در سواد شاکت  
 یا فتن سواد است در بگوات اولی سبب فقر است چون نظیر بیخ همت او بیا دولت مسافر ملک نیستی گردید و پس در دختر  
 از دماغ در پناه در کسے زمیندار پرورش یافتند در وقت که اکثر جاگیر داران گجرات بخدمت فتح و کس بستری را یافتند  
 بهادر سپه سالان او از کسین فرصت برآمده اعلام شورشش مرتفع گردانید و سبب از او باش برگردانده فرام آمده تاخت  
 و تاراج قصبه در قرات پرور شدند در اجبه سورج مستکلفه پیکار او را از احمد اباد مشتافت و افواج حرفیت در برابر  
 یکدیگر صفوف آر است دست بکار برزد و هنوز جنگ ترانوشده بود که بمیامن اقبال بیروال خاقان راه نبرست  
 سپردند و بهادر باز خود را بزاویگی گنایه کشته چون فلول سعادت بردار الملک کشیدند و بفرمان رسید که از بند کوشتم  
 جاگیر داران خراسان تمام بحال سلطه یافته و تسخیر غلبه بر بجا اعلی سید و قحط عظیم شد لاجرم خاقان عدالتش آن  
 از فرط مرحمت و رحمت پرورد سے ملا سے شیخ ابوالفضل را حکم فرمودند که سبب از نو کسیندای راست فکر کسین قوی تر بود  
 امانت آر استگی داشته باشند چون کاشکشیر تعیین نمایند که از کسین رسیده چشم شمشید از تار عال حاصل تیج نبر سے  
 کنند و در اصلاح شکستها سمان ملک و تار حال رعایا نهایت مدعا تمام بطور رسانید شیخ بفرمان قضا جریان بلی  
 همت بر انجام این مقصد مصروف داشتند بر کناش کشیر را بچهارده بخش تقسیم فرمود و هر دو نفر از اهل قریه که از نو کسین  
 ایرانی و دیگر کسین دستنالی فرستاده و جهت گرانی غلظت جلالی در کار بان شهر را طلبه داشته و غلظت قرار داد و در  
 اطراف شهر و از ده بابنور خانه تعیین فرمود که بفرمان کسین بخش قسمت می نمودند و با ششده و پنجاه مبلغ معتد به آنجا  
 عامر و بر سبیل خیرات و تصدق مقرر داشتند که روزی سبب نقد بایب حاجت رسانند و بفتاد و نهر کسین

کم در پیش بخدمت آمد که بر وزیر کشید و فیضی یافتند و چون شرف و برآمدند گرفتند آنجا که فطری که کشیدان گوشت یکدیگر  
میخورند بالکل رفع شد و در تخفیف حج رهایی نیز جانی تان یافتند و نیز حکم آمد پس آنست که تعلق یافت که همان کار  
عالی پخته از سنگ بر دور شهر اساس بنهند و آن نیز با عشا از ق حلقی سفید و درین سال تعلق با آن بود که بدست است  
پنجاه سال مفتوح گردیدند این تعلق است نهایت رفیع و متین و طرائق بیخ یک از سلاطین هندوستان برقرار نگرد  
آن بابل مراد کشود و سلاطین علاء الدین با آن عظمت و شکوه مدت مستندت خیر آن که بحیث نیست و میانهای وافر  
در امرین کار نهاد که بسیار گفتند و داد و عاقبت سبیل معصود دست از آن باز داشتند و در زمانیکه توجیه آن  
از گسترین بنده افتلح این عقده و شوار عبود نمود یافت و تا عرصه دیندیر کشید بود و رایات جاگیر معصود بلادین  
بود و حواره خاطر فیض سفا بر سیر و شکار گلهای روح افزا و چمن آلودگشا سرخسها سے فیض بخش و کولابا سے  
یور پرور خوشوقت میشد و گاه بسیر شهاب الدین پور و گاه بقاشا سے زمین لشکا و گاه بشکار که لعل تشریف سے برنده  
عالی از شحات سواب گرفت میراب امید میشد و چون علی را حکم ثبت بار سال و اراض بخشش خود را تکرار  
بجست آیین میافتد بجهت سرفروزی او امید علی جوگ و بابا طالب استغاس نے با فرمان مرحمت عنان کویا  
دخلت دستور سے یافتند که او را بفرید الطاف خسروانه سدا قرار ساختند حقیقت آن ملک و کیفیت را و در  
و جمعیت مردم و گشت خزان و مسالین او را دولت حاصل نمایند ثبت و بود و دیگر کلان و دیگر سے خود علی را حکم  
ثبت خود است که یکیشیر نزدیک تراست در شیو لاسیان نام ثبت کلان و امرای او شازدهت بهر سید علی سے قابود  
با جمعیت نیک بر سر داشتند و از آنجا او نیز در امور و مقام پیش آمد و بر سر نهی و بداند سینه برادر او علی امای غالب  
آمد و حاکم ثبت کلان دستگیر شد و علی را ثبت کلان در آن خزان و دهان او که اگر طلا بود و بجز آن آور و یکی از وزیران  
آن ملک را بر سر حکومت جایگزین ساختند و قانما سر صحبت نمود و هم در جولا امیرا بهیم اند جانی نزد محمد خان حاکم شاعر  
دستوری یافت سلاطین کا شفر را بهین و دو مان رفیع البیان نسبت خویش و تعلق و قدیم است و چو سست بار سال  
رسل و مسائل خود را یاد میدهند و چون عبد الکریم خان شتقار شد و محمد خان جانشین گشت شاه محمد ناسه را با تعلق  
آن و بارید گاه سپهر عیار فرستاده بودند و وقت آذربایجان تبار و داد خود از مخالفت و شرمندگی زیارت خانه  
سهاک شتافت و در شیو لامر حاجت نموده سعادت آیین جو سس دریافت و ما جوامی خود را بوقض شرف رسانید لاجرم  
پرا بهیم بر سر حالت دستور سے یافتند و بسیار از لقا کس مندوستان قبول قبا حاسه شیراز سے شد و بعد از آن  
شهاب الدین از ولایت مالوه آمد و بسعادت که نفس فرقی عزت بر او داشت و آصف خان که جنبه کوهستان جنوبین  
بود و فرمان و الا سعادت آسمان جو سس دریافت و حکومت کشید که درین احوال منشد و درین ایام نشا طافرا  
که خاطر منیع رضا بر سر کشید که از همیشه زیاد کشید و نیز بود چون دو حاکم گیتی مطاف بر کشید که لاس یافت حکم  
اشرف بر تریب جشن چراغان معصود میرست و کار پس از آن بیوتات عالی تریب دو پسر ارگشتی فراهم آورده بانواع  
چراغان و اقسام آتشباری آریست و در میان کولان که از کلاسه و پنا و سه دوره آن محسوس نمی شود گشت با  
و درین زمان در هر چند روز در وقت آن شب فروز بریم تقوین جشنی ترتیب یافت که چراغان ملک در پرتو آن  
نمونه و در آن زمان و در همین روز کار نمیده بود و همچنان اهل شهر که در آنجا سے بدست که از میان معصود

بگذرد و ملاقات بر ساقان بکن ذریع است هر دو طرف چنانکه در عهد از جشن چنانکه در عهد شهاب الدین بود  
 بر آمدن آنجا بزین لنگا تو به فرزند در حسین مرا حجت است چنان دره او که از سیرگال با مقررت نوشوقت گشته بگذرد  
 اقبال اتفاق افتاد از متول اخبارت نمودن درین مستطاب را به بانسنگ با عیسی خان زمیندار و عاصی کاسی و کسبت  
 فرج درین سنگ و جان شمار شدن او و عاصی آید سه پنجمین زین زمیندار کجا است بدانست که حدود و حدود  
 را از آسب همانان محالقت نمود و به استقلال تمام یافت عیسی خان بحیثیت نیک فراموش کرد و به جادوشت بر تکیه  
 کرد و سه پنجمین زین بود که در کسبت است را نیز فریب بر آتشکی تین فرمود و قوسه ببرد و درین مستطاب بود  
 فرستاد و بعد از تالی قرظین جنگ عظیم در پیوست و چون عیسی خان فرزند فرادان همراه داشت آنرا غلبه قدرت  
 طا بهر ساخت و در چوشت بسیار بقبل رسید و عیسی خان شد و درین سنگ که از نشاء غیرت بهره دانی داشت  
 تا دم در سپین دست از کار باز نگرفت و مردانه در راه خلاص جان نثار شد مرا حجت نمودن موکب منصور  
 از کشته رسیدن بلا مور چون موسم باریدن برون و فصل رستان و آنستاد و سالک در مطرف کشید  
 نزد یک ترسید ریاات مرا حجت بست و در یک خلافت اقلع یافت و نخست بفرم سپید خفران زار موضع با پنور  
 تشوین برده بهقت روز در آن گذار نشاء تا شاسه ایضا که فرمودند و در هشتم کوه مرا حجت بست و در یک  
 خلافت بلند آواز شد تمام راه سیرکنان و سنگا ساکنان تا دارا خلافت را بهو تشوین بردند اگر چه بر نزد کوه  
 قدری برفت باره انکس آسبی ز رسید درین راه که هر جامع لاجور بود و موکب گیدمان شکوه بود  
 بلع مسکون بود سلطان بستم سر شانه راه را و بخوار حجت این روزی است و میگویند حق جل جلاله بر شانه راه  
 بفرموده از عاظم قلع این سال گشته شدن عید شد جان فرزان دعای تو را است تقریرت و تو عیسی آن یا شاه  
 صاحب اقبال با عمل داد از فرط استقامت حاج با طهارت عمت سلطنت او چنان سال کشید و به تیغ حجت آمد  
 و خراسان در دست قجاش و چنانان مفتوح گردانید هر طرف که رخش غریت یافت ریاات اقتدار و استقلال  
 و بهر جانب که رو سکه همت و نافع و طفره و سپه با استقبال شتافت و در هیچ مبارک همایک بر آمد و خولیش  
 غالب آماگر چه خود باو شاه عدلت آیین بود اما فرزندش عبدالمومن سخت نیل اعتماد است بکشیر نیز نیست و در تمام  
 اساس خفری بیاست و لیر و سپه عیایا بود و در تاریخ حق رعیت و عرض و ناموس مردم دست خفری  
 و به نصیحت پدر کار نیک و دهم در مسد از حکم او شده چید و آنکه قصدید کرد روزی که عید الله خان با چند  
 از مقریان و خصوصان خولیش بکار خوشوقت بود آن بد اندیش بقصد دستگیر ساختن پدلیا که در دین تنگام  
 از دو تنه او ان بر بخل استیصال خود را بر خان رسانیده از فریب باطل او آگاه گردانید و خان بفرقت بر  
 بصوب بخارا شتافت و از گزند او را بی یافت گویند درین بقار وقت کینه خزون خان شد بر سر پفرود  
 که گویند بخور و دستوز که کنار خوب دست نروده بود و مذکورج عبدالمومن سیاهی کرد و بان خمار سوار شده  
 بخارا ایستاد نمود و در آن محنت کرد فرزند را فرین کرد و چون بخارا و راه عبدالمومن پاشیده کوب  
 نشست و در اندک فرصت بسیار از قدیمیان عید الله خان فراموش آمدند و آن بد اندیش قویق فرست  
 باطل خولیش نیانت و تا کام مشرمنده و خجلت زده برای که آمده بود شتافت و خان با بحیثیت نیک

تا ویس او صحت گماشت و تا کنر آب امویہ خان از قاقب باز کشید و چون عبدالمؤمن بیکر مقادست نه داشت  
 از آب گدشته گشتند اما شکست و در وقت خبر رسید که توکل قرآن از دخت تمیاق تیافت سمرقند آمد و ناگزیر خان  
 عطف عنان ننوده و توکل از غریمت خان آگاہی یافته باز گردید و چون خان بسمرقند در آمد بیار شد و روزی چند  
 سخت بر بجزر سے کشید مہر با سنے کہ تمثیت و کالت داشت با دیگر امر اور اریان لشکر کس طلب عبدالمؤمن فرستادند  
 او بسیرت بر مقام از پنج ستون سمرقند گردید در وقت بخت تقدیر خان صحت یافت آنجا بپوش فرستادند کہ ہر جا  
 رسیدہ باشد برگرد و عبدالمؤمن خان مسارت باز کشید لیکن آہستہ آہستہ سے کہ محمد باقی مور سے التماس  
 ضیافت نمود خان بمنزل اور رفت و بعد از فراغ طعام و اتمام مجلس تحقیق پیوست کہ محمد با سنے با شارت عبدالمؤمن  
 و ہما خواہان اولعام ہا سمرقند ساختہ بود و حال برود متغیر شد و ہم در خانہ محمد باقی رخس حیات بخت سے سر ہجا و دیدند  
 آغاز سال چهل و سوم از جلوس اشرف بہا لوان شب شنبہ سیزدہم شعبان سال ہزار و شش  
 ہجری سے بعد از آن مقام سے شریعت و کد قیقہ رسے و ہفت تا نینیر اعظم علیہ بخش عالم بیت اشرف محل تخریب فرمود  
 پستور ہر سال دو تہانہ را آئین بندہ سگوند قمار و شرف ہر روز کے از امر احسن آراست و در ہین ہا سال  
 باہین بندہ و چنے را کہ از قرآن و مستہان و گاہ بود و طلب شاہزادہ مراد بکن فرستادند چون بصر من رسید کہ شاہزادہ  
 شراب با فراط بخورد و خانخانان از طرز سلوک او آرزوہ خاطر شدہ بجاکیر خود بار گردید لاجرم سہ ماہین طلب شاہزادہ  
 دستور سے یافت و روپ خواص را نزد خانخانان فرستانکہ باندہ دستور سابق سردار لشکر باشد و از سوانخ آمدن  
 خواہر اشرف و دستچ حسین بجاور سے از ماور النہر است در اوراق سابق صحت ذکر یافت کہ خواہر اشرف فقشندہی  
 با پیشگی کے نزد عبدالمد خان رخصت شدہ بود و عبدالمد خان در حیات خویش میر قریش را با نفا کس آن دیار  
 ہر راہ ساختہ بود و دشمن سے راہ خبر شنید شد ان او میرسد و میر قریش بیکرد و و نامبرد و با بر جلع استحال خود را  
 قبضہ کار و سائیدہ از اسبیب حوادث مضبوط میمانند و درین تاریخ را سے تہر و اس سجو وقت سے آستان تہیہ  
 خدمت فرستہ ساختہ از ان باندہ فتح قلعہ باندہ ہونو و حکم اشرف لقبہ آنکے اشتغال بہت چون ولایت  
 باندہ ہونو متول شاہزادہ در نیالی تمواہ شد قلعہ را بجانان ایشان سپردہ و امید بگاہ سلیمان جاہ شاد بعالی منصب  
 دیوانی فرق عزت برافزاشت تخت حکم شد کہ او با تفاق خواہر شمس الدین خواتی اصل سمات نماید و آخرد پراسنے  
 عدو پنجاب خواہر تہر یعنی یافت و دیگر مالک محروسہ بحدہ کاروانی را می تہر و اس عمالہ شدہ در بیولا کلبا و بہاد کہ از  
 اہر اسے قدیم عبدالمد خان بود و بکچند سے حکومت داشت و از تہان رسے امید قلعہ سے آستان شہار و پکار  
 زمین بوسس آریا نیت و پنجاب بہادر خانی شرف اختتام پذیرفت و معارف این ایام حکمت سنگد و ہاشم بیگ دیگر  
 امر از کوہستان جو آمدہ بدولت کورنش سر فرار شدہ ندو کوک چند ہجرت کوٹ را ہراہ آورد کہ اشتغال جرم  
 او نمودند و ہونو سوان گشتہ شدن عبدالمؤمن سلطان است چون عبدالمد خان رخس حیات بخت سمرقند بجا و دیدند  
 اورنگ خان بسیر عم او سمرقند را محاصرہ ننودہ و محمد با سنے مستحق شدہ و لو از م قلعہ در سے و ثبات قدم  
 ہما سے آورد و اورنگ خان کارنا ساختہ برگردید و توکل نیز بخت سمرقند آمد و چون عبدالمؤمن فرزندیک رسیدہ بود  
 مستحسان از قلعہ بر آمدہ و بگ کردند و توکل رسنے بدر رفت و بہان زخم تسلیم شدہ و بعد از وہ روز عبدالمؤمن با

در وقت



خواران در رسیدن در سر قند بر تخت سلطنت جلوس کرده و محاکماتی را بکوکالت پایه برافراخت و قتل بابا کوکالتی را که در کابل  
 مایر الام اسکندریه خان بود و تسلیح اوراق و اوراق کیه سخت نیست بود و چون با صاحب و قبضه خویش و نموس دست  
 داشت و بزرگ نیست عهد المومن از روز خماسه تا سور در دل گرفته بود و در وقت سحری از کوکران سبب حقیقت او را گرفته  
 نزد عهد المومن خان آوردند و آن سفاک بیباک چنان خیر اندیشی را برتره متابع ساخت و همچنین بکثره قند بجان  
 بجز از پا در انداخت و از سر قند تا شکند نشانت و در بستم سلطان همزاده خود را با دو لپه او که از دیر باز گوشه نشین بودند  
 و گمان فتنه شورش از اخصاص خود بر سر گرفته و کشتن تا از یک سلطان را و در قلعه رخصی مجامعه نموده آن بیچاره را  
 فرود آمد بر بستن تارکسکه افتاد و روز سوم جان بحق تسلیم کرد و عهد المومن بیباک سهر خند و بخارا بر گشت چون گرسنه چها  
 بود شب کوچ صغیر بود چون خلقی باز قلم و سیداد او بجان آید و در چند سبب اتفاق نموده از کین گاه و تیر روز گرفتار  
 در انهر لوک طواف شد و در نیولا آصف خان بفرمان الا اکثر آمد و سعادت زمین بوس دریافت در دین سال  
 چن دکن بر شمع همت سیرا علی اکبر شاهی موقوف گردید و قلعه نو را بر سر که اتفاق مشهور بر ابر است بشیر او بیاسه دولت  
 در آمد و در اجده سال با بن که طلب شاهزاده و دستوری که یافت بود و در چند اشک امر او و التماس نموده بودند که در نیولا  
 در آمدن شاهزاده نیست و مهات این صوبه که قریب از تمام است بتجلیق سے افتد اگر روزی چند بوقت فرماید  
 بعد از قریب تر خواهد بود و درین ایام شاه قلیان از دار الخلافت آمد و بدولت کوشش سزاوارت سے یافت و آمدن  
 باز گشت که تیر فرقی عزت بر افراخت و در خلال این حال قلعه کابل که از قلع عظیمه و ولایت بر افراخت مرفوع و در سبب  
 و سخت شکم و سامان از قلعه بر وجه اتم داشت و تخریب آن بلوازم قلعه گیر سے زحمات نمود و میر مرشد کنی ترتیب خطبات  
 جم و امید تبرک آورد و در سخنان کلمه قلعه را با و سپردند و در سلک در تخریب آن مشغول گشتند و چون خانانان از سلوک  
 شاهزاده از دستگه تمام داشت و قرار از دست ایشان بخود نیارست و او را نگریر و کله امید بد گاه سپهر بار گاه هفتاد  
 درین تاریخ بود که یاس فلک حاس ناصر نوزانی ساخت روزی چند بود و خطاب شد و در برابر معذرتها  
 گفت و از سبب انفاست شاهزاده نفاق صادق خان و سبب گناهی خود مقدمات بعرض رساند و چون آنگاه امت  
 از ناصر حال او را پرسید و خاقان کثیر الاحسان پاس تربیت و نوازش خویش و شسته نپوه حجاب بر آوردند و  
 در بیان این تاریخ خاقان نیز خدمت شاهزاده و انیال گران خاطر شده و در گاه و محولت با کلام سید رخصت باز یافت  
 از سبب آن منوچهر بیگ ایلی شاه عباس لقب سے آستان چون منیاء الملک با کتب و نقاشی بنهد و سنان بکشد  
 شاه چو بیست آن - لاله و دالان محمد و علامت نسبت پند و فرزند سے و پاس مرتبه خود سے و کلاسه چنانچه باید فرمود  
 بخوار و احترام تمام دریافت و منوچهر بیگ را که از شهدان و قهرمان او بود با صد و یک اسب عرسه بود و سید با بیگ  
 از دریافت و سواد که اکثر کارنامه سے خواجہ عیاد بنقشند با و قابله سے جو شقانی و کلمه بنده سے بر چند سے و دیگر نقاشی  
 و نو در عران بد گاه و سلطین بنیاد فرستاد و در تیر و تاریخ سے دولت زمین بر سس فرقی عزت بلواخت و انواع مراسم  
 و نوازش فرستاد و سر بلند سے یافت و از سوانح صاحب تمدن شیخ ابوالفضل در روزی چند از سعادت کوشش کرد  
 ماندنی شیخ بیگ پریشانی سے کرده بود و سبب آنکه نام ناست حضرت خاقانی آراستگی بخشند و بقبول نظر آنحضرت  
 زینت افزایی به بیان برده و بعد از فوت شیخ ابوالفضل شیخ بسیار زویا نیده سبب اجازت بملک ایران توران

و در کتب آن در دم و شام و جمیع بلاد اسلام ارسال داشت و نیز لا تقربت صورت حال بسیار بجلال رسید بر خاطر قدس  
 سلطان بر سخت گران آمد چون عجزت شایسته عالمیان تقصیر بسیار داشت و با تمام نسبت خود بسعد گستاخها شده بود  
 پیوسته بر خلاف رضای ایشان سلوک مینمود و مزاج شریف ایشان از اخلاف تمام داشت و در وقت فرصت یافته  
 مقامات ناظم از نظر سلوک و معاشش او برضی رسانیدند و بدلائل و برای این خاطر ایشان نمودند که آنچه در وقت از اخلاف  
 و یکی که خود لاف مینمود از فروغ صدق بهره نداشت و زبانش با دل زشتا نبود و در چنین وقتی که خاطر شریف بقدر اخلاف  
 غیر نرفته بود سخن شایسته او در شکست کار او از بسبب تو سر شده و در کان نسبت او تر از آن تمام راه یافت و همین جهت  
 بساط غرت که از خود را بسیار از آنها سزاوارتر و درین مهلت از آن بر جگر افشاده استکار فرستیدند  
 تا بویافته از گوشه و کنار بکنایه صریح مقامات بویزد رسانیدند و شیخ نیز از فرط خاندان منند گستاخانه نشین گردید  
 و آمد و شد بر مدیسه خودت و از سعادت کوشش محرومست و قیام نمود این نیز با پستیر باعث خجالت شد و حسنه  
 محبوب و شکوب ماند و آخر فاقان او را احسان تربیت کرده و پیش از او نگذاشت و بدستیار سینه منعت از تریب  
 خجالت و شرمسار بر آورد و در آن وقت بیکران اختصاص ریاست از آن بویزد و فیوضی از آنی بپسندید  
 سفرش آید ز فردی چون پر کوه کوشش چه نهضت ریاست اقبال لقیح و کن و در سجدان بدو از آن  
 اگر چون شورش در هر دو مرج و ولایت قدران بسیار رسید از آن غرض منست و آن بویزد و آن در آن  
 خانمان سپه سالار ایشان بود و چون پیوست که شایسته و مرد و با تمام شرب و تن آن بویزد و در آن  
 ملک گیر که در سبب دار سبب که چنانچه باید نمی پر از در آن بویزد و غفلت از غیر نمیکند و کن از غرض خودی اقبال  
 بلکه از آنرا شرب نزدیک بان شده که خود را از آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 خواست که در عزمیت فتح ماوراءالنهر با شجیر و کن آنچه صلاح دولت از آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 که سخت دشمن است به تخیر مالک توران بجز این باید داد و جمیع کنگاشس در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 است و احوال شایسته او در هر دو مرج و ولایت قدران بسیار رسید از آن غرض منست و آن بویزد و آن در آن  
 پرورده شد و در عزمیت فتح ماوراءالنهر با شجیر و کن آنچه صلاح دولت از آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 و ششم ماه آبان مطابق نهم ربیع الآخر سه شنبه بود و هفت مجربه که در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 در عزمیت کاسه را با بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 عدوی پنجاب خلعت اقبال از پوششید و میرزا و کنی بپسندید و خیر الله بخت کوی تو ای مقرر شده و در این روز  
 میرزا و القاسم لکین از کوشش آید و سعادت کوشش در یافت و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 عظام برضی اشرف رسانیدند که تا ایات جاگشا دره و پنجاب بمصلحت آرد و بنا بر تسخیر بیست و هفت هزار و هشتاد  
 سنگت انصافه خده بود و اکنون که بصوب هندوستان نهضت واقع شد نریغ غلبه بان مرتبه نخواهد ماند تفاوت تمام  
 خواهد شد اگر آن اضافه را بر عیاضات فرمائید بر آن باعث رخا است حال آنها خواهد شد تا آن وقت که در آن  
 از کمال مرحمت و ملاحظت بر موجب فرمان داد و در عیاضات آنرا در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد  
 تازه یافته و در عیاضات آنرا در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد و در آن بویزد

در آن

چون شاهزاده مرقدی شایسته قلعه نزل فرموده شکر فرزندش کے اثر از چلو سے کن گذشت و در گمان کو تکلیف  
 و گمان بجا فطرت آن جسج صغیر بقین بود و بیستے راستے گیا کہ اس نفاق و دو گناہی بر میان جان بستہ بلا درشتی  
 شتافت و قلعه را با دلیا سے دولت سپرد و مقلان آن ایام کلمہ میل گدہ نیز مفتوح شد شاهزاده سند و اس بر تاج  
 مجاہدہ آن بقین فرمودہ بود و مقلان لمان طلبیدہ قلعه را سپرد و چھین قلعه ماہوز نیز متبرفت و دو قلعه ایلی در آمد چون  
 اقبال از آب سلطان پر گذشت و سبے بگ سپر پندہ خان از بنگال آمد سعادت در کاب بوس دریافت و بیست و دو  
 زنجیر نیش گیش گذرانید و در بین راه میرزا شایر علی بقوان جان اطاعت نمود و کن آمدہ دولت بساط بوس دینیت  
 و چون نظام سر سبز بنام بزم اردو سے گمان پوسے گردید بہار سے در ابوسیدہ مال ایجا کلمہ اشرف اس سندانہ بود و قلعت  
 فرمودہ و طلی آن یک نہ ناظر اقدس نیزضا ہمدانہ ایلیں و سبک در متابع و دادا اجودہ سر شہتہ عدالت بہرست  
 وادہ در درازہ از خاطر اگوشیدہ اجرم قاتان عدالت این رقم غزل بوضوح علی او کشیدہ ملک احمد را بجا سے از  
 نصب فرمودہ و از قنایت بر کشنگی شب دران غاریات اشرف احمد فرمودہ و بارہ و شہتہ بیت برودہ و در اسول خودان  
 جلی بیگ است نہ عراقی اور کسب نفاکی و تقدیمات عملی پانچ بلکہ و شہتہ و عدالت حال شاگردی خواہ فضل  
 ترقی کردی و بعد از ان بشیر از دفتر در محض و در سس نظام سپرزہ میان در آمد و از فیض نشانی از نیکو کار کارکنان  
 در عدت فہم و طاقت لسان عدیل و نظیر خود و شہتہ دوران ملک اور ادعا سے بہتہ نیز چون ترقی فضا علی کہ از است  
 اور مذکور کالیس بہتہ آئین شد بیغ مقصدہ ارمان او کشیدہ بر نگاہ قلب ذمیرہ و بیرونہ از نیکو بیچارہت کہ بہتہ و  
 عادت برافروخت و با نول نورز ششم سرفراز سے پانفہ ہماران این ایام سر از آمد و بیچارہت از قنیت آمدہ و شہتہ  
 و امیر ابوالقاسم کلین را بجا است قلعه بیکر حکومت این ملک در دست فرمودہ و در چونت ہولہ و نیا و بنواسے را بنامہ سپرد  
 اعلیٰ ایازہ از بریدے سلطان کرد سے آنجا و از در بہتہ بندہ و بندہ و جتوں بنجا و بہتہ کہ زمین ملک نہ سیتہ ہزار  
 پیدا از و غلیل آمد حکم شد کہ با نجا از خلق برگشتہ کہ عبرت دیگر این شور و عین و از بیکر حضرت اعلیٰ سرورہ و از شہتہ  
 کردید بہا ہاس بستہ الملکی مشیخ فرید بخار سے کہتا زل کہ بر جا علی ای سے چون اساس نہادہ شہتہ ایش فرود  
 چٹکیش با اور قبول بقرون ستہ و از نجا کشتہ سوا بنیادت و خندہ شورہ حضرت جنتہ اشیشانی امارت سرورہ  
 شدند و بعد از فراغ زیارت و نیاز مند سے بارگاہ اقبال کہ در بیرون مشہور فرزند بودند شرف بردہ مشیخ جو یو  
 سپہ مشیخ محمد بخار سے را از لباس درویشیے بر آوردہ بمنصب پانفہ سے و حکومت دہلی متحصص بخشیدند و چون  
 را راست دہلی کم آب نشان پیدا از در کنار دریا سے چون متوجہ شدند در دین را در گاہ برگشتی و گاہ بر سب ہولہ  
 غیر سو در در ساخت مسعود و متناز بہ را خلافت اگرہ نزول اجلال اتفاق افتاد و از نجا کہ احوال شاهزادہ اور از دست  
 پیدا و ند مشیخ ابوالفضل بہتور سے یافت کہ بچہ رسیدن اور اہلا زمت آورد اگر چہ نسبت اور از ان بابت نہ کہ  
 بکفرت از ملازمت محروم کرد و لیکن چون در اسکان نسبت فتور تمام راہ یافتہ بود و ہنوز از ان محاسب خوب بر نامہ  
 باین وسیلہ فرستند کہ اور از پردہ آنجا لٹ دستہ ساری سے بر آوردند و در حقی کر ایات آن حضرت بود کہ اگر وہ  
 شاہزادہ اور رسید سے سر شہتہ ان نظام آن لشکر تہ شہتہ بود و چنانچہ فقیر دریا سے حوزہ فرستند از ہند  
 و میرزا شاہ رخ را بعلوم و فنارہ ہتیا ز بخشیدہ کیوں شکر و کن جنت فرمودہ کہ مذہبی چندانہ و لذت نہ کہ بجا

او بر محنت شده سامان مردم خود نموده متوجه آن صوبه شود و چون شاهزاده پلازمت شتاب سر داری لشکر میرزا فرزند  
کرد و نیز از مستقیم صغوسه از ولایت آسین در آن حدود که در وجه جاگیر او بود درگاه آمد و سوادت کوشش در پادشاهت  
و شهباز خان را بجاگوشت صوبه اجمیر سرسره افزون ساخته بدان صوبه حضرت فرمودند درین ایام ایلیچه محمد خان حاکم کاشغر  
بوجود قدس استمان نامه صوبه دولت نوری سلطنت و سعید خان از بهاء آمده زمین بوس نمود و از سران فتح قلعه کوه کوه  
است و آن قلعه ایست از ملک بهار نجابت رفیع در نهایت استحکام میرزا علی باکر شایسته مدت یک ماه مجاهده آنجا پرداخت  
و چون تخمینان از بهار راه نامید شدند بیرون قلعه را باعث نجات خود داشته از صدقات افواج قاهره محفوظ ماندند  
و بهادران قلعه کشته درون در آمده کوس فتح و غیره کوسه بلند آوازه ساختند درین ایام اقبال طراز میرزا علی یوزباشی  
از خدمت شاه عباس فرزند واسعه ایران به سالت رسید چون فرمانروایه کوران شنیدند شاه جوان بخت  
بفرم فرستاد خراسان رخش جهت جولان و او و فرزند و خان را که امیر از مراسمه او بود با نوسه لظرف مشکلا تعیین فرمود  
و تمام سلطان مبارزت از قدم پیش نهاد و بعد از ملامتی فریقین جنگ تحت در پیوست اگر چه سپاه او نیک فراد خان را  
نهنرم ساخته و ذریه شایسته تاپ متفاوت نیاروده روسه جهت بر تافته لیکن چون خبر نیکت فراد خان بشنید  
با سکه اقبال را سبک عنان ساخته جلور نیز خود را رسانید و از طلوع را یکتعلانی او نیکبده پیشته استقام از دست داده  
راه فرار پیش گرفتند و تمام خود و عرصه یکبار بر خاک بکنگ افتاد و او نیک بسیار قتل رسید و بعد از فتح خراسان میرزا  
را به شدت تا مسخر و اهلان خلاص کجمنی روانه نگاه سلیمان جاء گردانیدند پس بسبب یاد دیگر از اکیس ایسان پیشته  
و قانع سال چهل و چهارم انگی از مبداء اسکے جلوسه روز بیست و بیست و دوم شعبان سنه هزار و شصت و هفت  
انقباب جان افزوز به بیت الشرف حمل تحویل فرمود و سال چهل و چهارم از جنده سر با بد زمین غافلان کندند  
بیمار سکے و فرسے آغاز شد و روز جشن نوروز شاهزاده و سلطان دانگمال از ارباب آورده سعادت استقامت پس  
جبین دولت نورانی ساخت و دیب را که از زمین و ازان مختبر شده و ستان استامیر له آورده و دست و شش از تخیر  
خیل که در آن ملک از زمینداران و غیره بوست آورده بود بر سر مشکندر گمانه زانیند و پیش ازین الماس پیر را بر سر راه  
نیکان فرستاده بود نمکه قیاسه لائق سکامانچه نزد امر باشد به نگاه بیرون و او درین تاریخ شاهزاده فیض از پیش  
امرا آورده گذرانید و راه رام سنگه سپرد سپه که در آنجا تهنه زان ماوند نهمه نهمه بدین ترتیب استقامت و دست  
استان پس دریافت و آصف خان بفرمان والا از کثیر بهشت فرود آمده بسجود خلاص فرق دولت نورانی ساخت  
و بسبب افراق درین یلیغار کوسه سبقت از شمال بر صبار بود و راه باج سنگه نیز از دکن آمده سعادت کوشش سر فرود  
و چون راه حکه از زمینداران مختبر ولایت مالوه بود در گذشت چتر سراج سپه آورد و امید به نگاه سلاطین پناه نهاد  
و خطاب را بجگی مختبر و سیاست گردیده جانشین بدین شد و هم فرمود که شش قلعه که در و قلعه ناسک مرت از فراسے  
خاطر او بیاسے دولت گشت و مقاملی این ایام عرصه پشت مستخرج ابو ششقل بهرین استناد با سکه یا نیمه سر بی سلطنت  
رسیدند و مستقیم بود که چون بهار کردیست بر با چور اتفاق افتاد و در خان لهر را به پلزان از امیر با ستیباش  
فرمان و خلعت آمده سعادت عبودیت و فراد و ایسه بنده نیز در ساسه امیر مختبر لعیه که در زمین ساسه رسیده  
نشده و کبیر خان سپه فراد و نیز از سعادت پناه سعادت و نیز در سعادت و ایسه که در زمین ساسه رسیده

تاریخ

نشان سے دیکھو اگر حکیم مادی ازاد گاہ مقرر شود وقت لاجرم آصف خان را با حکیم صبر سے تین فرسودہ روز  
تختین نشہ انجمنہ جانا کاشینہ مراحت نمودند انتقال شاہ شہزادہ شاہ مراد از جهان فاسطے  
لقت سے سراسے جاوے اسے چون شاہ شہزادہ از گردا محمد گریبا کام بر عیاست از فرزند غیرت یاد وہ  
در شد و مرگ فرزند غم در دلش آفرید و پاوہ را عمر دانستے خاطر ساخت دوازده جنین بد بگسار سے زبان کلا  
کشید و از اولاد پھر مانی بر من مرغ مبتلا شد و رفتہ رفتہ از غم انقرت بہم رسانید و توسے بتخلیل عفت با حق حال از  
شاہ پور قاشا سے کاویل شناخت و از انجا بالچور متوجہ شد و در بالچور بہت کرد و در من بہشت یاد یافت تا گریز پناہ  
باز آمد و اہلبالچور پر واختہ قدر سے محنت سوی داد و از غم وقت خبر آمدن شیخ ابو فضل طلب اور سیدہ چون از ساری  
احمد نگر و سے رفتن نہاشت و بانوہ و شد و چارہ کار شہزادان دانست کہ محمد و آخریت شیخ احمد نگر پیش بہاد  
ساز و در وقت کند و باین غریت از شاہ پور کوچ نمود و در وقت جشن نوروز آہست و بعد از فریخت و شہزادہ  
چون منزل بوضع سوار سے کرد بہت کرد و سبے دولت آباد و وقوع است اتفاق افتاد و مرغ بہم رسانید و حال کج  
شد و اطباء سے از علاج باز گرفتہ نامیہ سے شکست و ہمار و نہاد سیزا پور سے خان کہ سمت اتالیقی بہشت قاصد ان طلب  
طلب شیخ فرستاد کہ وقت تنگ شد و شورش فریب در اردو افتاد و دست و دل از کارانہ ہر چند نو و تر خود را  
رسانید بہتر خواہ بود و دستہ کر سبے معکر نو سبے شیخ سید و خود چریدہ بر جراح استعمال شناخت و اگر در ہدیہ  
شاہ شہزادہ رفت ہر چند ہستاران از آمدن شیخ آگاہ ساختن بخوینا مدد نشا خوف و بعد از زانی جان بجان آفرین پسر  
و در اردو آشوب عظیم افتاد و میرزا پور سے خان و دیگر سوان لشکر صلاح دوران نہتند کہ شاہ پور رحمت باید نمود آن  
کاروان پنجواں جمہور قدم فریمت بر جہاد بہت دیگر داور سے دلہا سمت گاشت تخت شاہ شہزادہ را جان منزل طریق ہاش  
سجاک سپرد و اہل محل را با مجھے روانہ شاہ پور کرد و بندہ دین آشوب گاہ بسیار سے کارناہ و انہر جان زرنبدہ وقت یافتہ  
بیرون اردو فرام آیدہ بود و شیخ پارسہ کار خضر در عید خاطر باو نہت و بداد و ہمیشہ دہامی رفتہ را بسوی خود کشید  
تخت خزانہ شاہ شہزادہ بکلید جبت کشوہ پنچہ از قلعہ جبت تانت بگردہ بست کرد و سوسا آن ہر چہ یا خود ہشت و بعضی  
ترانت بہم رسانید شاہ شہزادہ از ہن خود و باین تدبیر خلق اجزہ فرام آید وہ قریب ہزار سوار از مظاہر جان قاصد  
کہ در عقب گذار شہزادہ بود و نیز چوستند آنگاہ بفرم دست بہت کار برد از ان منزل کوچ نمودہ متوجہ پیش شد و باہر  
استمات نامہ فرستادہ دل سے فرمود ممالک معنوعہ را بشوق شالیبتہ و از از ہنور او برین دایر سے غنم را اول  
از دست رفت و بر ہامی خود خشک ماند و بغیر از اسکا کہ بنا بر مسافت دور و دیر رسیدن ملک از دست بر آمد دیگر  
بہم جا اسخاکہ یافت بگاہ سبے بر نظر و آفر و دوازہ تملی قلعہ بعد ازین و از قلعہ شوق شد و سبے احوال رسیدن  
شیخ در منین وقتی از تالیبات نمی بود کہ کو یا خاقان گسی مستان طور این سا خیر العالم باطن دریافتہ اور ہشت  
کہ اگر نہ اوران روز سبے کار بہ شوار سے کشید سے و اصلاح آن ہستہ ادایام سیر شد سے باہو چون این خبر  
بدار اختلاف رسیدہ ارکان دولت و اعیان مدظنت روسے و روسہ پنجان و ہشتند بہم یک ایام آن بود کہ  
چنین ہر سے بر زبان تو اندر اندہ و اینجبت کرائض شیخ را ہا ہر نی سا خند و از انجا کہ صحت ملک رنگ بر نیان  
شفتن آن نیز شاسب وقت جزو ہستار اور بن ہنگام ہنرت مرید سکانی یا شاہ شہزادہ و فرزند دیگر بکمال زرا ہر چہ

آورده در ایشالی بیاید سبب که مناسب دستند گوشش زود نموده اند آن بادشاه ملک تحقیق در چنین صحنه ای که جگر کو ماب  
 شویسک سنا تقنا سے ایند تو انا در واد و ازمین خاطر قیام آو و تو فرقت یافت و زخم درونی را بر هم خورند سے  
 چاره فرموده امزش ای سفرگزین عالم قدس از ایند بسید بخش اندک پذیرد و خوبست نمودند و بدین ایام حضرت  
 صاحب کاسب از بنگال رسید و چارچین آن ملک از غازی بن عثمان پاک خند فرستاد آن شاه شراوه و اینانی  
 و ضعیف ملک کن چون شاه شراوه مراد خوش حیات بصوت ملر سے با وید تاخت سبب و جودگی از شاه شراوه  
 مقام انتظام عا کر اقبال و سر انجام ملک مشغول و دیگر با واد کن خاطر خواه صورت نمی است لاجرم در ساعت مسود  
 و زمان محمود شاه شراوه و الا اقبال سلطان و اینالی بدان صوب و دستور یافت و بانواع نوازش مرام مخصوص  
 داشته از اسباب سلطنت آنچه بایست وقت بود عنایت شد مستعرا چه سرخ که خاصه آن حضرت شاه شراوه و بعد  
 بود و منزل اول بدولت و اقبال کشیدین برده گوش هوشش او را در بطن گرا بنباردش فرمودند و متارن ای ایام  
 را به بانسند از بنگال آمد به بود کستان ملائک مطاف فرق عزت بر افراخت از جمله پیشکش او دوست نین و بجا واکس  
 گران با بود و شاه دیگر از شمار بیرون است و هیچ بند سکه و گناه سکه او سے و شاکر و پیشه قزاق و قزاق سونات  
 فرستاد و در غل اخیال سیف قاسم را همه در لشکر کن با جل جویی در گذشت اگر چه نهایت تناور و تو سه سیکل بود  
 اما دلش از گران تنفر نه تر بود و در هیچ سکر که پشت نماده و هر جا که استوار و مانند سکنه ریر جاسه بود و چون  
 شاه شراوه و اینالی بجز و کن دستور سے یافت دولت اچیته را که با استقلال ایشان بدولت استان بر سب  
 در یافته بود در خدمت فرمودند که بولین خود برگرد و درین هنگام بر خردار سپهر عبدالرحمن جویدیک بقصد انتقال  
 که در جنگ دولت کشته شده بود و سبب از سبب شاکت که چون هر جا قابو یابد کارشش با بکام رساند لیکن از آنجا که  
 هر سال و تجربه بنا دیده بود مشروط احتیاط بکار برنده مضطر بانه بر او تاخت و شکر است کار سے ساخت و آن  
 شوک و پیشه شکلات از گزین جان نجات یافته سلامت بدر رفت چون بر خردار سبب تحصیل حکومت جرات پیش نهاد بود  
 سوز و چنین خاصه از او بظهور آمد او را صاحب و محاطب ساخته بزندان ادب سپروند از دق قاع بر افراختن پادشاه  
 وزارت کل چون بعرض رسید که بر ایا این خدمت را برستی بود سستی سبب شاه سبب عرض سر نیکند و موران و سلطان  
 او دست طبع دوازده لاجرم اصف خان را که با کمال و توق و کار دانسته نهایت دورستی و سیر چشمه داشت  
 و شان و شکوه این منصب خاصه از ناصیه اخلاصش ظاهر بود و الا پادشاه وزارت کل بر افراختند و او نیز حیا و شرف  
 بین خدمت است کشنا و بیگانه دوست و دشمن را بیک نظر دیده قدم از جا و عدالت و نفس الامر بیرون نهاد و بیاید  
 و کار خود استقلال تمام یافت و از سوا کشته شدن ملک خیر اصرار که تو ال لاهور است و تفصیل این احوال آنکه مدعی کی  
 از دوران ماسه را در جلوت طلبید و تحقیق احوال میجو و او انما سس نمود که چند سے از برادران و اقوام من که در پیش  
 حاضرند اگر حضور طلب دارند با قاق آنا آنچه گفتی باشد بگویم چون آنا بدرون آمدند قدم جرات و تصورش نهاد و گفته  
 که دستهایش بان بسته بودند جهان برسد خیر اصرار که شرف ایش از سواغ سینے بر آمد و بکل که دیگران نیست  
 مدو سے برسانیده باشند و پیشش بعد ان شورشش کشته شده از سواغ جنگ شیر خواجه با و کنیان و مخصوص شدن  
 او در ظاهر بر پیش از ولت شاه شراوه شیر خواجه با و کنیان سر مدعیین بود چون شاه شراوه

۱۰۰

برجت ایندو سے چو چیت و موسم باران در میان آمد و بجز و قرا و با با نرود هزار جیشی و دستکش و شصت خیل مست بفرم  
 رزم شافقت شیر خواجہ با آنکہ زیادہ از سہ ہزار سوار مذہبت و جہت شدت باران و طغیان آہا و جبران سبیل با  
 و رسیدن گنگ مشغول بود و شکوہ غنیمت بظہر جہت در نیاورد و تیرتیب افواج پر و اخف قنار در روز جنگ را جہا پر تیب  
 و فرار میس آید و چند جا از آب گذر گشتند و ازین جہت سر رشتہ انتظام سپاہ ساقط شد و ہنوز خود را خوب متح  
 ساختہ بود کہ غنیمت با تو جہا سے آید کہ در رسیدن جنگ جہت در دست اگر چہ را بچوستان کہ ہر اول لشکر منحصر بود و  
 قدم بہت بر جا داشتہ و او شہادت و جلا دشت او و قہر و جگر و با سپہر گنا تہ و گولہ اس در شہر و سطلان باقی و محمد امین  
 خوبہ و سپاہ سے از بہادران رزم دوست در راہ اخلاص جان شاد شد ندما مردم قول جہا افتاد و با افتاد توفیق کار  
 نیافتند و سبب جنگ و ترود و عطف عثمان نرود و جہانب شہر شافقت و شیر خواجہ کہ خود طرح شدہ بود و خوبان اخت  
 فرج مقابل خود رسیدن میدان بر داشتہ براندہ در وقت و وفا دار خان با سبب از فرج بر افتاد شدہ خواجہ  
 پیوست و این فرج را نیز و سہ دیگر ہم رسید لیکن چون کس بسیار کشتہ شدہ بود و خوبہ خود دستہ بود و ناگزیر بجانب  
 شہر شافت و چون بہادر الملک زمین جنگ و قوت یافت و با آنکہ خبر شکست لشکر کشتہ شدہ شیر خواجہ نیز شہرت  
 داشت از کمال تہور و دلیر سببے تا یا نہ از زہ کردہ راہ تاختہ خود را رسانید و با غنیمت جنگ گنان بہنر و آمد از رسیدن  
 او ہنگامہ دولت خواجان رونق دیگر یافت و شہر را کوہ بند کردہ بدو تہ و مفاہمت گنا شہر نگار چغان خان از اطرافت  
 ہجوم آوردہ محاصرہ را تگ ساختند لیکن از جا کہ اقبال سبب زوال خانان گیتی ستان ہمدما و ہر وقت قرین حال  
 و دولتو اہانت کار سے از پیش رفت و چون این خبر بشنید ابو افضل رسید خود با جمعیت نیک جنگ خواہر متوجہ شد  
 و میرزا علی اکبر شاہ سے و شیخ عبد الرحمن سپہر خود را کہ با فوسجہ بدولت آباد فرستادہ بود و حضور طلب داشت و دیگر  
 ہند سے بادشاہی کہ در ان گردوشن بودند ہمدما نرود و غولہ بندہ و بطنہا بر ہم مسامتہ و بدو شرح سپاہ قسمت  
 نمودہ و باین تہمیر نیز جمعیت فرا ہم آوردہ و میرزا علی را با فوسجہ شاہیتہ بطریق منتظر روانہ ساخت و چون افواج  
 بچو براج کبندہ ریاسے گنگ رسید بہ نیز و سببے تا میدات ایندو سے پایاب گذشتند و مخالفان را کہ در گنان بود  
 کہ چنین ہدیاسے درین موسم پایاب شود و لشکر گنگ تواند رسید از عبور لشکر منصور جگر آب شدہ و مخالفان این حال  
 شش نیز با مردم محتب پیوست و سببے توقع از آب گذشت و فراوان علیم کردان حوالی بودند ہندک جنگی راہ بہریت پیش  
 گرفتند و مخالفان از جمعیت شکوہ و لشکر فخر اثر ترک محاصرہ نمودہ سرا سہر کجانب احمد نگر شافقت و متحصنان از شہر  
 سیادہ سہادت سنگر ایندو متعال تہمیر رسانیدند و الامر آنکہ از سببے تا فوسجہ کار سخت بد شہر سے کشیدہ بود و  
 چند گاہ داشت سبب گذرانی بندہ و گنا و روانہ بجات پارہ بہم نیز رسید گنیر بر عقد قرار دادند کہ بیرون بر آمدہ جنگ  
 گفتند تا کشتہ شوند در وقت خبر آمدن افواج و اسرہ بندہ آوازہ شد و متحصنان از گزند جان را لای یافتند و شیخ  
 میخواست کہ سپہر خود را با فوسجہ از بہا ران بافتان در انجا بگنجد و شیر خواجہ لشنود و خود تہمیر بود ان نمود و شیخ  
 سببے از مردمان زہرہ ہر سہہ او مقرر فرمودہ عنان سادہ شاطون نمود و در شاہ گنہ نیز فوسجہ بگنگ او گذار  
 کہ اگر حاجت افتد نرود و سببے تواند رسید و خود بر ساحل و پاسے گنگ نگاہ ساخت و متحصنان از ان حال بگنگ  
 مردمی خزانہ از رگا رسید و باخت شافقت سپاہ شد و شصت موکب گنجان شکوہ و بپای

ولایت سیف مالوه چون از عراق دولت فرامان برخصر میپوست که تخیر ملک کن سبب حضرت رلیات جهان گشت  
 صورت پذیر نیست و شایسته بوده و اینها که بدان خدمت دستور سے یافته از غایت محبت که بکار در آورده و هنوز آید و  
 مالوه گفتار شده لاجرم در سو و ترین ساقی غنیمت تنویر کن پیش نهاد بهت جهان گشت ساخته خوش اقبال بجز نگاه  
 نمود و نظر بر آن گنجد و صوبه بهر را بچینا و تبرکات بهر چهل شایسته عالم و عالیان که مستور شده جهان گشت با ملک ان سبب حضرت رلیات  
 داشته و غرض از آنست که چون موکب اقبال با ملک دست حضرت فرموده بهر سبب اختلاف از شایسته ولی عهد عالم نباشد و هم صده  
 ششده را تا به بچه ها که گیان مشکوه گرد و در راه بانسنگ و شایسته و قلیخان محرم و بسا بهر که از امر انجمن است شایسته  
 استماع و یافتند حضرت مریم مکانی را یاد دیگر پر گیان سواد حق غرت در در آن اختلاف پاییز و حقیقی سپردند و از شکر  
 دوم خانانان را پیشتر حضرت و کن فرمودند و بخت سرفراز سے آن شایسته خدمت نمود و منزل او شایسته  
 برده پاییز غرتش را از چکنان گذرانیدند و حکم شد که چون خانانان با بنجاره شیخ ابو فضل متوجه درگاه فرود در  
 خلال آن حال خبر فوت سیسی خان زنده در بنکار رسید اگر چه در راه بانسنگ بخدمت شایسته دستوری نیست  
 اما با تاسس باوشنگا و بهر سابق بر شول او مقرر داشتند و قصد نمود که خود در ملازمت شایسته باشد و فرزند  
 دو کلاسے او از عهد منبنا بنکار بر آید و بخت سنگه سپر کلان خود را بخواست آن ملک حضرت نمود و بحسب  
 تقدیر در جهان دو سه روز بخت سنگه با جل طبعی در گذشت و با آنکه راه دیگر سپران قابل درشت لیکن آئین  
 راجا در این سبب و مستان چانت اگر سپر کلان بسود و بنیره راجا نشین سازند و دیگر فرزندان برضا و بخت  
 در اقامت و خدمت کار سے او بگوشتند بنابرین مها سنگه راجا نشین خود ساخته بخدمت و حراست بنکار دستاد  
 در نیولا قلعہ بشیال از ولایت برات پور اولیاسے دولت درآمد چون موکب منصور بهر سپر سید از بخت  
 صادق خان در بستانه کپه را و اساسس شاهه التماس ضیانت نمود و بجز ازم نثار و بپگایش جنین خدمت  
 نورانی ساخت و درین راه میر عباسے لیسر عدل را با فرزان شفقت آئین نزد شایسته براده عالمی قدر فرستادند  
 و بهر راه بانسنگ سردار محنت نمود و از تقویت لیسر بر آوردند و بهرین ایام شاه ناز خان در اجیر با جل طبعی مسافر  
 ملک بکار دید و چون موکب گیان مشکوه ولایت مالوه میوست میرزا ستم از جاگیر خود آمده سعادت ملک بوس  
 دریافت از مصلح غریب شیخ ابو فضل و دیگر امرای بجامه و احمد کرد و تفصیل بن اجمال آنکه چاند سبب بهر شیرو  
 بران اشک بهار بنیره اوران بگوشت برده شسته درون قلعه لیسر بجز و او بنگ خان حشمت خود را پیشوا تر شیده  
 با سبب سے از حبشی و کنی در بیرون کوسس اقبال نیزه اگر چه چاند سبب لقا بهر مدارا سے با او میگرد  
 لیکن در باطن با اولیاسے دولت نیز راه آید و شدم اسلات مفتوح سید شست در نیولا از سلوک بنگ خان  
 سخت گران خاطر گردید و بچار نفاق و تشویر مر تقضند و مکتوبه شیخ نوشت و عهد نامه با سو گند ان مخطوطه را  
 که بهر گاه عا کفر قرین بنگ خان را از پیش بردار و بکار با اولیاسے دولت سپارم بشیطیکه دولت آبا و در زمین  
 و گندار که که روز سے چند در اینجا آرام گرفته متوجه درگاه شوم شیخ غریبیت آن صوبه پیش نهاد بهت ساخت و  
 از بنگ خان از حقیقت آن حال آگاسیبه یافته شمشیر الملک لیسر تپانان را که حکومت بهر از قدیم سبب آنا  
 متعلق بود از بند بر آورد و با جمیت فرادان بجانب بهر گسیل کرد و در آن عهد بهر شورش در سواد بهر لیسر

۱۰۰



و خوش اصلی آنکه چون اهل اوجیهال اکثر مردم در آنجاست تفرقه خاطر هم رسد و بجانب کجنگر توانند شناخت  
 و میرزا یوسف خان بصواب دید اولیای خود و دولت متوجه برار شد که در فکشته آنها نماند و شیخ بقیرم درست است  
 کار طلب یاد دیگر امر اسکے عالیشان و بیاداران حافظان بیکارزت اسنگ خان و شیخ احمد نگر شتافت و چون  
 منت منت عساکر اقبال متیقن و کنیا ن مشد لشکر از اطراف نرو او فرامو آمدند بشمشیر الملک دست از برابر بادو  
 بجانب احمد نگر متوجه شد و میرزا یوسف خان با دیگر بیاداران کار طلب بتاقت و بهمت است و میرزا خان کجنگر  
 سپه خود را با جمیع پیشتر فرستاد و نامبر و شب از دور بر لشکر شیر انداز سکے کرند و غریب آشوبی برستا  
 ناگاه در جنگ مخلوط تیر سے بر مقتل شمشیر الملک رسید و بهان زخم قالب تنی ساخت و مخالفان را سیر راه نبریت  
 سپرده چون عساکر اقبال بکلی بین پیوست نشان مشا بنبراده و اینا ل شیخ رسید که تمام بهر جا رسیده باشد عنان  
 سعادت بازگشت که کمانیک بر جناح استخوان میرسم و با قفاش متوجه شیخ احمد نگر حوام شد تا کجنگر مغار فرمود و چون تلوار  
 بر برادر رسید بهادر سپه را به علیخان از توهمات جمعیت فرزند از دست نیارست او او از قزاق قلعه سپه فرود نیامد  
 و غور این بیابان کے و خود را می بر خاطر شایسته وقت گران نبرد و نکست کر صحت بحاصره آسیر و کجنگر و  
 و نیم العاقبت است و میرزا یوسف خان را نرو خود حصبه دشنه و از این میرزا یوسف خان در وقت شیخ در این نیا  
 خیره و دلیر شدند و کربلشکر طفر اثر سلخون آورنده به است ایزد تعالی و تقدس سید بنین قه و باز گریه  
 و چون سوکب طفر اثر با جمین پیوست پیش نند و خاطر قدس سیر سیر نند که روز سے چند روایت مالوه توقفت  
 فرمایند در توقفت عرض شد شایسته شده رسید غمورت بلکه با باد و پاشی کام قار و سامان قلعه در اسکے حضور رسد  
 عند اسکے ناسموج و بیاب نیامدن طایر ساخت و هر چند بنها کجنگر و ت پزند و سمنونی فرمود و نتیج بران تکر  
 نگشت تا کجنگر بهمت بنخیر آسیر و وقت بهشته باوزم حاصره و نریب اسباب قلعه گیر سکے برافزخت فرمان شد  
 که ز نهار متوجه شیخ احمد نگر شدند و دیگر امور فرصت از دست نماند که ما خود بدولت و اقبال غریت آن هوای سووم  
 که اگر کنی و شش غمیت از گران خوب فحلت بیدار شده و بسجارت خدمت مشنا پیر ائمه محال متعلقه اولیای  
 بر روی خود و پیشمول عوار طلت میر بیخ تو هم ساخت و اگر با غنچه و دکنه و التقاد از وقت سرانده به سعادت و استان بود  
 بازگشت و بر باد و جهالت و ضلالت ثابت قدم باشد فواج قاهره بحاصره آن پیر و اخه منرا سکے کردار در دران  
 روزگار او خوانند نهاد و خوبه بود و در که از احدیان خاصه بود و نصیحت اور حضرت فرمودند و از سکے او میرزا احمد نگر  
 نیز دستوری یافت و متعاقب او پیشرو خان را فرستادند و هر چند تا سیر و اجدلا سکے او کوشیدند نتوانند  
 سعادت و نجات او بدایت نمودند سو و نداد و از در یافت طارمت تقانده صبت و درین چند روز بیکر مقدس  
 قدسے گرانند پذیرفت و در شکم بهم رسید و بنایت نیز و سبجان غیر گزشت ارتفاع رایات مشهور  
 بفتح قلعه آسیر چون بهادر با غنچه استمکم قاهره فرود سکے آذوقه و روزم قلعه در سکے و بقاء و نجات  
 قدم او بار افشرد و سیدت و تقابیت نیا بخشش انکلی شیخ فرید با فوسجیت از میرزا احمد نگر و سید احمد نگر  
 بحاصره قلعه آسیر دستوری یافتند و اساس سکے آنها برین تقدیس است تا شمشیر یک و شمشیر یک و شمشیر یک  
 میرزا یوسف باز بهادر او ننگ مقیم خان و بهادر خان و مخالفان و میرزا احمد نگر از رخ بیاب بدخشنه و حرم سکے

میرجلال اقبال علاء الدین حسین بکر باجمیت بہروردیہ لکھنوی حسین بگن خان بلوچ و صاحب ازسا و امتبارہ و  
 دیگر سب از ان رزم جوئے و بعد از تعین افواج موکب فیروز سے انتہی از دریا سے شہید ہو کر فرمودہ درفتا سے  
 ولایت بجا کر دو باگاہ اقبال برافراشتند و در ان سرزمین جشن نور و جوئے ارکستی یافت و قلع سال  
 حمل و خیم از جلوس اشرف شب دوشنبہ چارم رمضان ہزار و ہشت ہجر سے فرزند جہان افروز  
 بہ بیت اشرف محل ہیبت تخریل از راستے دشت چمن چمن گئی بجز سنگی و جہان آرا سے آواز شد و در ان  
 صحرا سے دلگشا چارم و پنجمن نور و جوئے پرواختہ روز پنجم آیات اقبال بصوب ہریانپور برافراشتند و درین  
 منزل شیخ ابوالفضل نیران جہان طلوع از دکن آمد سعادت کتاب موس در یافت و این ہیبت ہریان کو ہر  
 بار گذشت سے فرزند ہشتی بایہ خوش متاسیہ ہا تا با تو حکایت کم از ہر سب سے در ہیبت و کم فروردین  
 برافراختند و موکب منصور در سرور گردید از اگر تا این شہر دوست و ہیبت و ہیبت کرد و مسافت است  
 اگر چہ شہر پیشتر بجاہرہ قلعہ دستوری یافتہ بود لیکن انان فرج بک کیت و کیفیت بجاہرہ و خواہ موت نمی بستیم  
 خان اعظم و شیخ ابوالفضل و اصفا خان تعین شدند کہ با تالی شیخ فرید و در قلعہ شہر لفظ نصیہ و سنجیدہ مورچال ہرا  
 قسمت نمایند و شیخ فرید را بسوہا آن مردم گذارشتہ خود متوجہ در گاہ شوند و مراست و ولایت ہریانپور ضبط و  
 نسق آن بجاہرہ کاروانی شیخ ابوالفضل و اولاد شد و حکم جہان صلح شرف از قلعہ یافت کہ چون ملازمان موکب  
 شدند و چندین سب سے کشیدہ آمد جمع قصبات و قریات ولایت ہریانپور از خراج حال در حاصل درو جہان نام  
 بند ہا سے در گاہ بتفاوت مناصب و مراتب قسمت نمایند تا آیات لفظ از درین حد و سب سے گشتراشہ جموں  
 آرا با تمام خود تصرف کردند چون بلدہ ہریانپور و موکب منصور استگی یافت و جمع از سرداران خانہ  
 کہ خود را بسب حد کشیدہ بودند از ہیبت مہلت و مرحمت خاقان ستودہ خصال لطافہ بندگی و اخلاص ہریان  
 جہان ہیبت روی امید تقبلی سے آستان نہادند و از سوا حق تعالی فرمودن میرزا مظفر حسین شیخ قلعہ لنگ چون  
 بمرض رسید کہ فولاد خان جسٹس کہ از سرداران عمدہ بہادر بود و در ہنہا سے زہیدار آن حدود کہ در ملک خانہ کس  
 بشاعت و زور سے جمعیت عدیل نظیر خود ندارد با ملک شہر و دیگر جہاں ہریان سرحد فراہم آہ اند شاہ ہریان میرزا  
 مظفر حسین بہ خانہ خانہ میرزا سے نہ ہر دو میرزا بہ سب مہاشی خان در سب کہ الی ہنہا سے دیگر  
 بہادران دستور سے یافتند کہ اگر سب سے اختیار نماید بنویسد و نہ مستمال ساختہ بہرہ بلکہ گاہ آوند والا  
 بجاہرہ قلعہ پر دافہ مالش بہرہ پیش از وصول ہا کہ اقبال فولاد خان جسٹس از اتنا جدا شدہ روسے  
 اخلاص لٹا ہرہ سعادت نہاد و در سب سے بقا ملہ اول شہر کشیدہ در نیوقت مسعود بگ با صد شیخ فیلی کہ روانہ  
 گوات بود فولاد خان چوست و دولت خواہان کبیرہ اقبال روز افزون نمودہ بتقابل اوشتاقتند و بہادر  
 عر صغیر و سب سے ترو ات شالیستہ ظاہر ساختند و در سب سے بزم کار سے راہ نہایت سپرد و غنیمت خواہان  
 از فرمان دیگر اقباس تصرف دولت خواہان درآمد جہان زخم جہان کستان آوارہ وقت نیستی گردید فولاد خان  
 با خانگم این فتح مشورہ در گاہ شدہ و از دست آری زمین خدشتہ آری سے دیگر یافتہ بتبص ہر سے و جاگیر  
 مسور کار و اگر دید چون میرزا مظفر حسین بہ خان سب سے آمدہ و دیگر بند با جہد و قلعہ لنگ رسیدند و میرزا

کتاب

روز سه با خواجگی از هر جا مکالمه می نمودند رفته رفته سخن پست و بلند شد و میرزا از مجلس آشفته برخاست  
 و از تنگ فرسنگ و زنگ و مسلکی با چشمی از خصمان خود راه آورد و گویا سپرد و غریب تر آنکه دل سپرد و هیچ سنگ  
 بر بهانه قصص طلب میرزا با مردم خود از اردو برآمد راه وطن بود پیش گرفت و خواهد ویسی لب از سر خود گرفت  
 او کام محبت برو داشت قضا را میرزا بقصد کجرات میرفت لیکن چون از قبله در مسافت خود روی سعادت یافته بود  
 توفیق آن غریب نیافت و درین راه در پیشانی و سینه سمانی افتاد رفته رفته میرزا بان مبدائی گزیدند و غیر از  
 چند سکه از غده شکر آن نفس نماند تاگزیر در میان سورت و بکانه لباس تلمذ سکه پوشیده قدم در راه غریب  
 نهاد و مقارن آن حال خواهد ویسی که طلب او شتافته بود سپه گرفت و نشان پرسیده با ویست و در  
 سانه بدگاه آورد و نیز بدان مکافات محبوس شده و همیدین ایام را خواهد ویسی زینهار بکانه لباس دست  
 آستانه سوس سر فراتر که یافت و خاقان و افراد احسان آن پسندیده خدمت را بنوازش علو تقاره و تمامین  
 رخصت از رانی داشت و چون بهادر قره اقصی بخود داد از علیا و اهل حرم و سایر کسکه ملیده بر لبه پیروز قصبیات  
 و قربات بر کس خواست بدرون قلعه در آمد و سبب اغراق از مدتی در نفس بیشتر بدرون رفته بود چون دست  
 محاصره با تمام و انچه مردم دست از جان شسته خود را بسبب بیابان بیرون انداختند اگر چه بعضی از دو خواجگان  
 کنگاش در آن دیدند که چنگس باید گشت تا راه بر آمدن مسدود شود و از کثرت هجوم خلق آذوقه سکه کند  
 و علت و باجم رسد لیکن خاقان و افراد احسان از کمال محبت و ضایع سستی بر حال آن گروه بگنایا بخشوده حکم  
 اطلاق زندانیان فرمودند هر روز خلق اینوه از درون قلعه بر آمده و عا سه از دیا و دولت ابر قرین می نمودند اگر چه  
 جوابات ده ساله و بیست ساله در قلعه بهم می رسیدند اما در غن محنت غریز بود و مایون بخت شش لباس مطلق غن  
 نیش و از بخت بعضی با فراط کشید بهاد و والد و کلان خود را با بسو خدمت از خیر نیل بدگاه فرستاد و زبان  
 بجنین و خشوع و اظهار زمامت کشود که از بخت برگشتگی مسدود چنین گستاخی و سوسه ادبی شده ام اکنون  
 بر اسس بقیاس در خاطر راه یافته روسه آمدن ندانم و راه نجات کم کرده ام اگر رقم غنور مجید تقصیر می کشید و چنان  
 بخدمت فائزانه مقرر در اندیشه که بر رخ و وجه من شود دوست آید تیر فده شد بهر ساینده و سسه خجالت برات  
 سعادت شرم و از ضلالت ناسه و جو بر نفس آنچه در غنور شکیبائی آن حضرت باشد بدگاه میفرستیم و حبیب خود را بخدمت  
 حرم سسکشان تیراده خسرو سس پارم حکم شد که چون پدا و در خدمت ما جان خود را نثار شاهراه و خلاص ساخته  
 بخود از مشغالت نسبت با و در خاطر نیست و آمدن او رفع جمیع تقصیرات جنمایز نهار که باطن خود را  
 از توهم پروا خسته دست امید بچیل کمین این دولت زنگه با نفع مراسم و اتمام خواطف اختصاص خواهد یافت  
 قلعه را با ملک موروسه با و ارزانی خواهم دهمت تلا غنمیب بکلیه دست زویایسه دولت فتح قلعه آسیر میر  
 خواهد پذیرفت و او منهدات اید مبتلا خواهد شد چون داده و سپرد او بازگشته لقبه در آمد و آنچه حکم شده بود  
 با و رسید قرار آمدن بخود پناست داد و بهادران قلعه کاش محاصره را تنگ تر ساخته و در انچه آن مقصد عالی  
 بیشتر از بیشتر کوشیدند و درین هنگام بمساع غر و میان رسید که رسید ابرام در سر درازان همه نماند سیر  
 بود قلعه میل و دل بر است حکام داد ما بسایه که از انحال رجال قدم و بدینست که در تنگ رختند



که اگر مویک نظر طراز از آداب اس منتبت فریاد اخطاسے نامرہ ان فتنہ بزد سے تکیوں فریاد یافت تاگز رحمت مکی منور شد  
 پرشس لایت شرفیہ پیش نهاد رحمت جاگشا فرمودند چون اگر ملازمان ایشان در جوانی اگر بود اسی گز سقندہ پرگنت صوبہ  
 اراکس داغ خود را اگر بجای کسب آصفیان دیگر بندامقرب و بعضی شرفیت ملکہ و بعضی سے لکہ در پیر زمان حال خالصا صوبہ بہار کہ انکی  
 دیوان آغا فرامی آورده بود از دیگر فتنہ اگر چه بعضی از لکان دولت مخصوص مجھے از اہل فرس کہ در صوبہ اراکس جاگشا  
 این مہدات را بجا سوز گز در نظر خاقان گیتی مستان جلودادند لیکن خاقان ستودہ مفضل از کمال جو ملکہ و بردبار کے  
 رعایت بہت دلچسپکے اصلاحیہ ارباب فرس التفات فرمودہ شریف سپہ فرامی عبد العزیز شیرین نظر را کہ از زندہ کگار ان  
 حضور و محرابان بنیم سرور بود خود را از مخلصان عدالی سے مشر و وزیر بہت شایستہ را وہ بلند اقبال شریکیت قوی بہت  
 بافران مخلصت آسیر معنی بر فصل کا و حمایت بر شاہ راہ مساوت بلحاظت شایستہ فرستادند وہاں مہدات نہایت  
 و سخنان سپر سے بہتر اور حوالہ شد نفس الامر آنکہ اگر شایستہ را وہ والی گہرا ان لشکر بہت بدرعا بقدر سے شافت  
 در پان سال فتح مالک کن بہ اسل و سب سے صورت پذیر بود اما سب سے توہم ایشان تکیوں مشور مشور بہت شد یہ دفع  
 انخانان نیز امکان شغل نہ پشت چون شایستہ را وہ در نیل بنو احمد گز بہت گماشت از اسل او جو امر و انہی بہا بہا نریخ  
 نعل بہرہ اعلیٰ وسیہ و خاقان گیتی مستان میرزا اسلم را بنو سب سے بلکہ شایستہ را وہ و ستوری او و یک کہ ہر جملہ تجار گز  
 شد کہ بلکہ نظر فرس اندر دیوقت خواجگی فتح اسل و میرزا فتح قلعہ لکان نوردہ باک شایستہ را وہ و گز سران خاندیس کہ در ان  
 قلعہ محسن بودند مساوت آستان نوس دریا فتنہ فتح قلعہ احمد نگر زمین اقبال خاقان ستودہ مفضل  
 و حسن سے شایستہ را وہ و انیال چون شایستہ را وہ و انیال باہا کہ اقبال مشیر احمد گز شد اسناد خاقان بسیار کے  
 از حبشی و دکنی فرامی آورده سر کوش را مضبوط ساخت قضا را در میان خاقان حیان مشرت انبارا کہ اکثر سرداران  
 از شایستہ را وہ قول گرفتہ مشر فرستاد کہ بلکہ نظر فرس گز و نہا ہنگ خان را از زمین بر کند ہم دہر اس از او و دیگر دی  
 تاسدات حبشی خود بخود ویران شدند و ادلیاس سے دولت بہترین از ان کہ کوہ گز شد اظہار احمد نگر مکر اقبال اور  
 در روز دیگر مرہا تقسیم شد و چاند سب سے از دانش بہرہ رانی و از مساوت نصیب کافی داشت خواست کہ بعد و پان  
 قلعہ را سپار و وجیتہ خان خواجہ سرا با چند سے از بہ اندیشان فتنہ سرشت از زمین فرحیت آگاہی یافتہ مصلول لغت خود  
 سر و کان قلعہ را مصلح ساخت و با اتفاق اعتبار خان و میر صفی و میرز اسلم و دیگر شخصان بر جوہرہ نوردہ را حکام  
 دادہ بداند و مقابل بہت گماشت و بہادران قلعہ ک از اطراف جوہرہ آورده محاصرہ را تگ ساختند و بلوازم قلعہ گیر سے  
 از با با ط و لقب یہ و اخت چند مرتبہ لقب پیاس سے قلعہ را بندند و در تیابہ رتوش یافتہ پر کردند و آخر لقب را بر تہ  
 رسانیدہ بعد و چند مرتبہ لقب پیاس سے قلعہ را بندند و در تیابہ رتوش یافتہ پر کردند و آخر لقب را بر تہ  
 بسیار سے از شخصان با کوش بلا سوخت و چون آن لقب با پنام میرزا یو سعت خازن نصیب یافتہ و تہ  
 از جوانان تہم تہور پیش بنا و خود را برون قلعہ انداختند و قریب ہزار نفر را قلعہ ک با شخصان بر  
 و بہادر ہیرہ بر ان کہ بر تمام الملکی خطاب دادہ بودند و سب سے گز شد و خیمت خود را از جوہرہ میر سے آورد  
 و کتاب خانہ و غیرہ شرفت ادلیاس سے دولت در اندازن جمع بشرین و سب سے چادہ ست در و و پارہ است  
 نہ نہ کہ بہرہ از انی بہرہ شرفت انکے شایستہ را وہ یا ہائی نام و تہ سہرا و تہ کورہ قلعہ نوردہ کہ تہ

عقد او نیز ساخته و مقدر آن ابام حسیب از کشتن آن بدو شست که طینت شان لفته و فساد بچول و پاسبان بچول  
دست آورد و نیز شتر سینه صاعده و روان ملک خطاباً شیب برانگیختند و مورد نظر ایشان از طینت پاسبان با کلب علی میر شکر شاه بیک  
نگه رسی و از باطنه و بچول بیک را با گر صیبه از ایاقات بدو فروخته و مقادله تعیین نمود و به پیروسی اقبال روز افزون گشت  
بر کشتن بیان افتاد و بسبب آنکه از آن خون گرفتار بقبل رسیدند و مجدداً چارچمن آن ملک از حسن و خرابی بود و بار پاک شد و از  
سواخ گشته شدن علایق از یکی آن بدو گوهر با طائفه از افغانان تو حافی در لباس با رنگان بفرزین شتافت و پیشی نزد بان  
نموده بدرون قلعه درآمد و مردم بسیار بقبل رسانید و سباب فراوان گرفته خواست که برگردد و شاه دمان نیز آمد که از درون قلعه بان  
قدیر این درگاه بود و سر راه برگرفته رزم شایسته نمود تا رکیان تاب مقاومت نیاورد و راه نهریت سپردند و آن برگرد  
ای باب شوکت ز سرجه بگوه با طائفه و در آن مسایگی چند سے از عقب خود را رسانیده کارشش تمام ساخته و چوین  
که سالهای پیش لشکری کل بحجت استعمال او در تردد و نظره بودند چوینا جومان کار آمد سنی در آن کو هستان ضایع شدند  
و این مهلت گشت برگرد و جب تاریخی از آن سر راه برگرد و شد و ز قلع فرستاد و جادو سادات خان را از قلع بدرگاه  
و تفصیل این جمال آنکه جادو بید مجربیت ارادت قوسه داشت و همیشه خود را با سپه او نسبت کرده از پایا پیرویش  
و فقر میر شکر امارت و صاحب رسانیده بود بر بنجوسه و بد آموزی این سید زاده گمان دعوات و کرامات پیشش خود را  
بچین روز سے بد نشانیده و چون از جبهه در نا امید شد بسادات خان گفت که بنگاش دور اینهای تو متصدی سے ابر خطیر  
شده ام و کار بجای سے رسید که امر روز خود را با بلی بیت اسیر و دستگیر خواهم شد و خون مالی بر خاک بک خرابد رعیت  
اکنون ترا باید بگناه رفت و چاره این کار باید کرد و او این سخن را از نا امید است غیبی دانسته غریبت استانبوس نمود  
و پیاد را و را با سپهر حسیب که مرد درویش خیر اندیش بود و خدمت فرستاد و در زنجیر فیلی بر سر شکر شکر بر راه ساخت و همان  
مطلبی چ که پیش ازین کرد اتهاست نموده بود باز غصه آن چون در آن کشتن ریاضت بر سینه خیران نگار و صفا از غرض این است او را که  
استانبوس بود اکنون که کتب مع سب از حوضین خلتا و کوی ایچ عزت و کامگاری مرتقی گشته مانتا که روسه استمال ازین  
و دولت بر نام و باز خود را بیال و بر خود بقیض و امتدازم حکم شد که این گویا و در که نوید سے نیست بر گاه او را این آرزو باشد  
و در خیزد و خوشی بپوشش پیش از بیش برافزود خواهد شد و در همان دو سه روز بنصب ستره سے فرق عزت بر افروخت و  
شاه بر محمد حسن سادات نموده جواب برد که خن طینت و عجات او منحصر در آمد و قلع سپه سادات او آنچه بود فرود  
بعل آرزو در درین جنگام اکمیل از ابل بیت نظام الملک را از احمد نگه بگناه آورد و مقدر آن حال قلع آسیرتیرت او لیا  
دولت ایدترین در آید فتح حصار عالی گشته به پیروسی سے اقبال روز افزون شاهنشاهی قلع آسیر بر فراز  
کو بی اساس یافته در غایت تعلق و بر کر آن کوه دیوار دیگر کشیده اند نامیت در دست حکام که آنرا گره گویند و استرالی  
نیز مانند و بر یک جانب تهمه و امه که واقع شده و بر دور آن دیوار سے از سنگ ساس نهاده و آنجا را عالی گره گویند  
و پایا نایا گره عمودیت مودم شسته بر سر طرقت کوه سر کوب تدار و ایجا تیب جنوب کویچو بیت که آنرا ساسین گویند و  
این کویچو در از و بار یک موضع شده و منتفی میشود بقلع عالی و پیوسته سے آن باند که فاصد کویچو بیت بنه که آنرا کوه و چه سوار  
مانند تعلق آن با دیوار قلع و حوسه همبر سے میباید یکین راه بر آوردن توپ و ماسه ساختن سبابا تدار و در حال  
جانب غبار اسپین بر و من است حکام نمود نمی کشند و شاه بسیار بنه پرواز جمعیت بر فراز نگره آن بال ملود نیت و اند کشید

۱۰۱

و با اتفاق جمہور و قریب بلاد مسعود و روسے زمین عدیل و نظیر خود را و دو تخییر آن بکنند و استقام از محلات گردن و غلب  
 بلائی نازل شود و کعبه اقبال چنین باد و شایسته اقبال آن تیسرے مرد پھلا چون پہلو بخر یک سیمے از سفیدان خانہ برانہ از  
 درہات جیبا استقام قلم و فرسوسے آذوق و بسیار سے توپ و لوازم قلم و درمی سفید شدہ در دولت بر روی خود بست  
 جیسے کثیر از حضرت اراض را بر فرزند قلم جاسے و او ہر چیغیر اندیشان او نصیحت کرد کہ جو مردم باعث و با وطن  
 میشود و بر ابریکت کہ شاید حق قلم سے زمین قدم سیکے از بندہ سے خود نظر رستہ برین حصار اندازد و کجا چون عدت محاسن  
 با سترا و انجا میدہ شیخ ابو افضل اسیر انجام آن عدت دستور سے یافت یکی از مردم درون پر شیخ آمدہ گفت کہ من در  
 میام کہ از ان راہ بر فرزند قلم مانی توان برآمد چون سخن او از فرسوخ صدق بہر وقت شیخ خود را نوا آن کار شد و مردم را  
 آگاہ ساخت کہ بر گاہ آواز قلم و کز ناگوشش شمار سدا از اطراف خود را قلم مانی برساند تا آنکہ در شب سیزدہم ماہ کار بر پڑا  
 و برق و صاعقہ در غایت شدت و شورش بود جیسے از مردم خود را بجانب کوه ساپن سدا کرد و ایند نیم شب قرا بیک  
 تسکمان با جوست از جوانان کار طلب از سبیل شافت آترا سے شب چند سے از ان راہ بھار مانی آمدہ در روز و در  
 ریح کثیر از راہ دروازہ بر روی در شدہ تر سے فتح قلمند مردم قلم از گران خواب او بیدار گشتند  
 بد آمد و مقابلہ قدم افشودہ قریب اصبح شیخ ابو افضل جو نیز غناک گرفتہ بدیوان حصار برآید و از سبیل شیخ جمع کثیر خود را  
 درون انداختند و مخالفان تاب مقاومت نیاوردہ شمشیر منہ و سر لگندہ قلمد آسیر سادند و حصار مانی کرد و حقیقت گاید  
 قلمد آسیر بود ہمین اقبال روز افزون و حسن سے شیخ ابو افضل معنوع گشت و پشت امید تحسنان شکست  
 درینو لایمیر مستقیم از آمدہ نکر آمدہ دولت زمین بوس در یافت و بیانات علم و فکرہ و جاگیر سر افزا شد و ستار ان خیال  
 خانہ تان نیز از احمد کر سیدہ جسد اخلاص تقدیم رسانیدہ و بہاد و سپہ بران را کہ دکنیان بنیاد و جنگی بر پیشینہ بود ہمراہ  
 آورد و چند سے از سدا رانی خانگیس کہ ہمراہ کیر خان سپہ بہادر بہ خدمت و کس بفرستد دولت بار یافتہ از سواج  
 بر آمدن بہادر خان از قلم چون حصار مانی کردہ منقبت گشت تحسنانی از خواب غفلت بیدار گشتند و بدین بر روی خود شند  
 و بہادر خان کس بدر گاہ فرستادہ الہا عز و از سے نمود کادت و اسامے اورام و حسن دیار سے فخرین شدہ اور شدہ  
 بہ قدمات سیم و امید کار پر از سے نمود و مقرب زمان پیشی را کہ در اعلیایا بود ہمراہ رام کہ اس با سگاہ فرستادہ  
 انہا سس نمود کہ اگر قلمد انگ پر سبہ بہر محنت شود و بر دوران و اعلام مرا کہ جو سس اند حکم نجات بفرماندہ بفرق  
 بسود قلم سے آستان حسین و خلاص نورانی میدرم زمین خالی آن ملک است کہ ہر گاہ یکے بر ملک حکومت نشست  
 دیگر برادران و دلیشان را محسوس میدرد و در ہمان مناسے خانہ تختہ استیونہ بران و فرزند خود سپہ میر تمبا لیلہ  
 چون ماتہ است اورا مقرب زمان سردنر دشت بر باد شدہ در سبیل انقروان نشست کہ نہ بلکہ اگر سگاہ آید جان و  
 ناموسس او از سبب محض نہ نہ بہنو و مقرب قلم بر فرزند قلمد پڑا نہ نہ و بیان خود روز دیگر آمدہ انہا سس کرد  
 کہ امید و اورا گشت کہ اکنون تمام اعظم دست اورا گرفتہ نہ نہ ان سبب حاکمانی از روسے سعادت خان و علم  
 را با سگالت او فرستادند و بہادر از قلمد برآمدہ با و ان اعظم نوافات در یافت او بدر گاہ سپہ ہار گاہ  
 رسیدہ دولت زمین بوسس در یافت و در سپہ او با اعلیایا و غلظہ و خان اگر قصد سے سعادت سکر کار او بود  
 ہمزہ نازت نمودہ پیش فرید سبب حکم شد کہ درون خود تہنہ نگاہ کرد و در ہزار ہا ہنرمندان و کسے آید

گفت فتح قلعه آسیر به تیغ بهمت خاقان کیمان حشمت قلعه آسیر در رفعت و ستانت و اسکا حکام قلعه  
آزوق و بسیار سے توپ و کثرت آلات قتال بے نظیر و بے مثال بہت و سلطان آذوق بچہ سے قلعه بود کہ در وقت  
آگر مدت محاصرہ بدوازده سال گذشت هیچ چیز حاجت نیفتد لہذا نبرد ولایت من بوزن بادشاہی ایون برآمد و با آنکہ از بہا  
قلعه گیرے دو روز ہمین کار آمد و در مکتب اقبال بنو آن حضرت بہت تیغ چنین قلعه صرف و دہشتہ غریب بادشاہ از خود  
بہر خدمت مردم حرفہ سے محل میگفتند منتفت نمی گفتند تا آنکہ در قلعه بیلہ سے ہم رسید و بہر روز مرغ مرغ بیلہ از حد بدن  
پرواز میکرد و کار میمانے رسید کہ در سرخانہ کہ وہ کس بود شش کس ضائع شدند و دہا عظیم در خاطر بارہ یافت  
و بعد از تیغ ماسلہ و لہذا از کار رفت و ختم قلعه هجوم آوردند کہ در امید گاہ باید رفت و ملازمت نمود و کین کہ آن حضرت نظر منی  
بیر محل تو انداختہ قلعه را غایت نمایند و با در آرزو نیت ہم و ہراس ولی بناد این کار نمی شد و تا آنکہ روز سے برو خانہ  
ادبوم آورد و گنداشتند کہ اب را بروی خانہ او برند و او از روز سے انتظار و چارہ سے بزرگ گاہ مشتافہ سواد  
آستانہ سس دریافت چنانچہ در دستانی پیش قوم گشت بالحد بعد از طار مت چنان عرض شد کہ مردم تمحصان قلعه  
از سخن من بیرون اند ملکہ سوا استند کہ دیگر بر آرزو در ان و اعظام من بکویت بردارند خاطر شرف از خروج بہ شفت  
و پیشچہ ابو افضل حکم شد کہ بگرد قلعه رفتہ نیک محاصرہ نماید و آنچه ممکن و مقدر باشد در تخیل آن بمل بار و شیخ اندو سے  
اخلاص و شکو بندگی کار بند خدمت شد و بعد از ضبط و نسق مورچہ با و استقام و استقام کار با فوشستہای پنهانی بمرد قلعه  
فرستادہ ہر کہ ام را بزبان و ہر یک را بد استاسے دلجو سے خاطر نمود بعد از گمت و شنود بسیار پیغام گذاروند کہ از  
بہا در نشستہ چندان باب بیرون قلعه بنام فلان و بجان بگیرند تا مردم حمل بر سونائی و حرام کلی نکلند و فرمان قضائ  
در باب جان و نامر سس مال تمحصان قلعه مشتمل بر نوید امن از بار گاہ جلال صا و شود تا آزا خود آزاد سے ساختہ زندہ  
با بحمت خاطر و طبعیان طلب کرد اسید بگاہ گیتی پناہ نند شفت بہا در داد ان نوشستہ استادی کرد چون  
دید کہ نفسی بر ان مترتب نیستون از گزیر نوشستہا بمر خود سپرد و مضہ سے کہ فرمان التماس نمود و بود با ان نوشستہا  
نزد شیخ اوصالہ اشند و شیخ بر سر دروازہ نشستہ مردم را در زینہ خود گرفتند و در عرض چار روز چندین ہزار کس  
با اہل و عیال و حساب مال از قلعه فرود آسہ راہ سلامت پیش گرفتند و رفتہ چہمیتیار فرمان جشی و الخ خان در میان و غیرہ  
اسپران یا قوت سلطانی فرود سے آختہ او از عثمانان۔ جان بہا در زینہ۔ جہا از قوت۔ سلطان بہا در با سخا  
آمدہ و از ان تاریخ تا حال قلعه و ار او بود چند ہزار اسپر جوان بہشت و بہر تہیہ یکی زین زم قلعه دار سے منسوب  
درین آخر خود نابینا شدہ و بود جان روز سے کہ خبر بیرون قلعه بہ او رسید و ولایت حیات سے سپار و د خرا و میگفتند  
کہ بر گاہ دولت یا بین سلسلہ پشت داد و روزگار از برگشتہ دیگر نمسے زین جہا بہت فی الفور فون خود و ہر جا  
سے نند بعد از ان شیخ عبدالصہاب سپر خود را بجمع برد و ان قلعه میفرستند و رسید بیان قلعه کلید با سپردہ ہر آیدند  
از اعلام و برادران و فرزندان بہا در چاہ و سہ نذر جو سس بودہ جہا۔ کہ ان از جہا قلعه نجات بخشیدہ روز در گاہ  
نمودند و بر اقامت اقبالانہ شریف حکم شد کہ آنہا را با جمع عمد اسے و عیال آواند بہا در بفرستند در آوردہ  
و سان قلعتا سے در غور غایت فرمودہ ہر کہ ام را بیتی از بندہ سپردند کہ تیار حوائل او شود و آسودہ بنگاہ اردو صاحب  
و چاگیر غایت شود و چپاش بیگ با عذر بیواتا رسو سے بانسے کہ بہر از قلعه شفتہ قلعه عبد اللہ زین کلہا با

۴۴



او نامه بعد از فتح طغرل شریفین سرود سے نزد عادل خان و مسعود سوم ابی مشرف شکر کیراق خانہ نزد قطب الملک و چون سے  
 ما نزد ملک برید فرستاد و حکم فرمود نمک اگر روانه دران دکن راه بندگی سپرده لوازیم دو تواری و مراسم پیشکش بقصدیم  
 میرسانید و باشند محدود و منطقه آنها از سپهر عساکر اقبال برصداقت افواج جلال محفوظ خواهد بود و اولاً بنیند آنچه دیگران  
 دیدند از سواران لب ریز شدن ساغر حیات میرزا جانی بیک حاکم تته او بغایت سلیم النفس و بیک ذرات و حساب استعداده  
 بود و شعر را بدین کیفیت از سر سیتی بهر و مقام داشت نشست و برینا سقش بایشین بزرگان بود و طبیعتش میگسار سے  
 راجع گشت و رفتہ رفتہ شیفہ شراب شد و از بادہ پرستی بگوان خواب عدم افتاد خاقان و ذوق الاحسان ملک اورا  
 غائبانہ با سپهرش میرزا ناماز سے مرحمت فرمود و فرمان مرحمت آنحضرت با خلعت طلسمه ارسال شد پسرش و دو جوان بسیار  
 نمود و مہرین تاریخ حکم معر سے با جل طبعی در گذشت چون راجہ و دیگر رفتند جو بان دکن سپہ شاہ عالی عم میر تقی خان ملک  
 را دست آورند شور شمش کفتن ساختن از بہر طرف عبارتند مرقع ساختن بودند خاقانان بعد از احمد نگر دستوری نیت  
 و شیخ ابو فضل را علم و تاقارہ و اسپ و خلعت مرحمت نموده با فوجی بجانب ناسک حضرت فرمودند برای رسیدگی و رہے  
 در گاہ سے ہوج و کاشتم گئے بوک و ولد و لوگ خان و قیم خان و فولاد خان حبشی و کامل الملک و رحیم از سبندھا  
 بہر اسے شیخ تعمیر سفند و خاقان منعم و تہاشا سے قلندہ سپہر شتافتنہ و تفصیل سپہر کردہ خان سعادت بشہر  
 بریا پور سطون داشت و از سواران اقبال نیز یافتن انخانان ملک بنگالہ و در استان گذشتہ مرقوم شد کہ تجھے  
 از شور شمش طلبیان سپہر تلموراد دست آورند رفتن ساختن فوج دولت خواہان را طاقت دادند و میر عبدالرزاق سمور سے  
 کہ سبختہ آن لشکر بود پست خاقان انشا و چون این اخبار موشش بعد از شہزادہ و بیحدہ در شکر حضرت اقدس سلطان  
 رسید استیصال مانا را بوقت جگہ انداختہ بعد از بار شمشقی حضرت فرمودند و خود سعادت در ان کمال توقع کردیہ  
 راجہ مانسنگ کہ صاحب صنوبر بنگالہ بود جان خوب تعیین فرمودند و در شہر پور جلا مستہ انخانان تقابل اتفاق افتاد  
 و از جہ ظہین تلموراد بر برابر یکدیگر حکم آرہستند و با آنکہ تاریخ غرہ سفند از ماہ تھی تلموراد استیصال نیت  
 و بیامین اقبال مدد افزون نیلی کرد و پیش فوج قیم بود و تیر و ز شدہ فوج خود رسے اورا ثمانت و بحث و پرانستہ  
 خاقان شد و نگ تقوید جمعیت سفندان افتاد و بسیار سے علت تلموراد انتقام گردیدند و وقتیکہ خاقان بجنگ سوار  
 میشدند میر عبدالرزاق را بر نیلی انداختہ سیکہ از انخانان در اسکل دہشتہ بودند اگر نقش بر فلک مراد نشستند کار میرزا  
 یا بجام رساند قضا اورا اثنا سے زود فرزند و سقے بان انخانان میرسد و فوت او سبب حیات میرشد و در وقتیکہ  
 خاقان شکست خورده را بہریت پیش گرفتند مردم راجہ را شنناختہ با طوق و پنجیر نزد راجہ آوردند و در معنی زندہ بیا  
 میر فتح دوم بود درین تاریخ حسن نام سپہر میرزا شامبرخ از خدمت پدفران خودہ راہ اورا سے سپہر از سواران آمدن شہزادہ  
 و انیال بدر گاہ خاقان بندہ اقبال چون قلندہ مہنگر مفتوح گشت فرمان مرحمت عنون فرمود و عیافت کہ آن دلا کو سپہر  
 را بہر راجہ شامبرخ و دیگر بنجا سپردہ شوہر در گاہ والا شود و در ثولاد دولت زمین بدس فرق سعادت لورانی ساختن بنگالہ  
 نوایش سہر افزاری یافت قلندہ سپہر از ان روپیہ دام و فراوان اجناس با تمام شہزادہ مرحمت شد و ملک خاندن پس  
 را بان نونفال چہن سعادت عنایت نموده دانہ سس نام فرمودند و بیولا خبر فوت دو خاقان بود سے رسید کہ در ہونگر  
 فوت شد و از شجاعت و سردار سے و تہر بہرہ دانستہ و نصیب کافی داشت در او اعلیٰ حال با خاقانان سے بود و بہرہ

ایشان ششیا سے نمایان تروہ و سپہر ذاتی خود را طی بساخت چنانچه بر تقریباً اسم او درین اقبال نامہ مذکور شدہ در نوبت کتب  
 و انیالی لازم خود ساختہ بکجگ اندر کمر کذا مشتمل بودہ و مقدار ایدر دو قونج و دو گشت و دوہ از نو مانندی کے محمد خان دوم سپہر خان  
 محمد خان را در بہان نزدیکی شورش جوئے نے ہر سید و روز سے ان آشوب جنون سر بھرا سے آوار گئے تا وہ ناو ہندہ  
 بہت کوریاں مقبول گشت و سپہر خان را شاہزادہ و در ظل تربیت خویش گرفتہ و از سوانح فرستادن خواہگی فتح اندر ششیا باو بجے  
 بجانب صوبہ ناسک و ضابطہ آن حد و درین مہذب خواہجہ ملک علی کار خدمت کو تو الی بار و دوبارہ تقصیر سے مقبول شدہ بودہ از  
 بہان خدمت سرفراز سے یافت و درین تاریخ ہیا در خان را باہل و عیال بقصد گوالیار فرستادند کہ نظر بند باشند در حال  
 فرستادن سپہر خان الیہ حسین انخواست نزد عادل خان چون ہوا التماس نمود کہ صبیحہ خود را بخیریت شاہزادہ دانیال سپارد  
 سید ان خدمت دستور سے یافت آغاز سال چہل و ششم از جلوس مقدس شرف تخیل نیز اعظم برج محل  
 شب شنبہ پانزوم رمضان المبارک المعظم ہنر کردہ تہ ہجر سے الفاق افتاد و سال چہل و ششم از سید اسے جلوس حال فرزند  
 بسیار کے و فرستہ آغاز شدہ و بایشین ہر سال دو قضاہ را بنفائس اقمشہ و لطائف امتہ امین بستند تا روز شرف ہر زند  
 یکے از امر اسے ملائکہ بزم ضیافت آرہستہ بلو از مٹکار و پیشکش پر و نقد تباریچ ہفتم فروردین سے پترو اس  
 منصب ہزار سے ہزار از اسے یافت و در ہم نامہ بیک سفر سے با تالیقی شاہزادہ سلطان خرم خلعت امتیاز پوشیدہ  
 چون شہین ایدو میرزا علی اکبر شہسبے در صدر دکن مصدر خدمات شایستہ شدہ بودہ و نہضت علم و تقارہ بلند مرتبہ  
 گرویدند و نولامیرزا یوسف خان حسب الحکم بدگاہ آمدہ دولت آستان بوس دریافت کیراج کچواہ کہ از منبتہ کے  
 نزدیک بود خت ہستی بر لبست جگنا تہ گچواہ منصب بجز از سے فرق عنت بر افراخت میرزا ابی سلطان خواہجہ منصب  
 پانصد سے سرفراز شدہ از موطن شکست یافتن بہا در خان کیلانی نے بصواب دید خانانان اور صوبہ گنگا نہ بود لیکن در نوکار  
 ملک و سمیت نہاخت غیر جو بہا بسیار سے از جیشی دکنی بر سرورفت چون سبے اس تعداد و کم جمعیت بودہ اندک سبکے  
 ماہ ہر کیت سپردہ انچہ با خود داشت از اسب و قیل ویراق رسانان ہمد را کیرا نید و شکست او با عشا و سستی کار غیر بد اختر  
 شد کہ جن فتح و فتح و احوال او بدید آمد روز شرف شاہزادہ دانیال جشن بادشاہانہ از ہستہ ہر شامہ پیشکش پر و  
 از ہر گران بہاگہ در فتح ہند گزشتہ اند و ختہ بود و بطرہا یون در آورہ و بانہاسس آن گویہ درج خلعت میرزا مظفر  
 و میرزا افرا سیاب از دستان ادب نجات یافتند ہمدین ایام منوچہر دین میرزا علی الجہان دارا سے ابرار را حکم شدہ  
 کہ شہر پور شہتافہ منظر با شہد کہ چون ایلچی در گاہ بالشان ملحق شود بافاق متوجہ ہند گروند از سوانح جنگا لیا کہ چون  
 راجہ بانگہ بر آمد اسے دولت طہر یافت نامہیں پور و نزدیک بستہ و جبرنگا شہہ نمود و افغانان تیرہ روز کار در ہنگو شوار  
 کہ اطراف آن خواب و جلد ہشت در آمدہ و در کار سے بنا کا سے میگنڈر ایندند راجہ بدلا سا ی رعیت و آبادانی ملک گماشتہ  
 و کالی استقلال فرود کش کردہ شجاع لہر سوم خان و سعید سپہر لاجین قافشال و دیگر مردم از خانان جدائی گزیدہ نزد  
 راجہ آمدہ و جنیل چند با دیگر استہ بر سم پیشکش گزرا نیدہ و از پس آ رہا باز بہادر قلی سیر قری گرفتہ نزد راجہ آمدہ و آن  
 مر جوم از قندہ و آشوب پاک شدہ درین تاریخ جبر جود ہن میرزا راجہ رام چندا پنجاب راجگی سرفراز ساختہ بوجہں اور دست  
 فروردین اسے بہار شہزادہ تالیق او ساختند از سوانح روضن عیال سے شیخ ابوالفضل بدین ختہ پیشہ علی در ہوا قہ  
 گزشتہ گماشتہ شد کہ شیخ ابوالفضل را از ضابطہ صوبہ ناسک باز گروانیدہ و بدین ختہ پیشہ علی تین فروردین ہندہ چون

در نوبت کتب

دیرین گاندر بخا خانان پوست ناگه خبر رسید که دگر کوسه زیندار با هزار سوار و ده هزار پیاده در حال چالند پور آمده اگر چه  
 نظار براراده نیده سگ و دو قتلو ایسه پیش نهاد خود ساخته لیکن خاطر از کز شرت در و باه باز سے ایتر دم رسن میت خا خانان  
 این مغرب را دست آورده ساخته خود مقصد و لاساسے او یافند شتافتند و شیخ را بر سر پشته علی روان گردانیدند و کنار آب  
 گنگ نیز از دستم و دیر سقعه و بباد الملک و میرزا شکر سے پس میرزا یوسف خان با مریم او و شجاعت خان و دیگر بندگانش  
 نامزد بودند شیخ طبعی شد درین تاریخ قلعه کالنه که از انعام قلع و کمن است مفتوح شد و سعادت خان دکنی آنرا در دست  
 داشت چون خواجگی فتح الود جانو پیوست او از سعادت شرتی و نیک اختر سے بندگے و دولت خواجی اختیار شود و قلعه  
 بخواجگی فتح القدر سپرد و در شیرلافا خان و افرالاحسان مبلغ دو لکھ مہر کم مبین کده بدو سپید شد و در جوشا بنراد و امینال رحمت  
 فرمودند از سولح گرفتار شدن علیمردان ببادرست و شرح این ماجرا آنکه مراد سے صوبہ تلنگانہ پیشارا یہ مقرر بود چون سرور  
 را بملک حاجت افتاد و از تلنگانہ ریہ پاتھر سے آمدہ دریا پاتھر سے خبر شکست ببادرغان کیلا سے مشورہ فرمایم اور در لشکر  
 ترتیب سپاہ بند و مقیدان شدہ بیے محابا بر سر عزت شرفت چون بحیثیت لوک پار بود و اکثر سے از ہریان براتو نسبتی  
 یافتن سے نصیب شدہ و باندک زد و خورد سے راہ ہریمیت سپردند آن شیر مرد ہای ہمت قائم داشتہ از جای خود نیند  
 وادہ ہزارہ بیگ و دستگیر شدند از علیمردان شہور بہت کہ در مجلس محافل ہر گاہ تقریبی سیگفت کہ فتح خدا دادوست لیکن  
 در ہر صورت میدان از دست یعنی خواہ فتح شود خواہ فتلش بر غلات مراد نشینند من میدان را نیکدارم و تا بود چنین کرد  
 و چنین رفت انصہ چون علیمردان ببادر دستگیر شد و در صوبہ تانک بجا رفتہ و شوب مرتفع گشت شیخ ابو الفضل خواست  
 میرزا دستم را بد انصوب تعیین نماید اور اضنی نشاندگیز عبد الرحمن سپر خود را بباد الملک شرت شیری بدو دیگر بندہ ہا بہ ہمت  
 رخصت فرمود از سولح گشتہ شدن و بندگان اسس سپر رام اسس کچھ اور ہنگام سے کہ نصف سوکب اقبال بصوب دکن تعلق  
 افتاد و رخصت پدید در محال جاگیر پیمانہ یادار رعایا زید مستان پردخت و از مال پدرو خیرہ ہر چہ در ہر جایا نشتر  
 شدہ بیطالت روزگار سپرد تا کزیر حسب الاقامت اسس را بد اسس حکم شد کہ شاہ تلنگان محرم اور اروا شدہ در گاہ سار و پنجاب  
 سینے از مردم خود را بخدمت فرستاد و آن سے اعتدال جنگ و در شرتی پیش آمد و چون وقت ناگزیر و رسیدہ بود ہر  
 تضا جان بجان آفرین سپر درام اسس انوشیندن این خبر بدیدے و بیطالقی بسیار طبر ساخت خاقان ہریان اشہ  
 پد سے مزوہ ساقتانہ او شرفین از اسے فرمودہ و ہر سہ اتفاقات چارہ گر آمد ارتقا ع را مات جہان شامی  
 بدارا اختلاف اگر ہر کجی مت جہانکث معرفت و مصلحت ابران بود کہ بعد از فتح قائم اسس و احمد نگر نصیبہ ولایت  
 نظام الملک از حسن عارار باب حیان پاک ساخته جمیع تعانجات و تعلق را تیر دم کار سے استحکام داد و در ہر صوبہ  
 سیکہ از اسے عظام با نوج شالیہ گذار شتہ بعد از ان اگر عادلخان و قطب الملک نوزیم اطاعت و فرمان بردار  
 و مراسم دولت خواجی دغد متکار سے تنقید برسانیدہ احکام شاہنشاہی را چنانچہ شرط بندگیست پاس دانند ملک  
 آنا از سپر ہر ہر کرا اقبال محفوظ ماند و انہدنت را یات جبکہ ابدان صوبہ اتقاق اقتدار و بیوقت عرضہ داشت  
 دنیا و زبان دکن مشتمل بر عجز و از ایسے پیش از پیش رسیدہ و چنے کہ در محفل جانوں راہ سخن داشتند رختن اگر ہر  
 و ہا ہم نمودند تیار شیخ بانزدیم اردی بہشت ماہ کوچ شد روز دیگر میرزا شاہسہ سے حسب حکم از آمد نگر آمد و دولت پرتاب  
 خواجگی محمد حسین کاول سکی منصب ہزار سے سرانزد گشت او ببادر خود و قاسم خان میرزا است در ہستی و در شرتی

عدیل و نظیر خویش ندارد و از نهایت افتخار و ابوالا خدمت بجاوست ممتاز گشته چون صورت بجزوات بخان اعظم محبت مشهور و در  
 سپاه و راجه گومت ولایت چو نگار و پایتخت از روز و نصرت فرمودند و حسن بیگ شیخ عمر سے کہ قبضہ صورت و بگوش تقصیر  
 است بجنب و وزیر و با نصد سے سرافراز سے یافت حدین تاریخ بحیث شیخ ابوالفضل بیت زنجیر فیصل باستان و اسپا  
 مرصت فرمودند و از کنار آب زبرد و شاهزاده سلطان و انبال را مشمول انواع غنا و سرشن و اقام مراسم ساخته بر بر پانچور  
 و حضرت انعطاف از رسته فرمودند میرزا شاهرخ و میرزا استم و میرزا یوسف خان و یوسف سپه حسین خان شکرت  
 و بر خور و اولد عبدالرحمن بیگ و سعید خان حبشی و بسیار سے از زندگمان را با سید میرزا سوار با باقی بر خنان و خدمت آن  
 زو نهال گلشن خلافت مقرر نمودند و بیولا قلم و رنگ که از قلم حصین لایت مورثا است و سر مشیر آب گنگ در میان آن  
 و اقصت تصرف اولیا سکونت قاپره در امد آرتا نیز سعادت خان حبشی در تصرف دہشت چون بندگی اختیار  
 نموده بدو تو خوانان پیوسته و قلم و قلم را سیر و حسی از زندگان درگاه و بر سر قلم یک برود و حسی از نیز بلانق  
 زنجیر فیصل کہ بر خنان آن در شش پیشکش نمود لیکن سوان سپاه با مستحکم حکم و سامان بود زیم آہنا چو با سپر و خند  
 و راجہ از سے آمدہ قلم را تصرف شد از سول مخیر و ز سے یافتن شیخ عبدالرحمن و دیگر بندہ پاس سے ہائے نشان تفصیل  
 این اجمال آنکہ چون شیخ ابوالفضل سپہ خود شیخ عبدالرحمن را با شیر خواجہ و دیگر دولت و امان بصورت تککانہ فرست تا کہ سپہ  
 شاہ سے فریاد و مان و دیگر غلامان بچشم را بچنگ آہنا نامزد کرد و تو خوانان افواج آر استہ قدم بیت پیش ہماوند شیخ  
 عبدالرحمن با حسی از سہادان در غزل ہستا و شیر خواجہ و باز سوار و محبوب بیگ و با خوان و خواجہ سیر علاج و حسی  
 در فوج ہراول رزم طلب گشتند و چہین جو افکار و بر افکار طرح تربیت دادہ از روزی سے گنگ جو بود نمودند و از امان  
 عنبر جو و فرا و خان و منصور و دیگر سپاہ و بخت چند عساکر اربابہ کا اثر ترتیب دادہ و برابر آہند روزیک سغبہ سششم  
 فرود آہنگام نعال کہ در معنی نعال ارباب ہندمال و کمال بود و غلطکہ ہاشم و از حہ مشین ترددات سپہ سید  
 بطور سید و بعد از دو خورد بسیار کوشش و کوشش بشیار نسیم فتح و فیروز سے برا اعلام نصرت انجام دولت خواہان فریاد  
 و مخالفان برگشتہ روزگار و سے بود سے فرار نہادند قریب چار صد س از مخالفان قاتل سید و از حہ نصرت  
 از حساب و شمار بیرون است فیلان فوج مخالف با فہمیت نرادان تصرف اولیا سے دولت ہر آمدہ بین جنگ اگر کہ اکثر  
 سبہ یا ترفیق ترددات شایستہ یا خستہ لیکن شیر خواجہ و بہادر الملک حمید خان جو بر شیر خواجہ یا بیشتر ہانتند و آنکہ غنم  
 از پنجرار سوار افزون بود و بہادران لشکر منصور ہنگی سے نہرا کوشش جو نہر بنیاست از سبجانہ کہ ہر جا ہر وقت متحرک  
 و تو خوانان است چہین فتی نصیب شد از سولخ بد خنان آنکہ ہاوی نام شیخ خود را سپہ میرزا سلیمان و از نمودہ و کوہیتا  
 بد خنان روزگار سے بر میرزا بدیع الزمان ہمیشہ زادہ آن حضرت پ خواجه حسن نقشبندی با غوسے از حسد آمدہ  
 با و طغ کرد و چون خود را از منتہان این درگاہ میگرفت اعلام فتح و فیروز سے را فرقت و ہاویون قبیل سید و میرزا  
 بدیع الزمان سک و خطبہ بنام است آن حضرت کردہ و عرضہ داشت شکر عند و تقصیر است گذر ستمہ و کم خدمت سے بیاید سیر  
 سلیمانے از سالہ دشت و آن حضرت خرم ستادہ اورا با نول غنا و سرشن حضرت مراجعت فرمودند و بیولا  
 حسن بیگ شکر اعلی خویش خان خاناان را با جہ طبعی و ولایت حیات سپرد در شان تو ہم تیر ساحل در پاسے جنیل معسکر  
 ہاویون گشت و چون ایام ہر سات و ہنگام بد شتر و خرو شش آب بود و خشتی نہ دشت روز سے چند روز گذشتن تو وقت

۱۰۹  
 ۱۰۹

برایع شده بعد از آنکه که آب رویی نهاد و پاپای نیل مشتمل بصورت هر چه تمایز حور اتفاق افتاد و سوچ هر دادها بر قلعه  
 زتور مسکر اقبال گشت و آن حضرت به منجه از تپه های خاص تپا طاسی قله تسلیم فرمودند و چنانکه کربلای حکم  
 از کون آمده بود و بخواهیم ضیافت و شایستگی پر از سعادت ما دیدند وقت و شب برف از قلعه سپید در روز دیگر  
 بار و تشریف آوری کردیم به شاه قلینان محرم دسترخوان از اگر آمده دولت زمین بوس دریا نهند از اسخ  
 فرو نشستن مشورشش بر اوج است و قنصل ابن اقبال آنکه چون دولت آن از ان صوبه آمد آن نهند مشرت ابواب  
 مشورشش مفتوح گردانیده ولایت نامیک بر مشرت آورده و سپید رسد از اوقه طلبان نهند آئینه برگرد و فرام  
 آمد و چون خواست که امر با شوپوست و نا کرده کار برگردید آن بید دولت از راه دولت ایاد و راه تاجانها بر  
 مشرت شد شیخ ابو قنصل از قنصل و کار دلی تکیه بر اقبال بود از فزون نموده به لشش از بهت گماشت در مشرت  
 و وفادار خان و میر شرایر جمیع از شیره اقبال بود که مشرت آن نهند مشرت ما از آمدن شیخ پای ثبات از بهت  
 و شیخ بدان حدود و شوپوست در قنصل ملک بود اما ساسه رعیت و آبادی ساسه ولایت ساسه جمیع تپه های سپید  
 چون خبر رسید که راجه در حدود دولت آباد مشرت مشرت شد و پدید آمد در هر چه که مشرت تیر و میدان سو روی بهت  
 تها و اول شوری به نخت تاب مقادیرت دنیا و ده نمود در اقلان که کشید در اقلان نیز توانست با قائم کرد و چنانکه  
 آورده شد در مولود و نریها اگر جو سده نمود که آمده با اقلان خانان ابواب آشنای و رسل بود با کل مشرت گردانید  
 خانانان طراست که برگردم غولی و چرب زبانی او را بدست آورد و از درونی نخت تا ناسی لپ کلان خود را با برادرش  
 میرا را پیشتر فرستاد و نزد او پیش از حقیقت باطن را در یافته آگاه بقات شایه خانانان آنهار و قطع نمود  
 محبوس ساخته جمیع را لقبه گرفتن و نکو تعین فرمود و بدین ترتیب روانی شده و در از زمین آگاه شده جمیع بدست  
 و در زنجیر با فردان مال و سیاب قیمت انداختند و آن تپاه مشرت نزد پشاه علی رفت و او از کوه اند سینه  
 و نکور گرفته مقید ساخت چون سوکب و اقبال بنا بر سایه نزول اجمال فرمود و قلیج خان از دار الخلافه اگر به سعادت  
 زمین بوس دریافت در آمدن رایات جلال بدار الخلافه اگر تبارخ بنیستم امر او و همواره در  
 فتح بود بود سوکب حضور رونق و بهای پذیرفت چون ساعت و آمدن در اقلان و مسه و یکماه در کور اختیار شده بود  
 ناگزیر و زسه چند در عمارت خجور وقت اتفاق افتاد و در ولایت و بهت و بهت نیم کرده به جمع مشرت کشت  
 مقامی شده تبارخ سسه و یکم امر راه بهت مسودت تبارخ از الخلافه اگر بدوم اقبال از درون تبارخ به یافت  
 در زمین اقلان کوهنا شش در موضع مسند که سو و اقلان حسین سعادت نور است ساخت تبارخ و بهت  
 بدار ساسه من کشیده نعت زتراوشده بود و خانان مهران دل باقی مرعاضت و بهت سپید و در بی بی تبارخ  
 نیر و بخش خاطر توان او گردیدند و از پیشکشها سسه آن کین سینه که آنها مقبول افتاد و بهت لا عراکت سندان  
 و کن مبلغ جناح سپید که راجه سباهر که چنانکه نامک رفت او را سسه کشیده بود و تبارخ شد تیافت و تبارخ  
 برگشتا حوالی دولت آباد پرده و شیخ ابو قنصل که بر سر حوض تپا و زده آمده بود بقعه او روان شد و در وضع  
 حواره وقت فرود آمد و در دولت که خانه نمودار شد و با آنکه چون چ ترتیب نیافت بود شیخ در قنصل آمد و دولت  
 گماشت و بانک دو و در سسه آن کم فرست قرار بر قرار اختیار نموده او را و شد تبارخ تبارخ کردید و حسین و سینه

سعد زینت آن سے سعادت ملک در گریز کرده ہر بار مجھے را بکشتن دادہ خاک ادب بار بر فرقہ برور کار محبت  
 و خضر این قسم خاک در گریز توڑا سنے کہ الحال با مطلق اہل دکن ہوسکے کر کے گو تید اوست از سوانج شکر کسطن  
 کنگانہ است و شمش این ماجرا آنکو چون شیر خرابد شیخ عبد الرحمن غنیم را نکاست دادہ آن ملک استعرف آوردند  
 بہادر الملک و حمید خان و باز بہادر را با فوسے در آن صوبہ گذارشتہ مقرر ہوشمندہ غیر جو قابو ہستہ با بسیار  
 از حبشی و دکنی با نیر سسر و تو اہان شتافت و بندہ ہاسے جان مار از غایت شجاعت و اقتدار گرفت فحاش را بنظر  
 ہمت در نیاورد و رزم طلب گشتند و جبے نوشت آسمانی شکست بہ بندہ ہاسے در گاہ افتاد و باز بہادر و حمید خان  
 دستگیر شدند و ملک تلنگانہ متصرف بنیر جو در آمد را جو باز فرج آور استہ بر سر آورد و سنے شیخ آمد و آن شالیستہ  
 نیز مردم خود را چند جوق ساخته بقابل غنیم فرستاد و خبگ عظیم در پوست و نزدیک بود کہ آن بے سعادت دستگیر  
 شود چون شب در رسید غنیم را شہر مساحتہ ہار و مساوت نمودند و غنیم فراوان متصرف بہادان عرصہ غیر دست  
 افتاد و قریب پانصد اسپ از قہارم غنایم شد و چون غنیم جو ملک تلنگانہ را متصرف شد پیر شاہ علی فرغ و خان را  
 با فوسے بر سر شیر خرابہ نامزد کرد و خانان از آمدن گر بر آمد کار صاحب را منظور ہستہ بدان سوسشتافت و میرزا  
 علی بیگ اگر شاسے سعادت بارہ و فرزند ان حسن خان میانہ بر آورد ان بخش بہا و چندہ سے دیگر از بندہ  
 را مقابل را جو گذارشت تبارج سفینہ مہراہ زرخان روایت حیات سپرد و حضرت خاقانے باز ناند ہاسے اورا  
 بر جو بکریان پریش و بوجہ سے فرمودند سپہ کلان اورا منصب بنیستہ سے سرافراز سے بخشند و تبارج ششم آہان  
 حیش و زن کسی انجمن فرور گشت و بدستور محمود و فرزند حضرت مریم مکانی آن گرانہار دولت ماہ در روز انجمن  
 کردند ستمند ان حکام دل رسیدند و بیوقت را جہ را جہنگ از گواہی آرد و بوجہ سے آستانہ چہین حیات  
 نورانی ساخت و شیخ حسین تولیت ماز متبرکہ خواجہ معین الدین حیشی فرق غرت با فراخت او خود را نورسہ  
 خواجہ میکرد و در ان ایام کہ حضرت خاقانی ہرسال بکیرتہ بنیارت آن دو مشہ متبرکہ تشہیت سے بروند مکر را از  
 سلوک ناملام دستم شریکے او فقر او گشتہ نشینان و مجاوران آن بقعدہ شریفہ داو خواہی نمودند چون قلم و  
 بید او و سروض بارگاہ عدالت شد خدمت تولیت آن فرار غافلن الانوار بدگیر سے مقرر ہشتہ اورا مجوس  
 زندان ادب فرمودند و بیولا مرحمت شایہنشاہی شایہمال او گشت و از قہ بر آوردہ باز بدستور قدیم منصب  
 تولیت آن نزار متبرکہ عہدہ او شد درین تاریخ ہاسے را سنگہ بورتیہ حسب احکم از دکن آمدہ دولت زمین بولسا  
 در یافت چون ولایت سپاہ ملک پدسا متصرف شدہ بخود سر سے و بے آرز سے روزگار سپر برد اورا از دکن  
 طلبہ ہشتہ بنیہ و ناویب آن بے سعادت رخصت فرمودند و از آمدن رکار سنگہ او نتوانستہ در انحد و بود  
 و انہاس رفتن در گاہ نمودہ ہوسیدہ مقربان بساط غرت رقم حضور بر آہ جوام او کشیدہ فرمان طلب صاحب شدہ  
 وہ ان تعمیر دولت را بنجات نامہ خود دانستہ روی امید بدگاہ ولانا اورا در بیولا علیج خان بساحب ہوگی خباب  
 سر فرزند سے یافت حکومت کابل و ضبط اخلاستان سترار کی را عینہ آن مرحمت فرمودند تبارج بنیر دہم  
 شاہ علیخان محرم سا فر ملک بقا گشت در شجاعت و سردار سپہ کاکہ روزگار بود درین دولت اید چونید بعد رضایت  
 شالیستہ شدہ جو الایاتیہ امارت رسیدہ بود درین تاریخ صاحبہ جو کا متصرفت و تو اہان در آمد و در بیت و ششم

تاریخ

تهمان ماه میرزا ابوسفند خان بر درویش و دولت حیات سپرد و زینم و سبب جیش زن در سن کجمن افزود گشت از سواد  
 صلاح نمودن امر با استیفاء علی چون را جو فیاضت و آشوب بر آفتاب و در جنگ گنگان چند سے از نیر و اسے امیر  
 سیم پوچہ تقدیر شدند سپر شاه علی حیدر را در میان انداخته و صلح زد و خانانان مصلح وقت دستور دہشتہ با من کما  
 راضی شد و مقرر گشت باز با داد و دلیران بیاورد و پڑا بیگ را گرد و قید غنیم بودند روانہ نمازد و بعد ازین سمرات  
 احاطت و فرمان پذیر سے بر ناپید و مجدکہ قرار یافتہ فرسند بودہ قدم جرات پیشین نمناغابہر شیخ ابو الفضل بن  
 مصلح راضی نبود و عہد ارتداد اکر نامہ کہ در غنیمت قلم صدق رقم او زیدہ مشعر بر گشت و امروز ک تاریخ شهر پورہ الہی سہ  
 پانزدہ جلوس جہانگیر سیت خازان ساغر نیز وہ سال گذشتہ حقیقت سخن شیخ غابہ پیشہ و بالحدہ چون خجد و  
 پیمان بیمان آمد و بندہ اسے در گاہ از قید غنیمت یافتہ بشکر منور پوچہ مستند عین فرسے خاگر از صدقات حاج  
 قاہرہ جمع ساختہ بفرام آوردن سپاہ و مور سے ملک ترتیب سہاب بنزدیر اجت و دو تو جوان نیز حرسے را  
 بیاورد الملک و دستم عرب و شمشیر عرب و دیگر نیو یا بجا گیر دار سے تنگا نہ و ضبط آن حدود دستوری دادہ و شیخ  
 ابو الفضل میرزا دستم و راجہ سورج سنگو و مقیم خان و راجہ بکراجیت و میرزا علی بکرت مادات بارہ و سبب و دیگر  
 ہر وہ گرفتہ دفع تختہ راجہ و ہستیال آن و ضم اعاقبہ پیش نهاد حجت ساختہ و نیز نہ لالہ سپر راجہ ہیرا زو کرا  
 استغنا حبتہ بطا ہر اتہاس گوشہ نشینی و ترک تعلقات نمود و آن حضرت کشادہ پیشانیے اور رخصت فرمودہ  
 و ادب خدمت شاہزادہ عالم و عالیان بہ اولہ اباس رفتہ ملازمت اختیار نمود و تباریح بیت و جام سے شاہزادہ  
 دانیال را از حبسہ خانانان فرزند سے بحالم وجود آمد و شیخ ابو الفضل بہ برہ پور رسیدہ شاہزادہ را لہزہ مستعدہ  
 و مصدقہ سقا از در گاہ والاد و اسب یکے بچہ شیخ دیگر سے بچہ شیخ عبدالرحمن آوردہ سہ گرم مراحم بیدر پنج خت  
 و از سببے آن سیت راس و دیگر بچہ شیخ از در گاہ رسیدہ و نیو لاسم خان لب دیو تھان لود سے از فرودیش جنون  
 لباس حیات جاگ زرد سر لھو سے عدم نہاد و چون شیخ ابو الفضل بخدمت شاہزادہ چوست از اندوگی خاطر و  
 آزر دگی کہ از طریس لوک ہنگنان دہشت اتہاس رخصت بدر گاہ سپر شتابہ نمود و شاہزادہ در گرفتار سے  
 خاطر دل چوستے او توجہ فرمودہ برقع شوکش را جو دستور سے دادند و چون از شہر بر آہ خود بنزل آن بندہ شالیستہ  
 خدمت تشریف بردند و جہر خاصہ و ذیل ناسے مرحمت فرمودند آغاز سال چیل و مقیم اتھی از جلوس  
 ابد پوچہ شب چہنیزہ بیت و ششم رمضان ہزار و دویسے بعد از انقضا سے بیت ساحت و جہد و دوقیقہ  
 آفتاب جانناست دولت سحر کے محل فروع فویش تو را گین ساخت و سال چیل ہفتہ ز سلطنت خاقان گین شانی  
 بہار کے دفر سے آغاز شد و دستور ہو در و تھانہا آئین لستہ تا بوز شرف ہر در لہشے آراستگی یافت و کرا  
 عظام ہماز ہم تھار و شکیش پرداختہ سعادت جاوید انداختند از سرانہ عین انواج قاہرہ باستہصال با سو سے  
 مقهور چون از عراقین سونیان صورتہ پنجاب بوضع پوست کہ با سو نو اسے پر گشتہ تھان اناختہ بسیار سے اردایا  
 وزیرستان را کو چاندہ بوضع سو کہ حاسے بودن آن مقہور سہنہ ہر روز میندا کردہ جو نہ سیر شہر شش و فنا و  
 بر دہشتہ سیتے از مواضع پر گتہ ظفر دال و پر گتہ بھلول پور را کہ بجا گیر حسن و گتہ شیخ نیر سے است تفرض و مابندہ  
 حسن بیک از رہتاس بقصد تہنیہ و تادیب او آمدہ تاج خان نیز بجا منب تھان شتافتہ لاجرم خواہر سلیمان را

خریدت بخشیدگی سے صوبہ پنجاب کو از ساختہ فرمان باسم قلع خان شرف مدد دریافت کہ جس قلعہ را با جمعی از مردم  
 خود بیخ با سو سے متور عقین نماید و نہ افراد سے بہر اسے خوار بر سلیمان مقرر شد کہ سزاو سے نمودہ حسن بیک شیخ  
 عمر سے قلعہ خان و احمد بیک خان و دیگر منصب واران تقیبات آن صوبہ را بیک چمن قلعہ خان سازند و درین  
 تاریخ سب خاصہ شیخ ابو افضل عنایت نمودہ و اول شیخ ابو انخیر برادر او فرمودند کہ بشمار الیہ رسانند و از سوانج و آلات  
 تران آنگہ چون عبدالقادر خان مشفقار شد و عبدالمومن را بر او از بیاسکے و ماہ پنجار سے نقدہ حیات در پادشاہ عہد  
 دار سے ایران قابو یافتہ بر سر خراسان لشکر کشید و تنم خان خود ہرزادہ عبدالسہ خان با دو برادر خود باقی خان  
 و پانینہ محمد کہ در خراسان بودند با شاہ خراب سخت کردہ و جب سہ نوشت تنم خان قبیل رسید و او از کجماں شکست خورد  
 و شاہ عباس مع لایت خراسان راست رفت گشتہ بہری را روز سے چند مستقر دولت ساخت و باقی خان بعد ان عطف  
 عنان نمودہ پانینہ محمد بگر سپہر و لاسے قنہ پار و زمیندار و افتادہ بدست مردم شاہ بیک خان گرفتار گشت  
 و چون در او زنجیر کیے شاکستہ سلطنت باشد بنو ناگزیر باقی خان را بکجومت برداشتہ و سکہ تمام او کردند  
 بعد از ان خواست بر سر تاشکندہ لشکر کشد قلندر خان والی تاشکندہ خود را مرد میدان اذنداشتہ از راہ ملاہمیت  
 پیش آمدہ ملک خود را از مہمات افواج او محاربت نمود و باقی خان در نو اسے سمرقند و بخارا فروکش کردہ چنان  
 را بولی محمد بنی برادر خود از نانی و پشت و شاہ عباس از خراسان بہ دار الملک اسفغان مشافتہ سالی دیگر یا فکر  
 بنیاشا بقصد تخریب رخایت شرکت و اقتدار بر افراشتہ و با سپاہ گران آمدہ در برابر بلخ مسکرا رہت و چون بلخنت  
 باقی خان بنو بہر دست قرار دستار شاکستہ یافتہ بود و بلخ در جنگ صحت ندیدہ و پشت لشکر پنج دادہ خندقی و در پیش جز نمونہ  
 در برابر لشکر شاہ خیمہ گاہ ساخت اگر لشکر قزلباش بہان چستی و جالاکی دست بکار زد سے طن غالب آنگہ لوزبک تاج  
 نیادردہ راہ ہریمیت سپرد سے چون اردو سے قزلباشیہ لغایت گران بود مدت محاصرہ و مقابل با سہ امانا حامید  
 گمانے و عسرت در لشکر شاہ ہم رسید و چارہ اسے بسیار سے سقط سفد و بصلاح و دولت امان دست از ان کار  
 بازداشتہ بصوبہ خراسان عنان عطف نمود و درین ہنگام عرضند پشت شاہزادہ سلطان و انیال رسیدہ منی بر آستانہ  
 رای رایان بہت عزت و کرج عقین فرسے بر سر کہ مدد فرزنداران آنگہ خود فرمان شد کہ چون سہ را بیان کردار  
 فراسے ملک کہ بہ ہست رای جهان آرا چنان اقتضا فرمودہ کہ خدمت مذکور باقی عدۃ اسلطنہ لغویں فرمائیم و نجد  
 از آنکہ خاطر از منصب آن حدود و او پر دازد و خود را بپناہت آن فرزند رساند نیز حکم شد کہ اگر صلح و صلح بیدار فرزند  
 مطابق حکم باشند فی الفور شاکستہ برای رایان فرستد کہ برین موجب عمل نماید و اگر بالفصل او را بخت فداک صورت  
 و کن ضرورت و اندکمی نماید کہ بچہ خیر مقید باشد و خدمت آن فرزند شاکستہ و بچہ منقول فرمان جهان مطاع  
 باسم رایان شرف مدد دریافت و درین فور و شادمانی و عبدالمکسر پیران خان اعظم ہر کہ اسے بہ منصب  
 ہرزادہ سے سرازار شدند و دہ کہس اسپ بخا خانان مرحمت فرمودہ و اول کبیل او کردند کہ بشمار الیہ رسانند محمد قلی تکرمان  
 حاکم کشمیر منصب ہرزادہ سے پانینہ سے ذات و ششتمہ سوار بتار گشت و بچہ بیک منصب ہفت سہ و سید پانچواہ  
 سوار مرحمت شدہ و درین سال سراسے عظیم و کشمیر شدہ و چنانچہ جمیع کولہاسے کشمیر سے کولی از پنج نسبت و درین  
 تاریخ عبدالبرق اعزاز عرضند پشت شاہزادہ و بعد از امت مہار کبا و نوز و ز آورده دولت بار یافت مرقوم بود

تاریخ  
 ۱۰۸۰



که این مرید با غلام متوجه عزت که قبله حاجات و کسب مرادات است مشغله ارا در ده هشت که این توبلی نزدیک را پیاده تفریح  
 باید لیکن چون ساعت نماز است نزدیک بود تاگزیر تو حسن سنگ خرام شوق سوار و متوجه استان بوس گشت و این برکت الهی  
 صیفا غلام شبت یوه سه شش زمان کن ای فلک و در وصل یار را چاره از میان بپوشان شب انتظار را در در حلقه وصل  
 اسپ بپا پیاده و انیال مرحمت نموده بصوب خواجه عبداللطیف فرستادند و پسران میرزا ابراهیم خان و میرزا علی پسر نجف  
 از چاکر اسه خود سعادت آستانه بس دریا قند میرزا انور پسر علی محمد منصب خوارگاه سرافراز شد و با آنکه آنرا از شان مان و  
 عیادت خان اسیالی که آنرا بود چون شرب با فرط خود در مدینه شده بود و بخدمت کتیر میر سید خان حضرت اورا از دستورات  
 دانست چنانچه باید متوجه حال می شد نماز نیت در ایام فرود در منصب برادران جز و او افزوده در باب او تعاقب فرمودند  
 و در این اسبه اتفاق سبب تفسیر و آگاهی او شد و غنی از خواب غفلت بیدار گشته بخدمت پرده خت و آن حضرت بر سر  
 عنایت آنده اند از این منصب هزاره سرافراز شد و از سول گشته شدن جیل بیگ پسر تاج خان به و تفضل  
 این بر سر امجالی اگر چون تاج خان تنبیه تادیب با سوسه مقهور دستوری یافت بفرایم آمدن کنگر جمعیت پروا خسته از آنجا  
 کجوری متوجه تر سوسه بگفته تیمانی مشتافت در دیگر از میان مشهور پیش شده جای که بخت نماز فرورد اده بود و در آنوقت  
 در در قتیله مردم او در مدینه فرود آمدن و خیمه زدند چون آن حضور فرج آورده است نمودار شده بیل بیگ از غایت جرات و  
 جلالت تاب نیامده و با حدیسه از جهانان کار طلب به فرج مقابل خویش یافت و در تن از میان لشکر شامت بر فرا  
 چاک و در آنجا و بسیار سے از خندان شیو بخت قرار فریاد اده راه آوار گسیردند در وقت دو فوج دیگر از دو جانب  
 دیگر به نظر آمدند و جنگ سخت در پوست و جیل بیگ کارزار با سه شجاعت طاهر ساخته بندها سے کار سے جان نثار  
 گشت و با چاه کس از طرانان پدر خویش را سه مرتبه شهادت رسید و بیولا رضائلی اسپ خا کمان بجنب پانصد سے  
 و سیصد سوار و اسلام علی برادر شاه قیطان محرم بجنب آمدند و یکصد پیاده سوار سرافراز شده تدریجاً فنی ترکمان منجلی  
 مرحمت فرمود و بخدمت بیگ پیروزه راس همه از پشت در بر سر پیش فرستاده بود و قبول افتاد و پس بر صادق خان از در کنگر  
 لازمت بود و شرف ابو الفتح بجنب خنجر زبانه بگفتی یافت در وقت عرض داشت شاهنوا ده صدی ۱۰۰۰ در میان بیگ پسر  
 شاه علی در والی احمد کجوت شیب اسباب شوینس و نادر مشغول است و غیر چید و وسایه پیش گزشته بی نهایت بیدار  
 بود که از ملک برید جا که آنجا چیزی سے تواند بست آورد و یک برید از یعنی بر آشفته فوسه سپهر کر سه ابر سیم ناسه بقابل افتاد  
 در نواسه بیدر جنگ عظیم شد و ابر اسم تفضل رسید و جدا در بخیر نفس با سایر اسباب شمت بدست غیر افتاد و سوار خنجر  
 و تخت او گشت و از آنجا بلو کاشش قشاق با مرد قطب الملک جنگ نمود غالب آمد و بیست و نه نفر فرجیت و در وقت و  
 سالان شایسته هم رسانیده بصوب گلکانه عقلت خان خود بر سر تفضل نام مقارمت نیارده و قنقره آفرسته تخریبیت  
 دان سپاه بخت لیکن از حال ما تبرع آورده فوسه از مردم خود بر سر دیگر گشت تا بهار فرستاد و یک برین بر صلح و مت  
 در محافظت او دانسته صلیفه رسم در خرج نزد او ادا شده نه صلح دهه اکنون نزدیک است با پیشگاه علی پویسته غبار  
 قنده و شرب تفریح گردانند با برین مقرر نمود که شریف ابو الفتح با فوسه در بهار سے درگاه جان بود و آن نواحی شتاب  
 در این ملک را در وجود برادران ضبط ولایت برار و با تفریح و ننگانه در سپه سالار پیشوا تفریح و غیر چید و نواحی تالی مقرر  
 داشت و خدمت احمد کرد و فرج را جو سه مقهور دیگر معذال لشیر ابو الفتح تفریح یافت و در حیمه از منصب و دران کرد

خدمت حضور بوده بود و زنجیر فلجیک خانمان فرستاده شد یا زگشت رایات اقبال شاهزاده  
عالمیه دار حکم پدر پندگوار اراکشان بلال باسرع چهارشنبه سی ام هجری در فرزند ان منته چهل هفت جلوس کب اقبال شاهزاده عالمیه دار حکم  
سوارند پس در چند روزت چندین گوار شد و خاقان ستوده و خصال از فرموده و وصول فرستاد بنده اقبال جهان از سرگرفت خاطر  
سرت پر اسه آن حضرت از شوق دیدار حضرت آن آرزو و آسایش و خلافت آسایش و آسایش بد بیفت و جمعی از فرزندانش  
سنگار پر اراک آمدن شاهزاده را از محالیت سے شمر و ندر فرزند نا کاسه کشسته و چون موکب گنجان شکوه بقصد  
آشاده نزول سعادت ارضائی فرمود و خاقان فقده سرشت که پیش آمدن شاهزاده رایات رفتن کار خود میدهند  
کثرت سپاه و فرزندانش که در ظل رایات شاهزاده دل عهد فرام آمده بود و کفایت و صریح معروض و همیشه و حضرت افزای  
خاطر قدس مطا پر شدند و بخار و سوسه و فقر و بیرو استیغیر شریفست مغرمان عاقلست و میان شرف صد و نیت  
که آمدن آن فرزند باین روسفس پسندیده نیت و برگز قاعده بود که فرزند با لشکر و حشم و خیل خدمت نجان پذیرد آید اگر مطالب  
و طهارت و عیبت و عرض سپاه بود بخوار سے او شد باید که مردم خود را بحال با گنجان رخست فرموده و جریه و نیت شتاب  
و اگر هنوز شایسته تو همی باقی است و از جانب با سلطن خاطر نشانه مناسب اگر خان معاد و دست بلال باس معلومت دارد  
هرگاه فخر و شوق تو هم و فقر و از او استه خاطر آن فرزند زده شود و بلازمت شتاب چون این فستور سعادت و شاهزاده  
بنده قبال رسید و خبر و اندیشه شد گفت نرای پیش آمدن و نزل با گشتن در آناه و توقف فرموده عرض شد شتاب  
سپه در جهان که پیش ازین بجای مرشد سعادت خاقان کیتی ستان اختصاص نیت و درینو صاحب احکام بلازمت شاهزاده  
و از آن فرود ارسال فرمودند مضمون آنکه این مرید با خلاص با جهان جهان اشتیاق و در زومند سے احرام کعبه مقصد کعبه  
میخواست درین زود سے سعادت آستانه پس دید با اتفاقا در آناه فرزان رسید که قدم بر آت پیش نهاد و بالرب  
سعادت نماید بحجب که خلاص این نیازمند در باطن آن حضرت کار گرفتند و شستی فقده سرشت خدای مجازی را در حق بنده  
چنین بدگمان ساختند و روز سے چندین مرید را از سعادت خدمت محروم داشتند امید که صدق باطن این نیازمند در  
مراد خود سے مطا بر تو افکنند و عرض از فرستادن میرسد در جهان که راستی و غیره او خاطر نشین حضرت است آنکه  
هر چه از زو نجات احوالی این مرید و یا فتنه سیه شایسته مختلف معروض دارد و روز سے چند در آناه توقف فرموده تمام  
سهام باه اردو سے بهشت عثمان مراجعت لاجوب الی باس معلومت داشتند مقارن آن فرزان صادر شد که سوختگی  
دارد لیریا آن فرزند محبت فرموده ای کسان خود فرستاده تصرف کرد و در اجه مان سنگ نیز فرزان شد که آن ولایت  
ای کسان و در التاج خلافت و شهر یار سے سپرد خود متوجه درگاه شود لیکن شاهزاده بنده قبال مصلح دولت در دست  
لشکر جان صوب ندیده دزدی سے معقول معروضه داشته در عهد ترفقت افکنند درین هنگام که موکب منصور شاهزاده  
و الا قدر متوجه در التاج بود همه از منافقان بهره دراکه پیوسته حرفا سے نالام از جانب آن فرقه اعلیٰ و خواتم بعرض  
میرسانند قالب تنی ساخته بودند از جمله جبریک که خطاب آسفانے و منصب دیوانی اختصاص داشت از هم بهره درائی  
و سبب که کوئی از نه گسگ بر منج منور چون آناه بجای خود خواه بود که از توکران خود را با لعل گرانها پوشیده و نهان  
بر سر پیشکش فرستاد و معذرتا موکب اقبال شاهزاده عالمیان در آناه نزول سعادت داشت از فرط بیم و هراس  
در شب محفل حکم مقام خراب نکند سے چراغ اعلیٰ کند کار سے که بار بار پیشانی سے و در آنرا که تحت سلطنت و از یک

در شب محفل حکم مقام خراب نکند سے چراغ اعلیٰ کند کار سے که بار بار پیشانی سے و در آنرا که تحت سلطنت و از یک

خلافت بجزو سبب میان افرو در جهان گیر سے کہ استغلی یافت آن تک خرام عرضید اسی گمان از نعلی بخورند اغت و شایسته  
 بر یک بخش غنچه بزرگ را سے اور ابرو سے نیارود و بہ ستور ہمد حضرت عرض استیانی بنی صاحب عالی و مراب از حینہ خرم  
 گفت و ان خود در غنچہ آذکھ شسته بود و مرابم مذکور از شش غابہ سناختہ استلی بخش خاطر شوریدہ ہوشندہ اینها کو کنی و از تو اید با یکدیگر  
 چون شایستہ از غنچہ خاک گریاس در بیکہ فامشہ ابراس نزول سعادت از ترسے فرمود جمیع از غنچہ ان فتنہ مرخت کہ در مجلس  
 بستت آئین راہ سخن در غنچہ حرفاسے نالام از جانب آن درہ القلج خلافت ملک و ملکنا بد و معج معروض شسته اندکی  
 را بسیار و امینو دنگا و میگنند کہ غابہ را و خود را بادشاہ گویانندہ و گلا میخوردہ کہ بکار ان خود غابہ خاسے دستلاسے  
 بخشیدہ و گلا بفرض میرسانند کہ کہ نام خود زده محلا ہر روز بتقیدہ و حشت افزاسے خاطر قوت سے مظاهر میشدند آن  
 حضرت از فرط حرص و دیگر اینار سے کہ تر افتاد از روستے و شور سخن میفرمودند الحق در میان این دید بزرگ نسبت بہ قدر  
 بود و بکلسلہ عشق و محبت در الیہ اقبوب دیوسف در میان بود دین تاریخ قرآن نام را سے رایان صادر شد کہ این قلعہ  
 بزور و چند برسے بنگاہ ساخته در ضیاع آخرد و اہتمام شایستگی بتقدم رساند خان اعظم میرزا کو کہ منصب بختہ ہزار سے  
 وزارت و شش ہزار سوار سوار از اگر دید با ختم خان منصب ہزار و پانصد سے امتیاز یافت شایستہ و انتہا را منصب  
 در وزارت سے حمایت شد درینولا شکیش شاه بیگ خان حاکم قندار بنظر اشتہر گذشت و محبت طوی شایستہ ازہ خسرو  
 حکم شد کہ سعید خان و شیخ عبد اللہ خان و میر سعید خان مبلغ یک لک روپے سابق بمنزل خان اعظم ہر روز درینولا بجا ہزار  
 روپے با تمام شیخ ابوالفضل رحمت شایستہ پیران میرزا ایوسف خان سعادت زمین لبس اختصاص یافتہ ہر روز شایستگی  
 خورش منصبہ سے لائن سوار از گشتند چون بعبور رسید کہ از میدان حکام رعایا سے کابل پریشان احوال فرستیدہ خاطر  
 شدہ اند خانان دادگر و شہر پار رعیت پرور رعایا و زرار خان آن تک و البظہر رحمت مخصوص در شسته صل کیا و تمام  
 ولایت کابل بخشیدہ و حکم شد کہ دیوانیان عظام تا ہشت سال ہر حال ہشت یک مال کابل و تحف داد و بجا گیر خواہ غنائیہ  
 منصب شمس الدین حسین پسر خان اعظم کہ حکومت لک بگوات اختصاص یافت از اصل امانافہ ہر ہزار سے مقر شدہ  
 چون درینولا خبر رسید کہ خداوند خان بگشتہ با نو سے از مقبرہ ان در سکا ہاتری و پانچ ہزار فتنہ بہر بختہ سپہ سالار  
 ماجہ ہورج سنگ و غزنین خان جاووس سے را با سے ازینلا فتح آمانا نزد فرسودہ و ہماہم ان عرضہ اقبال گرم و چسبان  
 مشتافہ فرج غنیم را شکندہ و آخذ و از آسیب رخنہ گر ان ملک با امنیت و آرامش گر امید از سویان فقر یافتن میرزا  
 امیرج و شکست عبرت مقود چون خبر رسید کہ خیر مویختہ دختر بالہ سے از باط ہتہ ان سبب و بخت و بواج کہ است بطرت  
 لشکر مشافہہ و میر مستحق کہ در قصبہ نادیر بچہ صاحب کما است نیارود بہ ہون و ہر روز صبح شہ فرجہ خود اید و  
 رسانیدہ در چہ سے با تمام کردہ اند و مخالفان شایستہ تہ و نام بچہ ہر سے اند و ششہا سبب خیر و میر بختہ  
 سے و سبب رسید کہ اگر یک افوس سے ہر سبب این مرد ہتہ با یک آفتہ و ہر خانان ہون از ارج اب و دیگر منصب جان  
 با ہر ان سبب بہت نامزد فرمود و میرزا امیرج با سبب و منظور شدہ خواہد و میر مستحق سے ہر سے ہر سے و دست  
 حمت گرا شدہ و غنچہ ازین الکی بجا شہ فرشتہ و از بجا بگوت فتنہ ہر روز ششہا و ششہا و ہر ہشتہا و ہر ہشتہا  
 آمد و خبر ہر گشت و ہماہم ان عرضہ فرسے خدمت پیش نہادہ ہر ہر ہم نام مخالفان مشتافہہ در حواسے نامہ ہر خبر  
 رسید کہ سیم و استندہ او بگشت میرزا امیرج ہر تہب اب و ان پر رافتہ و تحمل خود با بنیان خانگان و چند ہی از



قومیت باب نود و چون که نه بلند و راه بر آن سوار و شوار بود قریب صد کس غریب بجز خاک گشته بود دیگر سواران کار طلب خود را  
 بفرستادند و غنیمت رسانیدند و بقیه مشرق شمال آتش و دوزخ حیات مخالفان تیره روزگار زدند و آن بر گشته بخت راه نیز قیمت چهره  
 آه لاده دشت ادب بگشت مهاستند خاطر اندک کار او او پر و خسته بیخ فتنه مومن کمر محبت بست و آن بید دولت و کد کار آب و  
 کوی قلم ساخته گشته بود بجز در آنکه لشکر منصور از بیعت آب نمایان میشود و از غایت بیم و بر کسول ساس است نام پاس  
 از با افتاده راه فرار پیش میگرد و خیال خود را در کشتی انداخته بطرفی دیگر آورد و سینه سازد و مهاستند که با نفع سوار بر آن  
 از آب گذرانیده بجاقتب میفرستند و در جزیره که در شس از فرسنگ آب استحکام پذیرفته مایل خیال خود را کند بود  
 چون فرج دولت خواران میرسد از آن بیست جنگل و تراکم اشجار تمام فرج آرد است بنظر او در غیاب مومن خون گرفتند  
 لشکر منصور را من حیث الکلیت کم انگاشته و لیرانه بالک مایه خود را آب میزند و فوجی را که در پیش بود پریشان کرده  
 عسار و مراد بگ او زنگ نور الهی بن خویش میمان که هر یک در هر دسے رجحانت آینهی بودند بجز جمعیت خود  
 بد افتاد و مقاتله محبت می گذرد و از جا بسین چهل شانه سینه نمایان میشود و نورالدین در راه خلاص جان نثار میگردد و در  
 که کار تنگ شده بود آن بر گشته بخت و حیرت العاقبت از اسبها باشد و سفاک پلک سے او تر با قبال سینه زوالی است  
 و قیروز سے نصیب میشود مقارن آن حال خبر رسید که عثمان افغان بیا سسے از میدان واقع غلب تمام آورد  
 از آب بر هم میگرد غت و بار بار در کلمات که تها در آن نرسیده بود و توارنت است و گشته در و طلل نادره بجز و سفینان  
 این خبر سینه شسته غت در میان بر بهر حال رسید و ندزد و دیگر کین جهانی پر غرور یافت و سر حشمت خود بید بود  
 در کد آب شسار آتش قتال شتغال پذیرفت و اخراج دولت خوابان از آب گزشتند غنیمت را تهریم ساخته و بر بیست  
 از افغانان سیاه بخت طلعت منج انتقام گردید و غنیمت فراوان از نواره و توپخانه تیغرت مجاهدان عرض فیروز سسے و  
 در اجه تمامه راسته کمانه بازید با کشتافت و چون حدود متعاقب سسے و کیمار و غیره زینید و این بلر بر و سسے پیر  
 آرزو سے رو خواند و انجاشتی و اتمست و تو خواران میخواستند که از آب عبور نمایند اما آن بر گشته بخت دو بود  
 سسے و سائر زینید و این گذر بار اینواره و توپخانه استحکام داده بجاورد و متواتر سرد خند چون مدت تقابل با تها  
 کشید و آنچه بکلیه بر اقبال سسے زوال فغانان سستود و خصال نمود و تها گند شستن از آب مقرر خاطر ساخت و خود را  
 از دگر کوچ کرده لیشه پور پوست و سسے را پیشتر از خود بکنار آب فرستاد که اگر قابودانند جهور تا نیند و در سسکه سے  
 کوشگان بجز جلالت خواستند که از آب بگذرند فغانان تیره روزگار نیز تم بدوق آینهی در غریب حیات بسیار سسے و  
 جوانان نیز خیز زدند و سر گذر را اینواره و توپخانه و مردم جنگل متحکم ساخته دولت خوابان را بحال عبور نیند و در  
 راه خود رسیده و سسے توقف و تامل بیدر قه توفیق و یاد رسسے توکل آید سواره خود را بر آب زد و افواج بجز سوات  
 باخته آمدت و تمام از آب عبور نمود و نینم از اظهار قدرت و شوکت او دل پای داده راه نیز بخت سپرد و راه شب  
 در بر سسے و تیر و فتنه توقف گزید شیر خال که از زینید و این همه آن مرز بوم است آمد و راه را دید و از انجا سسیر  
 سسیر بر و پشته فتنه و افغانان تیره بخت و او از زینید و جنت او بار بجد و سسے که کوشیدند و را بهانان با  
 خاطر با پرد و خنده بکار آمد و در نواره سسے سال در بار سسے که از زینید سسے قدیمت بجنب دو نیز سسے با نفع سسے و  
 شپرد و در بخت و نجاه سواره و فریاد شد و در اسسکه بختو بجز از میدا فتنه و انجاشتی سسے در سسکه با تها بود

مسب الکر و بر سے چند از سعادت کوشش محروم سے داشت چون آنرا ندیدست و خجالت از وجبات احوال او بطریق مکتوب  
 پادشاه جرم پیش پذیر بر سادہ لوسے ذو بخیر و حکم کوشش فرمود و پروردہ نعم خود را خواندند پشت او در باب ولایت که بر  
 او که بخوار بر عفو و رضا و خود پیش بر سادگی و حکم شد که هر گاه پدید کند اسے بجز ولایت از او اظهار رضا مند سے  
 کند بمرحوم و نوازش خسروانه اختصاص و اید یافت از عرائض منہیان صریح و کن بمصاحیح جلال رسید که شاهنشاہ سلاطین  
 و انبیا کمال جاگیر مینداشید خراج تغییر نموده و میرزا ازین رو بگند آورده خاطر گشته عازم در گاہ است حکم شد که فرمان با اسم  
 شاهنشاہه قطعی نمایند دست تصرف از جاگیر میرزا کو آه داشتہ تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندید و میرزا نیز فرمان شد  
 که محل وقفہ سات صوبہ مالوہ بر سر آرزین او و تقویٰ یعنی یافته زمار که حکم آورده آمدن نماید و خدمات هر دو سرگرم بوده باشد  
 و اسب کوشیاق از طریق خاصه محبوب صحت او سے میرزا فرستادند و ایالت سسکاره تشار السیدخان مقرر داشتہ  
 بدان صوبہ رخصت فرمودند بر تاب سنگ برادر راجہ سنگ از سنگار آمدہ دولت بستان پس دریافت و درین تاریخ  
 برین رسید که لطف قرین که باستیقال با سکو مشور تعیین شدہ بود قلعه گوالیار راجہ کر و نیر این دو سرگرم ایار سے  
 حال نمودند از سوانح و کن آنچه خانانان از قرین کوچ فرموده دفع ستر شش راجہ سے تیرہ روز گزار و جو جهت ساخت و چون  
 یک از فارقیان سب سے از مشورہ بستان و اقل طلب را فرامی آورده و در حدود بابل گردنادر انگیزه بود شاهنشاہ و سلاطین  
 و انبیا ترو سے خان و خواجہ ابوالحسن را با فریب سے منع او نامزد نمودند و اوقاب مقامت بناورد و ملبوس سے دولت آباد  
 رخت او با کشید خواجہ ناظر خواجہ سہ از فرط خجالت و ضلالت پای تورا نشترده در قلعه محصن گشت و در تفریح امان  
 لمبوازم محاصره پرور خسته راه داخل و خارج قلعه را چنانچه باید استحکام دادند چون کار بران بیدولت بصورت کشید تا کر  
 قری کر خسته دولت خوانان پیوست و خدای قند از ان سرزمین بر کند شد از سوانح گشته شدن شیخ ابو الفضل آقا  
 که در وقت سب آید و کوب طالع بیو طر اید دیدہ دلش بگر این خواب بخت از دست خورد و راک میرسان کار حاجتی  
 است معزول لعل ساند پای ادب از اندازہ خویش بیرون نهد مریا سعادت از دست دهد شد اقل خرم و حتی آن  
 که نظام کار با بانی منوط و مریوط است بوسیله رعایت کند کسی و اگر تیرہ شود روز گزار و همه این کند کشن با یکبار  
 صدق این کلام احوال خسران مال شیخ ابو الفضل است که از ثواب او دولت دوستی تقرب آشفته داغ دسر کسبه  
 میرشدہ و کوشش شناسا سے و تیر از دست او دولت خویش مزور گشته با خداوند زاده بخت در مقام سرگشته  
 و اقل خدمت در آندہ با وجود عوسه خرد و لاف تا گاسے بر عفو و قانون دلش زندگاسے گروسے در خلا و ملاکتنا جرح  
 خاطر نشان حضرت مسخر آشیانی نمود سے که من بشیر از شما سے دیگر سے را نمی شناسم و پادشاهنشاہه در یجدہ مار او  
 بنیکم تا به بکران چرمه و این مطلب را چنانچه باید و نشین آن حضرت منزه بود و زمانی که حرف تفسیر صحبت بهمان  
 آمد روز سے چند ساعت و محاسب گشت اثر آنرا از سبب انعام شاهنشاہه سالیان دانسته خابین خفاق بکیت  
 در ساعت سینه نشاندہ همواره انتظار فرصت بخت سے مریوانی همه رات که اخرج مترو و هر گویا پیشه بلوز عبا  
 به قبل و در موقت که شاهنشاہه طبع از آنجا باس تشریف داشتہ در باب عرض بر فرزند و سبب ساعت مقدر  
 گویش زدن حضرت نمود شور و انبیا سے خاطر قد سے مطابقت شد و احبابا اگر سبب از خرابان مبارک  
 حرف مفسر آن ملک باری و تفسیر ساز این عاقبت آید پیش با کسوت محذرت و لباس خدمت پادشاهان و پیشه

در ساعت سینه نشاندہ

بر سر بی افلاک و بهای بی دانه محمول و پستی و بر خفا و بی شرف را با خود میگردیدند و با خانها و سزاواران یک رو نمیدادند و چون فرزند لاجرم  
 فرمان شد که شیخ پس خود را با لشکر و جمعیت خود در آن صوبه گردانیدند و چون ملازمت نمود چون خبر طلب او به عرض  
 شاه نرساد و الا قدر رسید آن نور پروردگامی یقین و خرم داشتند که چون شیخ خدمت آن حضرت رسید بترتیب اسباب  
 خدمت و نسا و پیراهن و کمال خاطر اشرف در آن امور و ساخت و تا قدم او در میان کار باشد در متن ما بدگاه صورت علی کبری  
 و ناگزیر از آن سعادت محروم از آن دولت به نصیب خواهم ماند و در مقدمت حسن علاج و تقوی پیش از وقوع باید کرد  
 و صلاح کار منحصر در استیصال او یافته رایج بر سنگدین سپهر راهم مگر را اگر نگاه او در سر راه دکن واقع بود و متناهی بر آن  
 و قطع الطریق روزگار بس بر روستی و دوری بود که شاهزاده و الا قدر باید باس تشای از آنانی فرمودند ترک آن وضع نموده  
 در سنگ نیا سوسه و نگاه منتظم گشته بود و آنرا بر شد و کار طلبی از ناصیه احوال او در یافته نظر تربیت در مایه مخصوص شد  
 محض طلب فرموده این بر آن را با او در میان نهادند که چون شیخ حسب حکم حمید و متوجه دنگاه است اگر سر راه بر گرفته کارش  
 با تمام رساند بر آن مشمول نوازش و مراسم دیدار و خواب گشت و او بر رضا و رحمت خاطر نهادن خدمت نموده بدین صوب  
 شتافت و شیخ بوجوب حکم فرزند خود را با لشکر و حشم خود در دکن گذاشته بعد دو سه از مردم ناگزیر بهی خدمت همراه  
 گرفته متوجه دنگاه شد و چون با حین رسید بعضی از نزدیکان او گفتند که از راه چنین حریفی بوش میرسد و جمعیت  
 با کنت مناسب اگر ازین راه عثمان باز کشیده بر راه که است چنان با بد رفت چون تقنا در رسیده بود و سخن آما المقات  
 فرموده بهر زودی در آنرا خانی حل نمود از غایت غرور خود در آنی از جواب گفت که در زدی را بجای آنکه سر راه با کبر و غافل از کلم  
 روزگار گفته اند اما ماده بلاست و تبلیغ روز جمعه غره شهر لورائی مطابق غرور بیع اول سلطنت ما بین سرایه بر تبه انتروی  
 رایج بر سنگدین با نوبه از راه چو نان خون نواز شمشیر با سوسه آمد و بر چه سوسه خارا گذار ملک کرده از گدین گاه و اختیاری  
 ناخت شیخ از مردم خود قدسی چند در پیش میرفت او را آگاه ساختند که فوسیه نمایان شده تقصد نازده بوفت  
 میرسد شیخ عثمان کشید گمانی خان افغان که از قریب میان شیخ بود گفت وقت استادن نیست و دشمن سخت گران آید  
 و جمعیت ما لغایت کم صلاح وقت در آنست که شما با سوسه میرفت با شمشیر و من با چند سوسه از برادران و همراهی قدم  
 اخلاص انشوده مخالفت سوسه کنم و دشمن بر او معطل سازم و تا کشیده شدن با هم فرصت باقیست و از آنجا تقصد انفرس  
 دو سه کر سوسه پیش نیست شایانرا غت میرسد در آریان در او راه را جنگ با دو سه شرار و سوار در انفرس فرود آمدند  
 شیخ در جواب گفت که مجب از نقل تو مرد سوسه که درین وقت بمن این راهی بر به جلال الدین محمد کبر اوشاه پنهان  
 فقیر شاه را بر نرسد از مسند دولت بر آورده باشد و امروز بر خفا و ششمانی آن حضرت خود را خاطر سازم  
 و از پیشین این در دیگر نیزم دیگر کدام رود و در غرت و در امثال و اقزان تو انم نشست هر گاه مدت عمر من با قدر رسید  
 تقدیر چنین شده باشد چه چاره و این گفت و سپس بر انگینت گدالی خان باز پیش آمده و انما سس نمود که با سبایان  
 را این قدم تقنا یا البید روستی داده وقت استادن نیست خود را با شتر سوسه رسانیدن و آن مردم را همراه گرفته  
 بر سر دشمن آمدن انتقام خود از او گرفتن مناسب بینا به شیخ بسوی چو را منی نشد بهنوز سخن در میان بود که غنم سوسه  
 و فرصت دست چنانیدن ندا و زخم بر چه بر سوسه شیخ خرد و از پشت زمین بر روستی زمین افتاد و چندان سوسه که از  
 نوزاد آن که جز بود توین جان فاسی یافتند و از بر سنگدین متفحص چون شیخ گشته بود در او دیگر متولان یافت

و فی الفور بر سرش از قنجدان ناخته بدست مرده کے تخت نشاندہ شاہزادہ بلند اقبال خیر شاہ و این اولی کاوے کی و کراہی  
 نزلہ کے شاہزادہ بطور آمد غیبی بر جے و پرستے و رہا کیا کرد و چون این خبر سب اس جلال سید خاطر اشراف  
 سخت بر آشت و مزاج اعتدال بر پشت از غم و این سانچہ بشوریش در آمد و اقبال نامی مگر چشم خود دیدہ کہ آن حضرت  
 را این قسم ہر گاہ بیاد آمد سے آہ بے اختیار کشیدہ دست بر سینہ مالید سے با خبر بر اس کے رکیان فرمان شد کہ در  
 استیصال آن بنگوہر سے موفور بقیود رسالہ و تاسرا و را بد رگاہ نظر سقد دست از زمین کار باز نگریو و نیز حکم شد  
 کہ را جہ را جہنگہ پارا جہرام چند بونید و سائز تہ بند اران آن نواسے بگنگہ را سے رایان مقرر باشت نفسا لکلیک  
 را نتیجہ صحت بخشیکر سے آن لشکر تعین فرمودہ با دیگر منصب داران کہ از رگاہ گنگہ نامزد شدہ ہو و در خدمت نمودند  
 از سوال آنک ایسے مرزا بیچ الزمان ہمیشہ زاوے آن حضرت از بدختان بد گاہ و تفصیل این اجمل آکر میرزا  
 محمد علی خیر و غور جو پیش از تہندی نسبت نمودہ بودہ انالیشان دو فرزند با لمر جو داندہ و تختین میرزا بیچ الزمان و دو ہمیر نادالی و بعد از  
 میرزا علی محمد میرزا بیچ الزمان بلوط قوران شافت و میرزا والی بلوادی خود بد گاہ پیوست میرزا بیچ الزمان و تہا در حضرت مد نظر بنا گیا  
 کہ از این تہنوں آئی برگاہ نیافت در مینو لا سمیع از مریدان طلب بدختیان کہ از بدسلو کے از یک تہماسے کار سے  
 و ردی و آشت سیرنار از منسوبان این دو دمان دالو استہ بگوت مرہ ہشتند و بادک ترود سے آنک معرفت  
 میرزا در آمد در مینو لا سید بد گاہ فرستادہ صورت واقعہ معہ و در بیست و ارطاسرواطن آن حضرت استوار گوت  
 نمودہ اتماس چند دست اسلحہ و جیبہ کردہ بود ملک محمد بدختیہ سا کہ از اعیان آنک بود و اسلحہ و خدمت کرد  
 بیست ہشتند بار اسلحہ و دیگر اقباسس توپ و او شد کہ میرزا رساندہ و خدمت دیدہ علی گان اعلیٰ نیز ملک محمد بدختیہ  
 یافت از سوال آنک شدن انواج سلیمان بخشے آنک کہ گوتستان پنجاب طاسرا سمیع از بدختیان را بر سر خدمت  
 فرستادہ بود و چون از آنجا و بر تر خبر میرسد خود نیز تہا قبست شاہ بدو ہمیں شاہک زور خونہ ملحق سے مشور  
 و از آمدن او برقی اند از ان برانز و افزودہ قدم بہت پیش سے تہا و سنا یہ بندہ و بستہ بر شتندہ نواج سلیمان ہر  
 و در راہ اخلاص جان شمار میشو و درین آسوخ ہر معنی سے سید کہ سنا بہ از ہر ما انانہ سونگہ بقرق بارک خاقلان ہر شتندہ  
 خود و بود کہ شراب بخورد و از شر محبت ہشتیان ما قبہ بنہا اینہ یہ سید یاد سے افزادہ و شراب با فراخ بخورد نہا تہا  
 قوران عاصمت میان محوب سیرنارین شتندہ ہر رو بافت کہ شطب برون فرزند را و بدو جا سے شاہزادہ  
 شاہرا و پیشگی کردین نزدیک اران قنبدہ مار سے یہ و زخم عیبت او ہنوز بیرون ناگزشت سچ زخمہ ہنکند  
 و با شش سے خزن عیبت نوشنرا میسوز و زخمال ہر او اگر نام الیدل قمار بہ تہنہ با قنما میوہ ہا کر سعادت خور سے  
 و دولت رضا ہو سے ہارا و لیکار است نہا کہ دست ازین کار باز دارد و خصوصت با تہا خود ملک و ایمانست  
 ہر لیش نسبت و در مینو لا عرافض ہندیان مویہ کا طاسرا سید کہ ادای بہ نام و باز در شہ او کرد و شمشیر بر تہا  
 و اوس آفرید سے دستگی و درک زنی و سوز از بدختی با او پیوستہ تہا تہا تہا یک کہ بختہ ہر حاج نوا و خدمت  
 یوسف زنی و در مال کریم ہر ہشتند در لشکر گوشا و در ہشتند کنان ناخیر خود را پشاور سنا سیدہ در دفع شد  
 ہر گاہ ہشتاد و معلوم شد کہ آن شتندہ با یہ خدمت یک روز پیش ازین پتا سے آہن پیشن سے ان بگنگہ  
 خیر آمد و اسب بگنگہ در سبہ فرستادہ بخت ہر تہا راہ چہ گنگہ شتندہ خود متوجہ تہا شدہ ہا ہر فریدی



آمد و دیدند و اعداد مقهور از آنجا به این پویش رفتند چنانچه از فرستاده که قلعه او چهل و دو شبه را ویران  
ساخته و در میان علی زنی بنشیند و چون این خبر تخته بگسید با خود را بست بگت کرد و خود را با چهار سائید و مقصد آن را  
الشس لبر او و پیش از رفت خود و دیند سے تمانه مقرر ساخت و کلانان الویس آفرید سے آمد و دیدند بسیار سے از  
الوس اور ک نئی نیز از سر لو عهد و قول گرفته با وید مستند چون اعداد مقهور یافت که کار بر او از پیش نیز و نا کام  
بهرت خزانہ رخت انبار کشید و درین ایام چون بفرسید رسید که چین قلع لیس قلع خان و در کوهستان پنجاب ترویش  
سندید و با سر ساخته و شکوک چند راجه مگر کوث نیندگ و و تورا است اختیار نموده بمشار الیه پرستت متناظر  
چرم نرم خاصه قلع خان و خلعت الجین قلع و پریم نرم و دیگر راجه مگر کوث مرحمت شد از سوان فرستادن و در خطیا سلمه  
ساحان یکیم پستانت دول جوی شاپروده و ییجه بالراس چون آن گوهر اگیل خلعت روز سے چند از واقع شایخ  
ایو افضل محبوب بود درین تاریخ حکم شد که بگر ترو شاپروده و الا قد شتافته ایشان را از ان بحجاب برآند و بانوی  
عاطفت و دلجویی شایسته بنشد و همراه بخارست آورد و دفع شکرام فیله خلعت و اسپ خاصه با پریم نرم محبوب بگر عفت  
نموده فرستادند درینولا افتخار یک بفرموده از سه سرکار سوات لغتات شد و در روم ابان جشن و دن انجمن آفرین  
گشت و آن گرانبار صورت و سینه را بستور مقرر بدوازده پروزن کرده خیرات فرمودند و قاسم خواجه که از بار اوله خواجه  
برو سے نام لازم خود را با بیعت از نالیس آن دیار بر سر خشکش ارساله اشته بود و چون قبول مغز و ان گشت و  
شاه بیگمان حاکم قندبا بنسب پنجه اوسه سرانرا گشت و درین زمان از تغیر شریف خان بمشار الیه مرحمت فرمودند  
و سکر شد که راه قندبا و غزنین را مفتوح سازد که ازین قافله آسوده و معرفه الحال ازان راه تواند آمد و رخت نموده  
روست لغت و تقد سے هزار جات از دامن احوال منردین کوتاه باشد و معترض شد که میرزا بیگ قوقبا سے فرمان  
این موهبت تازه با و رسانیده قافله را از قندبا بغزنین همراه بیارود و درینولا سالیا بن تو سپه بچک بخلاب ریگی فرق  
غرت بر فراخت او در شجاعت و جلاوت نیدوق انرا از سه جوان بازی سے از پیش قدان بودا چو بر ناست  
سرایه اخلاص و دوام خدمت فراجم داشت و بیاسن تربیت و قدر شناسی آن حضرت از ایمان دوست  
شد احمد بیگ کابلی دو ققوز اسپ را بهوار خشکش فرستاده بود و بفرگشت چون میرزا شاهرخ عرضد شت  
فرستاده انهار صنعت و بیاد سے نموده بود و بنی و اسس حبیب و ستوری یافت که رفته بجانبه پرواز و درین نظر مرتب  
منوچهر لیسچی دار سے ایران رخصت معاودت یافت و از انفا کس استه سئد و سستان بر سر امر معانی مرسل گشت  
و با آنکه مکرر انعامات فرموده بودند و بیوقت باز چهار لک تمام مرحمت شد و فرمان گیتی معاع شرف صدور یافت که  
حکام بلاد و محافظان راه بلوازم ضیانت و مرد سے پرداخته از محال تعلقه خویش سلامت گذرانند و از هر بخش نیسان  
صدقه کن مباح میلال رسید که سپه سالار خانان لیسر خود میرزا ارج را با فوسج بدش شود شش غیر چو تعیین فرمود  
بین اقبال رفت ازین جنگ عظیم کرده راست فتح و فریرد سے بر فراشت و محافظان برشته روگار و راه رشت  
نیریت گردیند و تاسه حشم و قیلان او مقبره جاهدان غرضه اقبال درآمد و میرزا ارج بجلد و سه این خدمت  
بنا و سه سران فرزند و بنا و کن داس برادرزا گرامی بیار تچند بستور سے یافت که فرمان نواز شرف  
سلطان و انبال و خانان و میرزا ارج رسانیده نیلا سے که درین بینت انروخته اند همراه بله کاویا بود

مریخ محبوب از نیا نژاده مرمت شده و نیز فرمان را بمشایخ و بزرگان علی بن ابراهیم و فضل صاحب گشت که چون رایان با  
افواج گران باستانال بر سنگد و مقهوران مرشد با یکدیگر ازین خود را بمشایخ را لیه لیه ساخته در خدمت شریک باشند  
و در مقام و کینه و کینه پدیدارند از جلال زار و گدازد بر عالمیان ظاهر سازد و اینچنین را مراد سعادت و جاودیدن است  
و با گریه و از مو بر ماهه عنایت شده درین وقت محبوب خواهر برانک خدای است و عنایت بشا نژاده و سلمه  
فرستاده فصلی بینه و پند پاسک دولت پیوند بتقریر او خواهد شد و مقارن این حال شایسته نژاده دانیال علی اوزن  
چهارشمال و پنج سنج و الماسه لوزن است و چنت سنج بر سر بنگش با رساله داشته بود و نیز گشت و فرمان  
پاسم ابو القاسم خان نکین مملی شد که میرزا خان را با حسن و نام فلاسکه که حاکم او است از آن دور گاه و مسلک سازد  
درین روز بفرمان عالی شاهان رسید و چون قلع از حال جاگیر خود آید دولت یاری کنند و حکم رکنا از عراق بر رسیده سعادت  
زمین بویس دریافت و حکم سعادت که بر میرزا حکم نیز میراقت او آید و ملازمت نمود و حکم رکنا با فضیلت و عبادت  
طبع نظر خوشی دارد و اشراف او در مجرب و سفارح مستعدان سخن سنج مروت و مسطور است و حکم مستعدان از آن حکمت  
و مقدمات سنجه نصیبه تمام دارد و در آن نظم و تشبیه و در باد و در فضائل و کالات و اصلاح و تقوی است آرسنه درین  
تاریخ عرض شد شایسته نژاده عنایت اقبال رسید مروت بود که در منزل با استقبال همه علیا سلیمان سلطان بگریه آید  
سعدیات مراسم سید ریخ بتقدیم رسانید چون حکم بود که هر چه میخواست با شد سبط هما باندا التماس نماید امیدوار است  
اسی که ایلیه دارا سے ایرانی از لاهور بدر گاه و ستاده باین مرید مرمت شود و میرزا خرم سلطان اعظم بیست سال  
و صاحب سنج از ولایت چو ناگه بر سر بنگش ارساله داشته بود و نیز گشت و درین تاریخ ابرو من رسید که ایلیه  
مگر بر سنگد بود از شلا قنارده داد بگل و حکم پاسک و خوار پناه حسته قزاقان میکرد و در هر جا قبا بر یافته بگشت  
شک کرده بدید میرود و لشکر منصور نیز بنیال او درون نژاده درینو لآن سبب سعادت بقصد مها تیرد آمد و افواج  
کاه و از پی رسید و کاه و کاه و خورند و آن بگشت و درنگ از کله کله کرد برآمد بختیاری و خرم بیست و چهار ساله که بر سر شلا قنارین بود  
بر او کله بر دست چون خورای رایان رسید بختیاری و در دهان لشکرش سخن ساخت و او با مردم خود بیکدیگر گفت و از جانبین جنگ توپ  
و تفنگ گرسه نیز یافت راسه رایان با خصم او اقبال سبب زعال نورسین بیست و نوبت زد و چون راه بر آمد نقش  
و دشوار گذار بود جنگ سخت و در پیست و اقبال روز افزون بجایوه گرسه در آمده غنیمت را منقرم ساخت و آن آواره  
وشت او بار بار از قلع در شد و راسه رایان با افواج منصوره مجامره پر دخت چون کار بد شوار سس کشید سنجی  
دیوار کله را شکافته از طرف مر جوال را بدر جنگ بدرقت و بهاداران فیروز جنگ تعاقب شتافته چکن کسب مردم  
آن مخدول را بد رک الا سفل فرستادند و از بسیار سبب و آنچه تعاقب و حق و خواه شد آن لشکر با دین شتافته  
میان بسلامت بر دوراه راق گشته نگاشته کلک جوانی زنیس کشید که میرزا بیج الزمان و همشیره را زده حضرت شاکا  
بهشتان را بتصرف آورده عرض شد بیست و چهار گاه ارساله داشته بود و از درگاه گیتی شاه فرمان ماطفت آید و در یافته  
با کله بکسب تقدیر پیش از رو و فرزند با حیوانی و لسه قرمان با لشکر آینه بدخشان سبب آید و میرزا بکسب از وقت  
در جنگ بدست سبب افتد آن بی ناستنا بر میرزا ابنتی سید ریخ ششید عبادت و درینو لآن با نینه محمدراد در بلای خان  
در حوالی قندهار بدست و قزاقان گرفتار و بگریه و درون نژاده رایان او را بد رگه میر سستند و خان سعادت درین جنگ

در حوالی قندهار بدست و قزاقان گرفتار و بگریه و درون نژاده رایان او را بد رگه میر سستند و خان سعادت درین جنگ

غریبیت فراد و بایر از او ایستاده و از او فرمودند که او را قضا من بردار و فرود از هم گذرانید محفل آن روز سه طیفیس زمانه است  
 کلید آن بیگم لبوسه شهرستان عدم آن گفت سرشت و جبهه سیه حضرت فرود بر سر تکاسه با بر شاه  
 انار اقدیر برانست هشتاد و دو سال از گرسه ایشان بختی شده بود حضرت خاقانسه در خدمت ایشان تکلیف  
 شفقت و مهربانی ظاهر میمانند و پیوسته در باب نیاز و اهل حاجت از خوان نوال ایشان بهره و در گذشته دینا  
 خنده و مزاج اعتدال سرشت آن صدر تشین محفل عفت از در گذشت تب بقدر که اسنه بمرسانیده و هر چند اهلایا مالم  
 بکار برود موافق نیفتاد و بتاریخ روز و گذشته ششم نوی چه سلطنته بجا حضرت از دسه پیوسته و خاقان قهرمان  
 بنیزل ایشان تشرف برده و آن سفر گزین ملک بکار برده و خوش غرت خود گرفته قدسه چند بر دند و از غرابه است  
 آنکه در عارضه و توجیه که حضرت مریم مکاسه بر این نشان مافرا ندید و بر چند بیگم چه گفته بجا اب افعات نمود  
 چون از قدیم یکدیگر را مبر کین خطاب نیز مودند مریو دیگر مریو نیز زبان مبر امیر گبر را ایشان گذشت فی ان خود حکم شود  
 این معراج خوانده مصراع من زار بر دم تو باد از زاسه عدد سوم استند از عرض داشت مهد علیا سلیم سلطان  
 رسید از حسن عقیده و انخلاص شانبراده بقند اقبال پیش از پیش ظاهر ساخته مرقوم نموده بودند که بنوعی عواطف بدین  
 خاقانسه مستحلی و میدوار ساخته رنگ توهمات از مرآت خاطر ایشان زوده آمد و ساعت بجهت روانه شدن مختار  
 فرموده اند من بیواسم که پیش از آن فرزند مشوه درگاه شوم میکن چون ایشان خود آورده میماند امر انکاه استند  
 نوشته دادند که سبت و ششم مازم آستانه خوش ناگزیر توفیق اتفاق افتاد امید که فقریب بمراتقت ایشان است  
 زمین بوس روزی که رود و خاقان گیتی سستان از نوید وصال فرزند بنده اقبال بر خود بامیده پاس اینر چه ما  
 پای بر تر نازد و قلع سال چهل و هشتم از سدا سه جلوس اقدس روز جمعه هشتم شوال  
 هزار و یازده هجره که بعد از انقناسه دو ساعت و چهل دقیقه آفتاب جهاننا بید بر ج حمل سعادت تحویل از زاسه  
 فرمود و سال چهل و هشتم آبی مبارکه که و فیروزه که آغاز شد و تا این هر سال و در آن زمان سبت جشن بادشاهانه  
 آورستند و تار و زلف هر روز یکی از امر او عظام بود از نمار و پیشکش پودخته سعادت جاوید اند و خست و ششم  
 ماه مذکور عرض داشت مهد علیا سلیم سلطان بیگم سرشت افزاسه خاطر قدسه مطابقت مرقوم بود که بقررت  
 فرزند اقبال مند شاه سلیم توجیه ملازمت عالی شد امید که شاید این معصوم و جره نماسه مراد گردد و تقارن این حال  
 عرض داشت شانبراده و انیال رسید فرشته بود که از عرض شیخ الهدیه ظاهر شد که اورا الطالبین مریو خدرسه  
 میفرستند بخاطر رسید که خانخانان را تعلق نموده بجاسه خود گذاشته متوجه ملازمت شود چون طالب او بر پیش  
 صلحت بنود خود جریه جان صوب شتافت که با لیت وقت مصلح حال را خاطر نشان او نموده بعد از رسیدن  
 شیخ الهدیه مازم آستانه بوس گرد و لیکن ماطان دانند که این رفتن خانبراد و جهت ترتیب اسباب نیانست  
 آرسه تا دولت که خواهد و بخت و در سر که باشد مصراع هر فرق مزای تاج شایسته بنود شانبراده و انیال  
 نچنان شریفه شراب شده بود که قرار آمدن بجز تو انداد و در بی وقت فرمان مالمقت بنیان بر سر که کپس را چه  
 بر بر مرقوم گشت که چنین بحرین رسیده که آن فرزند شریفه شراب شده بود بیست از کتابه آن میماند و در آن  
 هفتادین عاقبت غنایس و خوش آمد گویدان خانه بر انداز صلاصه و ان غیر میت احوال خود را غوغا سدا

خواهد داشت خواص براجعت چنانچه در اینجا گذار شده آمد بودیم مگر فرمان بطلب و فیضان که در جنگ غیر فریاد  
 چنانچه قضیت بدست افتاده مرسول گشته و حال روانه ساخته و لیل بر سبب شوری که اوست مگر فرمان بطلب  
 او صادر شد و هر مرتبه هنر سے و بهانه پیش آورده و لیل مگر بر مردم سعادتمند سے و ابتلا سے شراب اوست  
 و خانانان اینقسم بنده هست که ای شام تواند در انصوب بسیر بر دو تملک بصلح و در این نحو سے شتابان شد یقین که بجا است و حق  
 بهانه بود بجهت نیاید آن مگر آنکه خانانان هم مثل شما بطلب سے شراب شده باشد بهر حال اگر بعد ازین آن فرزند ترک  
 شراب کند و بوجوب حکم عمل نماید و ناسته باشد که هرگز یا و خیر سے خواهی نوشت و صلاح و خساد او را بخواه راه نمی رود  
 و نیز شنیده شد که فیلسفه که در جنگ بدست افتاده و پیروز به نظر اشرف نگذشته بجا که مذاخه است این سخن  
 از ادب و ورینو باید که تمام فیضان را با خواص فرستاد و درگاه سازد و بخواه خانان نیز بخواه ما فرمودند و فرمان آنکه  
 با هم نرم خاصیر از اشا بر رخ که در ماه بود فرستاده پس و محنت با مر سے و کن مرحمت نمودند و چون را به این جنگ  
 در آن صورت معصده خدات پسندیده شده بود حسب التماس شاهزاده خانانان اجنابت تقاریر سر بلندی یافت  
 در بیولا عرض داشت سلیم سلطان بگم رسید که پنج شش منزل بخواهت شاهزاده آمده بسبب رعایت روانه درگاه شد  
 که بچشمی عشقات آن فرزند پیشتر از رسیدن ایشان معروض دارد دوم ماه اردو سے بهشت پیشکش حسن بیک بخشی  
 کجرات بفرگشت و در روز دوم حیدر جان آنکه والد ماجد زینجان کوکلت کشش بجا رحمت ایند سے پیوسته و آن  
 حضرت پاس حقوق منظور داشته پس کشش باز ماند تا دم رنج فرمودند و درینوقت عرض داشت شاهزاده بسے عدد  
 رسید تا سس نزد دنگ حضرت مریم مکاسے که بنده از سے مجاز سے اند دست این مرید را گرفته نشرفت  
 پانچوس آن حضرت سر فرزند فرزند فرزند شد که شاخ خواند سس این معنی از ایشان نمایند باز عرض داشت رسید که  
 چون آن حضرت دم غفور تقصیر است این بنده کشیده اند اسید وارم که سرافراز سے این مرید را منظور داشته خود از  
 مریم مکاسے التماس نمایند عرض کنند که چنانچه با تقصیر است او را غفور فرموده ایم شما نیز غنایت خود را اظهار حال او نموده  
 بلا زمت ما خود شرف سازید تا مرغ تو بهات این مرید مقود دوست محمد را ببلای زمت فرستاده که اختیار ساعت  
 آستانه بس را بچنان باد شایسته نمایند و این بنده در هر قدم سجد فکری بجا سے آورده متوجه درگاه است بجان  
 و افروا حسان این ریاسے را که از واردات طبع کشفان است در نشاء سعادت قلبی نموده دوست محمد را حضرت  
 سعادت فرمودند سے ای حسنه ز ما بر هم سعادت ساعت به او را کن سال بر چه حاجت ساعت به از وصل کند  
 سعادت ساعت به ساعت چه کتی بهانه ساعت ساعت به در بیولا عرض داشت میرزا شاهرخ مشتمل بر اظهار شوق  
 و آرزو سے آستانه بسے و التماس آمدن بهر گاه معروض لب با غرت گشت فرمان گیتی مطاع مشرف نفاذ  
 یافت که چون حکم بطلب شاهزاده و انبال شده اگر او از سعادت شکر شکر درگاه شود هر آنکه بود آن فرزند پادشاه  
 است و اگر از بسد است و کتبه اندیشے با خود او اعتدال نمیشد ان عاقبت نیندیشش متوجه درگاه نشود و آن صورت  
 مردم مستعد کار دان ر لودر مدد و متعلق خویش گذار شده خود چرمه نمازم زمین پس اگر در و نیز فرمان مطاع با سم  
 ریاسے ریان قلبی شکر چون تخی خاطر از آن کار و پدافته و معندان آن منورین را آورده دست او با ساخته  
 باید که با مردم کتی خود متوجه درگاه شود و در نیم خود او را سے ریان دنیا الملک بنشینے با دیگر بنده با حسب حکم رسید

میرزا شاهرخ

مسعودی که از این اخلاص نوزانی ساخته شد شاهزاده دانیالی در آن روز که از خیر فیض یافتیم تسبیح عنبر و قمریاد  
 جسے محبوب جاووناس از سال گذشته بود درین تالیف نظر گذاشت از آن جمله فیض شاهین و اصل طبع خاصه شد  
 در خدمت شاهزاده بلند اقبال که از شاهزاده گذشته نوشته بودند مسرت افزای سے خاطر شرف گشت از در خدمت  
 میگفتن حاکم قند بار بر صوبه پیوست که از آن سلطان بهادر یعنی فراد خان روسے امید قند سے آسمان مناره و خوب  
 رسید است آمدن شاهزاده ولی عمده بر بنیوی سعادت بخدمت حضرت عالی آنکه در آن  
 حضور و لقا سے بلند و آماوه مدارج از جنس سازد فرق هر تنش قبول فریش پانزده و نمانه نوزاد منبر شش  
 در آن روز در آن نفس روشن در وی زحمت سے و طلب نقد با سے مراد در آن قبالتش نهند ذرام تو سوسن ایام به است  
 او در درگوش اطلاق مایه و خواهش او گرداند مصداق این کلام صورت حال فرزند و مال شاهزاده بلند اقبال است  
 که هر چند بهشت فتنه سرشت که ملازم وقت اندوید و خرد و شایان قدر سے چند پیش بینی و سود خرد و مایه زبان عالمی مقدم  
 دارند و کجیت گرسه جنگا مده خویش صلح دولت صاحب و ولی انعم از دست و چند تیر تیرب اسباب شورش  
 به و اخذ خاطر مبارک شاهزاده را بخدمت باطل متوجه و متروک میباشد لکن آن برگزیده است و دانا سے  
 در روز گاهی به اینگونه خرد و دانش سررشته اخلاص و سعادت مند سے را از دست نداد و در استرهای ظاهر  
 به ریزگار شراکت احتیاط مر سے میداشت با کجده چون سلیم سلطان بیکم آن تعلق خلافت را از جانب  
 بر آورده متوجه ملازمت ساخته حسب التماس ایشان مقرر شد که حضرت مریم مکانی استشفاع تقصیر ایشان  
 در پاسه حضرت اندازد چون نواسه دارا خلافت بود و موبک مسعود آماشکه یا نت حضرت مریم مکانی بیکم  
 شتافت آن گوهر اکیلی سلطنت را بمنزل خود آورد و در دولت سراسه ایشان قراب السعدی اتفاق افتاد شاهزاده  
 فرق نیاز پای مبارک آنحضرت مناره مدت ممتد استیقامی ذوق وصال فرموده و خاقان ستوده و جمال دیده  
 اشتیاق بحال جهان آرای فرزند اقبال مند نورانی ساخت و آن حکم گوشت دولت را در آن عرض عزت گرفت  
 بدولت خانه آورد و حکم شد که کوس نشاط بلند آواز سازد و دوازده هزار مهر بجهت تور و نهند و بقتاد و بقت  
 زنجیر و هم پیشکش گذرانیدند از آنجمله سیصد و پنجاه و چهار زنجیر نعل از نوزاد و مایه فی مایه یا نت تمه با ایشان  
 در وقت فرمان با سم شاهزاده دانیالی قلی شد که چون راه سعادت سنگ که در تهاست که از سعادت آستانه  
 مردم بهت و التماس دارد که بیکر تمه بوطن خود آورده روزی چند با تمام مہانت ضروری که نوازده زمین و از دست پرورد  
 باید که آن فرزند گوشت با سم بر آماشکه را که مدار علیہ اوست با جمعیت او در خدمت خود نگاه داشته را در مایه  
 روانه در گاه سازد و درین تالیف چون نام فیض خاصه از خانیام فتح دکن که در تندی و خیر دوی مباد بخت جسے دور  
 خاصه سبکیا سے و خوش فعلی عدیل و نظیر داشت حسب التماس شاهزاده بلند اقبال ایشان مرحمت شد و دستا خاصه آن  
 فرق مبارک خود بر گشته بر سر شاهزاده منادند و حقیقت این مہر دانا بان فارا گاد نیکو شدند و شیخ سعید از من و  
 شیخ ابو الفصیل و ابو بہ کات بہا و را و از دکن آمد سعادت انسا شویس و در یافتند از پیشکشا سے آماشکه  
 زنجیر نعل و چهار قبضه نیمتیر و بخت عقد مراد بہا از کیم بر مع از آن دستا کین بخرش نوزاد سے و در نوزاد سے شیخ  
 عبدالرحمن عنایت شد بہر بہرہ پسر ماہر بہرہ داشت ش مناره دانیالی آورده نوشته بود کہ ...

و شش ماه است که از آنجا که در این زمان خود در شیب سادات خود بود و قاضی خان که کوه گرامی در شیب کوه شمشاد بود و در  
 بکر خود فرود گرفت و دیگر خود را با ترسے داد و آن آب بهادین که متن و یاد بفرمود و این تا پنج چهار ملک نام میرزا سقا  
 اکبر قبا سب سے انعام خلد از این اسلحه اوز یک از توران آند و ملازمت نمود و او از اسیان محمد و عبدالمومن خان بود و شایسته  
 مشهور است بعد از کشته شدن عبدالمومن خان باقیخان هر چند لاساسے او پر وخت نمودن راضی نشد و مذکور شد  
 خانه مبارک دست آویز نجات خود ساخته روسے امید کبیر مقصود و نادر مشمول سواطع خسروانه گشت تلچ خان که از  
 سندسے قدیم الخدمت و عهد باسے این دولتت منصب و لاسے پنجر اسے ذات و سوار فریق عزت برافراخت  
 حسن بیگستان عمر سے لصاحب سوگی کابل و منصب ولایت نیکش دستور سے یافت نادر و سگ کبیر سب سے نزاری اوست  
 و ده هزار سوار بتلا گشت بر اهل اعیان الی منصب پانصد سے ذات یکصد و پنجاه سوار عنایت شد از سوار خجنگار اگر را به  
 که که از زمینداران عهد آن مرزوم است بر بندر سنار کام آند و در برابر افواج منصور و عسکر است و به تخیل خود ترسانی  
 که سلطان قلی طغان مغر فاسے بار دیگر بنده اسے در اینجا بود هجوم آورد و بهادران کار طلب کوشش اسے مردانه و تر و در  
 پسندید فایر ساخته و چون مخالفان محار و رانگ ساخته سلطان قلی قیل سوار از قلم بر آند و بانوسے از منزل  
 در اچوست که براه داشت بوقع اهدا سے دولت بهت گماشت و باقیالی روز افزون غنیمت را غنیمت ساخته بسیار  
 را قبض آورد و بقیه سپه آوارک دشت نیریت گشته و باز مخالفان جمعیت کرده بر سر قلم که از خود خبر لاری و سگ کبیر  
 بود و نور در روز و شب از کوششیران بیجا و شاد و ترمسیدند و احد خود سز خیم برداشت چون شب شد بر گشته  
 میریزه خود زود آمدند و روز دیگر باز بر سر قلم سلطان قلی هجوم آوردند و راجه غنیمت را از بیت یافته ابراهیم بیگ آند و گله  
 و اسکر و داپت را سبک بجا بجه بیگ آند از نیر بر بنود غنیمت کاران غنیمت زهین طور گاه بچاه تیر و اسن گاه بر بچاه  
 چپا شیب نواب سکه و دستار کام بود هجوم آوردند و خود و سیکر و نند از طرفین مردم قبض میرسید نند و از آنر مقوران  
 از نادره شیب بر آند و هر یک از کد استند و ابراهیم بیگ آند که جمعه از نظر بدر سپه سینه براه گرفته بدو غنیمت بهت گماشت  
 و بسیار س از غنیمت را از راجه شیب بدو بجه آورد و سحر اسے عدم ساخت و بچاه راجه خود بانوره و قوچ خود و آند و تمام در برابر  
 آند و نگار انداختند و تیر و پاننگ کار سمان که رفتند از سبانب و لشکر با بچاه در مقابل سبب گمان مشنه از غنیمت  
 اچوست و تیر و سایدند و بچاه و خراب با تیر و پاننگ از غنیمت فرزند و نمانند تا کام غنیمت آند و در برابر  
 عسکر اقبال آند و نکته مشنه آند و یکد اقبال سبب نوال خود تا کاستر و مشه از آند و چونکه از بول نیرین میرزا شایسته  
 فرزان مشه و آند و کبر سواران آند و اگر سپهین تر سیدار بانسواران مشه و آند و تیر و آند و در سبب از آند و غنیمت و سحر اسے  
 قلیاق خدیو سبب بر زمین چادرا بسته بدانسو مشنه آند و آن سحر و سبب گشته روزگار در برابر جنگ کرد و تیرین اقبال خدیو  
 شکست بران برگشته بخت افتاد و شیب ببال و کوه اسے و شوار گند بنام سرو و آند و تیر و سبب آند و در دست یکاه  
 و غیر در دست آند و آنگند و بقیه ملک او پر وخت غنیمت چون در آن حدود بچاه سبب نمانند و اختتامی  
 از مردم خود با هم گرفته حاجت تو اراج نماند با کوه مشنه آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند  
 بصوب آند و تیرین آند آن ملک را از دست نماند و آتشوب غنیمت بمانند و نمانند نمانند چو نمانند میرزا با کوه و آند و آن  
 که نرست و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند و تیرین آند

در این زمان

صاحب از قضاة ایام بنگال باز باستصال این برکت شاهی در امر اوقاف سابق مسمت ذکر یافته که  
 میرزا حسن سپهبد شاهرخ از سعادت قدست پدر خودی اختیار نموده آورده و وقت گذارنده گردید و حال ظاهر  
 نیست که کدام جانب رفته و از کجا سر خاوه برسد در این بجزین رسید که نزد شاه عباس منته بود و در سنگا سته که شاه متوجه بود  
 الکتاد و بلیجان شده و در آن زمان حسین خان حاکم ابرایت فرستاد و بعد از آنکه فرستی سمجته از او بکیه نواسه مرد و چاق و مرغان  
 ساخته برادر بخت خان حاکم آغا را دستگیر کرد و برونه حسین خان بی شاه عرض داشت نمود که بودن سپهبد شاهرخ در این حدود  
 صلح دولت نیست اگر بصوب بهشتان کسیل کرده شود او از کیه بایا و سر کار می افتد و فرصت پرور شدن با طلبک  
 شود و پیشد شاه تیراسه او را حتمی در شش نشانی فرستاد که میرزا حسن ابد نشان در آن سارند و او میان احشام نگردد و  
 هزاره در کده و قریب بیست هزار سوار و پیاده از احشام نگردد و هزاره بزرگ او در آن کم آمده آقا ز قضاة و سفا که در ولایت توی  
 کرد میان کوهستان شاسه واقعت و قیامت دست خراج افسا ده تا پنجاه هزار افغانه از نگردد و هزاره در اینجا بنگا هزاره  
 او در کجا میگردانند از این قندهار را شاه بنگان سپرده رویه امید بزرگ و او طبعی نیا و متا و آن بک ستمت از کیه  
 بود و اولیا سکه دولت بزرگ از رویه شجاعت و امید دولت روز افزون از هر وقت او بیک بر آورده و همیشه مالک پادشاهی  
 گردانیدند میرزا حسن را و او را سکه گرفتن اینک در سه قاره با جمع کثیر با احشام آنگاه تریبیت اسباب شد و شش پرورش  
 و نوبه که بجز است آنقدر در تعیین بود تا بمتقاومت نیاید و در شاه بزرگ نشان از مستی و ن این خیر قندهار را برون  
 معتمد کار دان سپرده متوجه واقع این قضا و شد و ارباب همیان با بنگا زرد و غیر سسه ناب اغا و مت نیا بود و آورده  
 در وقت او مار گشتند و نواج منحصر به بنگا سته شافته سپهبد از این برون گرفتند و این را همیشه سپهبد  
 زده ناکا سکه گشته بگرد و خیر این بده و برونه نادر مهر نیار و ارباب سبب بختد سسه از کجا بود و در سر و بر او  
 را سکه رایان حسب الحکم بجز در مست آستان فرق عادت بر افراخت گنبد و پنجاه و سه و هزار و بیست و شش و در  
 رعیت از موار بپخش گذرانید بکیان و پس سپهبد را بگرد بال کباب بجز فین نیاست که در میرزا حسن سوسه سبب است  
 نماز ست دریافت کیصد مهر دیگر از رویه بگرد گذرانید و بر نوبه بالاس شاه برونه بمانا اقبال تم متوجه بر انجم نامه بکشید  
 نام بزرگ مغرب سبب بختد سسه هزاره از سوا خ و سبب یافتن شاه از دولت اقبال باستصال پادشاهی  
 معهور چون بکی همت جدا گشته خاتمان گیتی مستان معروف و مشهور بیانی بود که ولایت و زمان که ملک برون  
 شهرت اولیا سکه دولت قاهره بر آید و در نیت بجهت حاجت مسافتین سوار و نظریه و سنان و بر انداختن از این  
 اسباب همیان شاه ابدین مشهور و چهره افرو برونه بگرد بپوشید بنگام منعت رایا و متصدی بصوب و کن خانه  
 و بعد از آن سپهبد را سکه مشهور بخت نموده بودند و پیش را که برونه با تمام بده شش بنگا بنگا برونه  
 را برونه بنگا رایا ت فیروز سکه بصوب او باس در حرکت آمده خا برونه در سراسر گشته که سبب بنگا بنگا برونه  
 نرسیت دست داد و سوانع از پیش بر فاست را سکه صواب اندیش خانان از مالک سستان بپا و نون فرمود  
 هم را نمانند و آن فرزند بود و در نیت نابری بجهت سوانع حسن از نیا نیافته افوق دور است آنگه برونه سستان و نون  
 مخالفت صورت تمام برونه در این خرات بنام سسته آن فرزند در دوران متناخره که ملک قندهار و ولا بود و برونه  
 در این جهت مهر بود آن گو برونه بکییل خلافت بصوب حکم بر برونه در بیاید بنگا کیه و سسه رایا شش و در هر سکه بیاید

برافراشت و مجب. از امر که آسائے آنخان فرستاده میشود بنوازشش خسروانه سر فرزند گشته در خدمت آن دروازه افتاد  
سلطنت دستوری یافتند حکم شد که آن نوز پودا پودا از دوسه هر دو دیک چیز سے ادما التماس نمودند باشد آساجی امرای کنگ  
جنگلات سے را پینگه ناو بوسنگه نای درگا نای بیج با ششم خان شیخ دولت قور بیگ تاج پور را پینگه  
بر عباس جادون دلپت در را پینگه حاکمی فتح الله میر گدا سے را چه کجا بیت رفتاری  
سختی یک پیادل سکتہ سنگه دل موده را چه اسلام نقلی بابا دران خواجہ عساری صاحب خان  
دو فرزند صالح را چه سالبا من دلپت دل موده نایه سہن الله شامو موخنداس جادون چاند سنگه  
شیخ بیگ شامو جنگ بیگ لشکری سپہ میزا پست خان تاش بیگ کلیاناس مدنی سہل کبیر  
سید جلال بادہ عادل بیگ ولد باقر خان کند داس جادون خواجہ نوالدین نازین داس  
شاه علی برادون خان ساہر بیگ سورجی دیال داس شیخ آدم رضاری موج لاج کلا ناتور بنگلہ شیخ محمد  
ابوالفتح شہ بیگ کبیر میر علی و پند بہوان بہاول الدین قاناز با جمعی برق افغانان نرائیداس و گنگا دہر و چندی دیگر  
نصرت موکیشا ہزادہ ولی عہد بر سر نامی منصور و توجہ را یات منصور از شجور و پو پو پو پو پو  
چون شاہزادہ ولی عہد را یات اقبال شہر لنگ رانا بر افراشت روز سے چند در فتح پور کجیت سامان ضروریات  
ترقت اتفاق افتاد بختہ خزانہ معتد بہ و لشکر سے کہ بان کار و فاکند التماس نمودند و ارباب و نقل دوسرا انجام آن اقبال  
سے موقع ظاہر ساختند و منافقان فرصت طلب ملتسات شاہزادہ را بلباس دیگر و نمودند و در نظر آن  
حضرت ہند نثار قطن جلوہ دادند تا کہ بر شاہزادہ آگاہ دلی پیغام گزارد کہ این مرید احکام آنحضرت را ننواید  
اسے دانستہ بشوق ہر چه تمام تر متوجہ خدمت نامورہ شدہ ہو ولیکن ارباب و نقل در خور کار سامان نواز مہمان  
سے پروردگار باین لشکر و جمعیت مہم از پیش خواہد رفت و ہیودہ خود را سبک ساختن اوقات ضائع کردن چہ لائق  
کہ معلوم آنحضرت شدہ کہ ناما از کوہستان بر سنے آید و ہر روز کجکہ پناہ ہودہ کیا قرار نیکگیر و تا ممکن باشد بیگ نمی پڑانہ  
تقریر کار و منحصر در آنست کہ اخراج از ہر سو درآمدہ کوہستان را بطریق قرعہ در میان گیرند و ہر فوسے ہر اسپہ  
آن شہر با سفد کہ اگر بحسب اتفاق بان مقبورہ و چار شوند از عمدہ او ہوا جی تو اند ہر آید و اگر دولت خرابان  
ہر دوش دیگر صلح دیدہ اند چون مردم من بجا بیت پریشان باحوال اند حکم شود کہ این مرید جبین سعادت بسجود کہ ہیں لنگ  
اساس روشن ساختہ مجال جاگیر خود نشاندہ و در عزابین مہم سامان بہاصل نمودہ با جمعیت فراوان متوجہ استیصال کرد  
و بعد از آنکہ عرض داشت ساہزادہ و بلذ اقبال بسامع عزوجل لال رسید شاہزادہ لشکر نسا رہیکہ با خدمت آن گوہر گلایل خلافت  
فروردی آن فرزند در سعادت مسعود رخصت شدہ ارباب تخیم کجیت ترسے کہ درین نزدیک میشود و تجو نہ ملاقات نمی نماید  
باید کہ بہارگی و خیریت متوجہ الہیاس شود ہر گاہ خواہد باز متوجہ لازمست گرد و بنا برین تبارج ششم از زادہ از منچور کوچ فرود  
گردید مرہ اناب چون عبور نمودہ متوجہ الہیاس شدہ و در روز ہم ماہ مذکور میرزا مسفر حسین بجا حضرت انندی  
پیوست و کجیت پاس عزت آن دو مان عالی بیگ محو خواسنے ماحکم شد کہ نقش اورا بدی رسالہ چون عادل خان  
در فرستادن در روانہ ساختن سیر جزئی لدین حسین ایچست می چند خاطر قد سے معا ہر ازین رگتہ  
ہا آشت و مصوبہ جنابیت الہی کہ با فرمان صلاح بشاہزادہ و ایزال بخانمان فرستادہ رفت کہ چون جنابیت تیرد سہمانند خندہ





پانصد بیست و نه روز با تکیه سینت اندک سپردند بک محفل بیگم علی بیگم که کثیر فرستاد از نصیحت طوط از نوح قاهره و ای کس  
علی را سے انجاسے رفت مدارکان بمقتضی تزلزل پذیرفت و آنکه بیان اور محفل بیگم علی بیگم کرد مسافت حاصل نمود از  
قایت رخصت و اس بے عجب بریشان شد و بعد سے اجابہ او سے فرار شد و مقارن آن حال سینت اسد نیز ملک  
رسید و نوح قاهره و تنافض شتافت تا پاسے گنگداز حصار میر بود غمان بازند کشیدند آن بجنت برگشته سرانجام  
خود را شیباب ببال و کویو پاسے دشوارانداخته پاسے لبلاست بر دوازده سو خورشیدین باجه که بر شمع این بسبیل خنجر  
اگر راجه مکرانرا هاسه همت از خزانہ و لشکر دوزارہ و قوم خانہ و غلبه بیخ سکے نامد و اگر چه سوار در میان آنتا گستا  
و لیکن بر طرف کرد سے غریت مند صد هزار و دولت بیزار پادماندک تو سے سامان میتواند کرد و قبل معیند و ملک  
ادوم میرسد و شنیده میشود که حال دوزیل سفید کی نزدیکه ناه دار و د مقرر همت که راجه پانزین خنجر هاک  
اراده رفتن کند بر تخت نشاندہ سے بر بندہ آیین آنتا بیخ جاندار سے حرام نیست مگه شوک و گر به دوزاخ و موش  
دیر بدست افتاد خنجر نچو اهر نفس خصوص با قوت و قدرت او وافر است با لحد و بین ایام ملک پیکو که کان یا قوت  
دارد و شجرت در آمد و در و جاسه و افکر که بر روز کاران نرام آمد بود بدست اوقات و با و نخوت و غرور در کلخ و با غش  
چید و اندیشا سے تباہ فکر پاسے باطل در خاطر شش جا کرد و مقارن آن حال راجه کیدار زمین وار بر در پو  
از راجه نالنگه مانشا یافت بود و تحریک آمدن او بر بنگاله نمود و تخیر این ملک را در چشم خیالش سهولت و آسانے  
جاوه داد و آن بدست باد و غرور پندار نهیوسے راجه کیدار توجه بنگاله شده و بر صدخ و قلمه طرح انداخته باشک  
و حشر فزون از قیاس سر فر و کش نمود در بیوقت راجه نالنگه با نوح قاهره و سهوا ل بیخ فتنه عثمان انشان  
استنالی است چون خبر راجه مکه شنیدنا گزیر بدان موشتافت و گرم و چپان از آب گذشته بتقابل او در  
سر ملک خویش معکر آراست و پیوسته بین افریقین جنگ میشد اول پاسے دولت اعلام فتح و نصرت آرا  
نمزدلان و خیم احاطت را شکست سید و ند چنانچه در اوراق گذشته تقریبات ننگه کشته تا آنکه اهل او سکے نسا و  
غیر راپاسے است از جارت و جو و رام و این کار نداشت رفت سلامت از در طه بکاک بیرون انداخت و از بر گشتن  
او راجه باز به حال آمد بهت بیخ فتنه عثمان بست و او نیز از قایت رعب و بر اس جنگ ناکرده که گویے راجه خاطر از  
انتظام در دستکام پر وخته تانجات مقرر ساخت و بر تمانه سیک از سپاهیان کاروان رایا فوسے و نوران مقام گذار  
همضان فتح و فتح و سهولت نمود در بین مکرانج ملک شد که دیوانیان حطام در بیخ با و د سر ایاسے که در سر راه قیامت  
آش ماننا و نظر با ترتیب مانید که فقا و مساکین از جوان لوال آن حضرت فیض پذیرد و ند میر گدای سپه میر لوترا ب  
بعضی مقصد سے ذات و جاد صد سوار سوار از شد و میر مستقیمه بمنصب هزار کار کا ذات و سوار فرق غرت بر آنرا  
چون میرزا کیتباد سپه میرزا محمد مکران خنشینان خانه بر انداز هر قسم کیفیات با فراط سوار و سله اعتدالان روزگار سپه  
سے بر و در راجه چکنا تهمته که یکی سے در فکر و متهور بود و عبرت از کار خد بگیرد چون الگه جرات قبول خان علم  
و اولایه ان علی تنخواه شده بود و ج... لالتاس... الی شاد و مان خیر مت سهدا با و عبد الله حراست با کوه  
سفر از می یافتند و شبان از صلح و اخذ هزاره پانصد و شوا حرت شد و بعد منتهی خنجر از نوح قاهره و ای کس  
بیر و کتبه خنجران و لیت ایوان بسانج بملل رسید که در مسیت و خنجر افر ماه سال حال بر محضوم بیکو سکے که بیکم رسا

۱۰۸

نزوداراسے ایران شتافتہ بود در جنگا میک شاه عباس نکند ایر و از آنجا مرده پشت رسید و شاه مجتبی از ایران برفت  
 خود را بر سر استقبالی فرستاده با غراند اگر ام تمام در داخل اربو ما فتنه بعد از از دست نمودن نام حضرت خاقانی را گذرانید  
 شاه بدست گرفت بر سر نهادند و نهایت تعلیم و تحمیل بتقدیم رسانیدند مگر بر سر رسیدند که حضرت شاه با یام چوان اندوچه حال دورند  
 در روز دیگر با شارت شاه سوختا در صبح پیش دو فغانه چیده بر دور آن سراپده کشیده و شاه آمد فرود آمد و در روز  
 و چند روز آن اسباب بجان دستور چیده بود و در بچیان اگر حستان و او در کبستان و در غزنین او در کبیر در روسے که از آنجا  
 و چون آمد بود دیگر فرستاده تا شاه سے فرمود و پیوسته بر موصوم را بجنور طلب و هشتاد انفاست و عنایات  
 ظاہر سے ساقند پیش ازین بچند روز اسب سو پر شاد از طریق قاصد محبوب در پ خواص بشا بنراد و لینا قبال الی صاف  
 بودند در غولاروب معاودت نمود و سعادت زمین پوست دریافت در از جانب شاپنراد و تلیمات و سعادت بتقدیم ملت  
 عرضداشت نشان را گذرانید پوستین رویا سیاه از پیشکش زینجان التماس نمود بود و دعا طر اشرفه اقدس  
 ازین گرم غولاروب پیش گشت در غولاروب عرند هشت میرزا قاز سے پس میرزا عباس ترخان از تره رسید و در آن  
 تاریخ عازم استانبول شده ام امیکه درین نزود سے سعادت لازم در یاد حسن بیگ شیخ عمر سے نرسد آب  
 را بپوار پیشکش فرستاده بود از نظر گذشت آقا نور بنیوت کو تو اسے نشان را فرزند سے یافت و قلع سال حمل  
 و نهم از مبدأ جلوس اشرف ابد قرین روز شنبه شیر و هم غوال بنراد و در آرد و بجز سے بعد از هشتاد  
 ساعت و بیت دقیقه آفتاب جهان افتد بر برج محل شرف سعادت از زمانی فرمود و سال حمل و نهم از بعد خلافت خاقان  
 و الا حمت بفرستد و غیره از سے آواز شد در بانی این هر سال دو فغانه را از این پس هر روز یک نیندا پیش شاه ظاهر استند  
 در میان سے این سال حق تعالی شاپنراد و سلطان در نیال را از همیشه بیت او فتنه فرزند سے کرامت فرمود و نام داد  
 به شنگ مک شد در بیت و پنجم فرورد سے خواجه پرتاب از سعادت شاپنراد و ولی عهده عرند هشت شکر سیاه  
 فرود زیاده از تخمیر نیل بر سر پیشکش گذرانید چون سب الا التماس نشان پوستین رویا سیاه با یک پوستین  
 رویا سفید محبوب در پ خواص عنایت شده بود و اطراف تلیمات و سعادت نمود این بیت را مناسب مقام تکی  
 نموده بودند بیت گریستن زبان شود بر موسے چه یک شکر تو از هزار تنوا تم کرد و درین ایام منصب  
 حسین علی از اصل و امانه ششده سے ذات پانصد سوار کوشد میرزا ابرام و میرزا القاش و میرزا اسمعیل و میرزا حیدر  
 اولاد و میرزا اسفند صفا سے بنیامب لائق مرا فرزند سے یافتند درین تاریخ از عراض منیان حیدر کمال بعوض رسید  
 که تحت بیگ خان که یک شکر نیکش تعین بود الوس علی زین را فتنه میرزا اولادان برست آورده غلات خوب  
 آمانا تشرف زده سالما و قانما حاجت نمود و انفا قان غول گرفتار باز در سر تکی راه بر شکر منصور گرفتند بچاک پیش  
 سے آید و سواران جانفشانی و دشمنی و جلالت و او در بسیار کراقتل میرسانند و بقیه السیت شکسته و زنده  
 بر سر روز چوان بجز بر سر سید کیشانه او در نیال دست از شراب باز نگیرد و در شیفه پاره شده نبود و در روز  
 لاجرم حکیم فتح الله سپهر حکیم ابوالفتح که از خان خادان محرم مزاج دان بود نزد در وقت السلج سلطنت فرستاد و بچاک  
 پنج روزت کرد و در شیفه شیرین تر از آب حیات بود بهتر براد و اولاد و در بعد از روز سے چند عباس نام سب قاض  
 از پیشکش شاه عباس محبوب خواجه خرنیابنراد و در نیال و حمت فرمودند در غولاروب بر سر سید کیشانه و در

چوں تهنه چنانچه براده چوسته خطها سے میر جمال الدین کہ با شکر و حمد و ثناء در باب طلب نوبت بخت اور چون  
 پستگ و پیشکش زوشسته بود و مجلس نمود و تا برین میرزا میرزا علی بیگ با پنج هزار سوار و بیست دستوری یافت و فرزند  
 که چون بخت بر اجبت نامید و جشن طوسه شانه براده نمودند و در خاطر از آن حد و پر و راخته تو به پادشاه سریر سلیمان شوند  
 از سواخ نقاب آنکسے والدہ سلطان خسرو بنیامانہ کدم در غیرتہ کوشا براده والا اقبال بالربا بس طریف بر و نرسوتی  
 دروغ غالیان ہر سپید و آشوب سودا سے بر فرج ایشانی استیلا یافت روز سے کن حضرت چکار تشوین فرزند  
 با یکے از عسکران خود گفت کوسے کردہ بر شافت و پوشیدہ از پرستانان خود ایمن خوردہ سر بالین خانانہ و بعد از  
 ایمن کار خود کردہ و در ان محل در وقت یافتہ سر سے بلا زست آن حضرت فرستادہ ازین حادثہ آگاہ ساختند و بعد از  
 ایشانی عالی بخت تسلیم کردہ بود چون کلا ترین اہل حرم و والدہ نخستین فرزند بود و اجنت تمام با او دستند خاطر قد سے  
 مطاہر سخت بر شافت و این مصیبت بر ان حضرت گران گذشت و دین تاجی اسے رایان بخلاب راہ بکر اجبت  
 فرق عزت بر لفرخت داد و برابر این مصیبت نماندہ و نہ غیر فعل با دیگر نقابیں استہ بر شمشیر و در وقت و قاسمے  
 عزت اسد و اسطیغ میدا سے انکابل آمدہ و سعادت بھو کر یا سس فلک اسس میں عزت نورانی ساختند  
 و خواہ رحمت اندر بخت غلبہ سے کابل و ملک و ہمیشہ عار ات آن خطہ دلگشا سے وقت یافتند زاید پس  
 صادق خان بخلاب صادق خالی سرفراز شد راہ بکر اجبت را منصب و از اسے پنج ہزار سے اختصاص بخشید و پنج ہزار  
 بخت استیصال بر سنگد بود و سائر بندہ یاسے سیاہ بخت نصین فرمودند راہ بکر اسے بار و سب سے از زمینداران  
 و منصب داران آئندہ و دیگر لشکر فرزندے اشراف و گذشتند رحمت خان توجہ را منصب یافتہ سے و میرزا حسن و دیگر  
 شہسوار و عنایت اسد برادر خود گلکی فتح اسد بکر ام منصب سپہ سالار سرفراز شدند راہ بکر اجبت را منصب سے ہزار سے  
 و پانصد سے و سہ ہزار سوار و ہزار بندہ باگی بخشیدہ و ہمہ بر مع و پرچم نرم فاسد عنایت نمودہ و قبل ازین تردی خان بخت  
 بعضی سے افتد الیہا سے زلفا نگندہ حکم تقیر باگیر فرمودہ بود و در دیوبند با زبیر رحمت مخصوص ہوشہ و منصب ہزار سے  
 ذات و پانصد سوار و جاگیر عنایت شدہ ہر تاجی لبر من اخرون رسید کہ شاہ عباس دارا ایران فتح ہر روز نمودہ متوجہ  
 تغیر قلم ایران شدہ از سواخ اتفاق جشن طوسے شانه براده و در ایال با صبیحہ عادل خان مرزبان دکن چون عادل خان  
 سعید میر جمال الدین حسین آنجو و مصطفی خان کیلی خود پاکلی را با پیشکش شہاروانہ ساخت و میرزا ایرج بہادر با سب سے از  
 بندہ سے نگاہ با استقبال شتافت و کند آب بیوردہ میر جمال الدین حسین و مصطفی خان ملاقات نمودہ آمدہ را  
 با عزت و احترام دریافت و زنا نجایر فکر سہیترا آمدہ در جشن شانه برادہ را ملازمت نمود و التماس کرد کہ اگر بخت سرفراز  
 عادل خان تا آخر گذر شہین فرمائید و این اکین نشا طوار را بجا منقذ کرد و باعث از دیا و عزت و امید او سے عادل خان  
 خواہ بود لاجرم عادلان حرم سے دولت را بار دو سے طہر قرین در جشن گذارستہ خود با خانانان پنج شش ہزار سوار  
 جریدہ ہر گز نہ ہستو بہر احوال گذر شہین و تاجی شہنشاہ تیرانی در ساعت مسعود و در زمان محمد و جشن طوسے آن فرزند  
 خلافت انتہا یافت ہر بعد از فرغ این کار روز سے خد بخت و نصحت سے عادل خان و سب سے کہ ہر راہ پاسگاہ آمدہ بودند  
 راہی حد و نوبت فرمودند و از ضبط تھا بجا ست و تقبیل انوار ج خاطر از پر و راختہ تاجی و اولاد ہم ماہ امر و انہس تبرکت  
 نگاہ متوجہ بر سوار و ہزار سوار و ہزار بندہ باگی بخشیدہ و ہمہ بر مع و پرچم نرم فاسد عنایت نمودہ و قبل ازین تردی خان بخت

۱۳۱